تولد احمد [illegible] آخر
[illegible] صفر ۱۳۴۰ [illegible] غروب

تولد اصغر ولد حاجی محمد مشهدی بتاریخ
سه ساعت بغروب مانده از مادر تولد یافت
تاریخ ۴ صفر ماه
۱۳۴۲

تولد حسین ولد حاجی محمد در شب یکشنبه
از مادر متولد یافت بتاریخ ۱۳۴۵

بیادگاری نوشتم بوقت دلتنگ
در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی

۲۹

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۰۹۸۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۳ الف ۸۴۲ م ۹۸ / ۲۹۷ مرجع ☐

سرشناسه: موسوی خوئی، ابوالقاسم ابن علی اصغر

عنوان قراردادی:

عنوان: احسن القصص

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۳ ق

صفحه شمار: ۳۵۱ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۱۶ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: نامعلوم تاریخ ثبت:

یادداشتها: این کتاب مشتمل بر احوال یوسف و یعقوب (ع) و تعزیه به شهدای کربلا و قیام مختار و ... است.

موضوع(ها): ۱. اسلام - داستان. ۲. قرآن - قصه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۷

هذا کتاب
مستطاب احسن القصص
که مشتمل است باحوال جناب
یوسف و یعقوب من مؤلفات العالم
الفاضل حاجی میرزا ابو القاسم
ابن حاجی میرزا علی اصغر الموسوی
الخوئی طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی یوم الدین اما بعد چنین گوید اقل الحاج و السادات العبد المذنب الآثم ابو القاسم ابن الحاج علی اصغر الموسوی الخوئی عفی الله تعالی عن جرائمهما و آثامهما بحق سید المرسلین که بعد از اتمام مجموعه خود بمهیج القلوب که مشتمل بر احوالات مختار و فادار و بعضی از خونخواهان سرور اخیار ابا عبد الله حضرت امام حسین بود که در مجالس مستطاب شریفه و شایع الکتب و مساله القاسم سرکار حاجی میرزا ابراهیم آقا ایده الله فی دار الفناء الی البقاء الحق در عصر زمان خود بر امثال و اقران ممتاز بودند که در روزهای جمعه روضه خوانی داشتند بعضی از مؤمنین موحدین مخلصین و محبین و ارادتمندان ذاکرین کثر الله امثالهم خواهش کردند که بنده مسائل از احوال جناب یوسف ذکر و در ضمن آن بعضی از مصائب سید الشهداء علیه الف التحیة و الثناء ذکر کرده با تمام رسانیم و حقیر سرا پا تقصیر نیز بنا بفرمایشات حضرات علی درجاتهم شروع در مطلب نموده و هر هفته مجلسی ترتیب داده ذکر نموده مستفیض شدیم تا مدت مدید کشیده با تمام رساله ملاحظه نمودم که نسخه خوبی جمع

شده است پس باین خیال افتادم که بطرز کتاب آورده در چند اجزائی که مشتمل بمجالس چند بوده باشد مجلد شده که شاید بعد از وفات این ذره بیمقدار و بعضی از ذاکرین و راثین خوش گفتار و سایر مؤمنین و ناظرین از برادران و انصار بر خطاهای الفاظ و معانی مواخذه و ایراد نفرموده و بدعای خیر یاد و شاد فرمایند ان شاء الله تعالی و مسمی نمودم آنرا باحسن القصص که مشتمل است بر مقدمه و چهل و هفت مجلس و یک خاتمه که آن هم مشتمل بر سه مجلس است که همه مجالس کتاب مستطاب بعد از مقدمه پنجاه مجلس بوده باشد

اما المقدمه در بیان احسنیت و وجه تسمیه او باحسن القصص و سبب نزول سوره یوسف و در آن سه مطلب است

مطلب اول

مطلب اول در احسنیت این قصه است چنانچه حق تعالی میفرماید نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن الخ که یا محمد ما میخوانیم ترا خوبترین قصه‌ها بطریق وحی این سوره را و ان کنت من قبله لمن الغافلین و بدرستیکه بودی تو قبل از این غیر از از واقفان از قصه یوسف یعنی از دانستن این قصه غافل و این غفلت نسبت بآنحضرت مذموم نیست بدانکه مراد از قصه باصطلاح عربیت بیان کردن خبر پی در پی و خوبی قصه آنست که جید اللفظ و صریح المعنی باشد بحیثیتی که ارتباط الفاظ و مبانی بمعانی مرتبه مقصوده بوده باشد تا از معانی بطریق وضوح مفهوم باشد و علمای تفسیر و ارباب تصنیف چند وجه در اینجا بیان فرموده اند و ما اقتصار میکنیم بسه وجه وجه اول آنکه در این قصه امیدواری طوایف گناهکاران و اصلاح معامله تباه روزکاران را منجمله موسوم باحسن القصص گشته بیان آن اینست که گویا حق تعالی بحبیب خود میفرمود که ای محمد اگر گناهکاران امت و گرفتاران خطا و زلت که لباس عصمت بدن معصیت آلوده اند در مدت عمر سرگردان بیابان عصیان شده اند گریبان ندامت گرفته بدرگاه تو بیایند در حالتیکه از خوف عذاب ما ترسان و از بیم عتاب ما لرزان باشند تو سوره یوسف برایشان بخوان تا بدانند که با وجود آزردن برادران مر یوسف را عاقبت چون شرمنده و سر خجلت به پیش افکنده بنزد یوسف آمدند و با یوسف هر چه کرده بودند بجای ایشان از عفو کریمانه ارحم الراحمین چون بندگان گناهکاران بحضرت ما بآتش ندامت استغفار پیش آیند چنانکه حضرت یوسف از همه جفاهای

برادر

...کذشته از بسیار کرم از کل معاصی بندکان در کذرد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله **وجه دویم** انکه این قصه احوال چند طایفه مذکور است که همه ایشان عاقبت
وخوبترین قصه‌ها قصه کسانیست که عاقبت ایشان بخیر باشد مثلا برادران جفا کردند اخر برحمت
رسیدند وجناب یعقوب بمفارقت مبتلا شد اخر بمواصلت مشرف کشت و زلیخا فراق یوسف را
کشید عاقبت بوصال محبوب رسید جناب یوسف زحمت و مشقت چاه و زندان کشید اخر الامر بدولت
و مملکت و پادشاهی مصر پیوست و چون سرانجام هرکس درین قصه مذکور شده بخیر انجامید ازین
جهت باحسن القصص موسوم شده **وجه سیم** انکه قصه‌های پیغمبران دیگر در سورهای متفرقه مذکور
است و این قصه تماما در یکسوره مزبور است مثلا قصه آدم در دوازده سوره مذکور است و قصه نوح
نیز در دوازده سوره قصه موسی در بیست ویک سوره قصه زکریا در سه سوره قصه سلیمان در ۴
سوره مقرر است اما قصه یوسف در همین سوره از اول تا اخر مذکور است پس احسنیت او ازین
جهت است **مطلب دویم** در بیان جهت ابتلای یعقوب است بفراق فرزند دلبندش یوسف و در
ان چند قولست **قول اول** مرویست از سید سجاد که فرمودند عادت یعقوب پیغمبر این بود که
هر روز یك کوسفند ذبح میکرد که او را خود و اهل و عیالش میخوردند و قدری را تصدق میکردند
پس یکشب جمعه فقیر غریب صائم الدهر در وقت افطار بدر خانه یعقوب آمد وکان غریبا نادی یا آل
یعقوب اطعمونی حتی افطر و انفقیر غریب بود ندا کرد که ای آل یعقوب مرا طعام بدهید تا افطار بکنم
وهم سمعوا ولم یصدقوا قوله وایشان شنیدند و سخن او را تصدیق نکردند پس انفقیر غریب از
خانه یعقوب مایوس برکردید و تاریکی شب او را اکرفته کریست و شکایت کرد از جوع خود بخدا بتعه
بیتوته نمود در حالت کرسنکی و صبح کرد صائما صابرا حامدا لله و بیتوته نمودند ال یعقوب با سیری و
حال انکه از طعام در نزد ایشان مانده بود پس باین جهت مبتلا کرد خدا یتعالی یعقوب را بفراق یوسف و اوحی
الیه ان استعد للبلاء وارض بقضائی واصبر للمصائب و وحی نمود که ای یعقوب مهیا
باش ببلای من و راضی شو بقضای من و صبر کن بر انمصائب که بر تو وارد خواهد شد فرقه یوسف الرقا

فی هذه اللیلة **قول ثانی** انکه جناب یعقوب وقت اذن کرفتن اسباطا اظهار خوف از ذئب نمود
و در وقت وداع سفارش یوسف را بیهودا نمود و توقع مراقبت یوسف از غیر ملك حفیظ کرده در
بعض اثار آمده که خداوند متعال وحی کرد بیعقوب و فرمود اندری لم فرقت بینك و بین یوسف
قال لا یا رب فقال الله تبارك لانك خفت الذئب ولم تخف عنی و نظرت الی غفلة اخوته ولم
تنظر الی رعایتی له واخترت علی محافظتی لم غیری ان بود که چون از نظر یعقوب غایب شدند
بنای اذیت و ازار نهادند حتی اینکه برادرش شمعون از کیسوان مبارکش کرفته بر زمین زده و بر
سینه اش نشسته قصد قتلش نموده مرویست که یوسف در زیر پای شمعون الخ **قول ثالث**
انکه ثعلبی از ارباب سیر روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل یکوقتی از شام بمصر تشریف آوردند
و مدتی در انشهر اقامت فرمودند عباد و زهاد و علمای مصر طوق ارادت ویرا بکردن خود انداختند
و زمانیکه خواست بشام مراجعت فرماید زهاد و عباد مصر بجهة مشایعت خلیل الرحمن ای پیاده تا ۴
فرسخ براه بر فتند و بعد از آن خلیل الرحمن سوار شده در وقت وداع و انقطاع سخن ایشان از
مرکب فرود نیامد این امر ناپسند درکاه الهی اتفاق افتاد خطاب عتاب امیز از مصدر جلال رسید
که خاصان حضرت ما را که در اخلاص و ارادت تو کوشیدند خوار داشتی و پیاده ایشان که ما از تو انتقام این را
نمیکشیم دانسته باش که بترك احترام ایشان که از مرکب فرود نیامدی بکار فرزندانت ازدیاد بلا و ذلت و
خواری بندکی و غربت مبتلا سازم و سالها در زندان او را بدارم و دیکر انکه مرویست که یعقوب را
کنیزکی داشت و ان کنیز را فرزندی بود بشیر نام همراه بن یامین بود چون مادر ابن یامین وفات کرد این
کنیز ها مور بتربیت او کردید لهذا یعقوب فرزند او بشیر را فروخت تا کار کنیز مختص بشود بخدمت و
تربیت ابن یامین و ازین جهت قلب کنیز سوخت رو بدرکاه اله نمود عرض کرد الها کما فرقت بینی و بین
ولدی فرق بینه و بین ولده لیعرف الم فراق الولد دعای ضعیفه باجابت مقرون
شده و حق تعالی اورا دکه اضطراب مکن یعقوب را بسبب همین تر ولی بفراق عزیز ولادش مبتلا
خواهم نمود چنانکه تفصیل این بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی **مطلب سیم** در بیان سبب

نزول سوره مبارکه یوسف ودران چند قولست قول اول انکه جهودان طعن بمسلمانان زدندکه
احوال یوسف و یعقوب در کتاب ما مندرجست اگر کتاب شما نیز آسمانیست چرا دران نیست پس خالق عالم
بجهة شرافت جناب ختمی مرتبت و شفقت بر امت انحضرت سوره یوسف نازل فرموده از رشته عقیدت
ایشان بکمال کرم کشاد قول ثانی اینست که روزی جماعه از یهود نزد رسول ملك ودود امده عرض کردند
که یا محمد دعوی نبوت میکنی و خاتم و ختم بی النبوة درانکشت فوت درمیاوری و سخن از نزول وحی ابد
فاوحی الی عبده ما اوحی میکوئی و طیلسان مجد زجید عرش مجید بدینجهر دنی فتدلی فکان قاب قوسین
اوادنی در میکشی در کتب ما مذکور است که یعقوب از وطن اصلی خود که مقام اباو اجداد او بود بمصر انتقال
نموده لوای نبوت بر روس اهالی اندیار انتشار فرموده میخواهیم بدانیم که سبب ان انتقال و باعث ان
ارتحال چه بود پس حضرت خیر البشر که خطیب منبر وحی و ادیب کشور امر و نهی بود فرمودند انما انا بشر
مثلکم تا بمن نفرمایند نکویم و بی انکه ره نمایند طریق نپویم دران حال جبرئیل نازل شده سوره مذکوره را اورد
قول ثالث آنست که در کتب عامه اورده اند که روزی حضرت رسول الثقلین امام حسن و امام حسین را
در دامان خود نشانیده بود کاه برلب حسن بوسه میداد و کاه از روی امام حسین جبرئیل نازل شده که یا رسول
الله ان الله یقرئك السلام و یقول یا حبیبی اتحبهما بدرستیکه خدایت سلام میرساند و میفرماید که ای
حبیب من ایا ایشانرا دوست میداری قال نعم اولادنا اکبادنا فرمود آری اولاد ما پاره جکر ما و نور بصر ماست
پس عرض کرد یا رسول الله کدام از اینهارا دوست تر میداری فرمود هر دو کل از یک غصنند و هر دو میوه
از یک اصلند هر دو در از یک صدف و هر دو اختر از برج شرفند هر دو کوهر از یک درج و هر دو کوکب از یک
برجند هر دو جکر کوشه رسول و هر دو قرة العین بتولند هر دو شبل اسد الله و هر دو سبط رسول اللهند
جبرئیل کفت یا رسول الله یکی را بزهر جفا از پا در آورند و دیکریرا بتیغ بران سر بردارند حضرت رسول از
این خبر بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود یا فاطمه جکر کوشکان تو و مرا بیا و رحسنین را با غوش
کشیده فرمود یا جبرئیل که میکشد فرزندان مرا عرض کرد امتان تو حسن را در مدینه و حسین را در کربلا
باز از هوش رفت بعد از ساعتی که بهوش آمد فرمود ای برادر جبرئیل امتی یؤمنون بی و یرجون شفاعتی

ثم یقتلون اولادی عجبا من امتی امت من بمن ایمان آورند و اولاد مرا میکشند و این معامله از
امتان من در غایت غریب و عجیب است از جوامته قلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب خون حسین را
چو می اندر سبو کنند از مصطفی چکونه وفا ارزو کنند فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی
العذاب بخدا قسم که نیست برای ایشان شفاعت کننده در روز قیامت معذب خواهند شد
باری جناب رسول خدا در حیرت بود که ایا امت چکونه جرئت این جفا میکنند که جبرئیل عروج کرده
و باز آمد سوره یوسف برای تسلی جناب ختمی مآب اورد و عرض کرد یا رسول الله فلان اولاد پیغمبر
زاده نیستند که کار اندیشند بنگر که پیغمبر زادکان با برادر خود چه کردند و پدر پیر خود را بچه غمها مبتلا
ساختند مؤلف حقیر کوید ای شیعه جناب رسول در وقت شنیدن شهادت حسین غش میکرد
نمیدانم در روز عاشورا در صحرای کربلا چکونه دید که لبهای مبارکش از تشنگی خشکیده و بدن شریفش
در خاك و خون غلطیده بود افدی الشفاة الذابلات من الظماء افدی الجسوم الناعمات تقطع یعنی روح
و جان من فدای آن لبهای خشکیده که از شدت تشنگی کبود شده بود روح و جان من فدای ان بدنهای
شریفه که از دم شمشیرهای کوفیان پاره پاره کردیده بود آه آه یا رسول الله کاش در صحرای کربلا میبودی
و میدیدی که حسینت را چکونه ظلمها وارد کردند و علیك یعز لو ترا مجدلا تحت السنابك
بالعراء موزع کران و دشوار بود بر تو یا رسول الله که ببینی نازپرورد خود را در زیر دست و پا افتاده
افکنده و بدنش پایمال مینمایند و علیك یعز لو رایت الراس فی عال السنان سنان جهرا
برفع یعنی دشوار است بر تو که ببینی سنان ابن انس را که سر فرزند مظلوم ترا ظاهر و آشکار بر سر نیزه

(فاما المجلس الاول)

در ذکر تولد جناب یوسف را و ذکر بعضی از احوالات و لادت جناب سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم یا رحیم

نحمدك یا من جعل الدنیا دار الذل و الفناء و الاخرة مقام العز و البقاء و عم الشدائد بخلقه
من السعداء و الاشقیاء و خصص من بینهم بعرائسها الانبیاء و الاولیاء بحسب استعدادا

مجلس اول در ولادت جناب یوسف (ع)

اسْتِعْدادِهِمُ الْعالِیَ وَ مَراتِبِهِمُ الْعُلْیا سِیَّما آلَ اِبْراهیمَ مِنْ اِسْحٰقَ وَ اِسْمٰعیلَ اِلیٰ مُحَمَّدٍ وَ الْاَوْصِیاءِ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ
وَ السَّلامُ اِلیٰ یَوْمِ الْجَزاءِ خُصُوصاً عَلیٰ سِبْطِهِ الْمَمْنُوعِ مِنَ الْماءِ الْمَعینِ الشَّهیدِ الطَّعینِ الْمَذْبُوحِ مِنَ الْقَفاءِ
مُقَطَّعِ الْاَعْضاءِ مَسْلُوبِ الْعِمامَةِ وَ الرِّداءِ مَجْرُوحِ الْکَبِدِ شَدیدِ الْعَناءِ عَظیمِ الْبَلاءِ قَلیلِ الرِّثاءِ
قَتیلِ الظِّماءِ مَرْضُوضِ الْجِسْمِ الْمَطْرُوحِ عَلَی الرَّمْضاءِ الَّذی بَکَتْ عَلَیْهِ اَهْلُ الْاَرْضِ وَ السَّماءِ فیکُلِّ
صَباحٍ وَ مَساءٍ یَعْنی الْحُسَیْنَ الْمَظْلُومَ اَبی عَبْدِاللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلامُ بعضی از فقرات خطبهٔ شریفه اینست که
صلوات و سلام از برای بهترین خلق محمد مصطفی و اولاد مظلومین اوست خصوصاً برای سبط آن بزرگوار
که ممنوع شده از آب فرات و شهید شد بضرب نیزه و مذبوح گردید از قفا و مقطوع شد اعضای شریفش
و غارت کردند عمامه و عبای او و سوزانید نعم جگر او شدید شد زحمت و مشقت او و عظیم گردید
بلا و مصیبت آن مظلوم و غریب قلیل بود اعانت کنندهٔ او و کشته شد با لب تشنه و کنده شد نعلین
شریفش و انداخته شد بدن نازنینش بر روی ریگهای گرم و آنجناب کسیست که گریستند بر او ملائکه زمین
و آسمان در هر صبح و شام و آن مظلوم سید ما ابی عبدالله است اما بعد فَاِنَّ اَعْجَبَ الْحَدیثِ وَ اَحْسَنَ
الْقَصَصِ فِی التَّنْزیلِ الْعَظیمِ بَعْدَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ لِتَسْلِیَةِ رَسُولِهِ الْمَجیدِ الْکَریمِ مِنْ قِصَّةِ اَجْمَلِ آلِ
یَعْقُوبَ وَ اَصْبَحِ آلِ اِبْراهیمَ الْکَریمِ بْنِ الْکَریمِ بْنِ الْکَریمِ بْنِ الْکَریمِ یُوسُفَ بْنِ یَعْقُوبَ بْنِ اِسْحٰقَ بْنِ اِبْراهیمَ عَلَیْه
در تفسیر خلاصة الاخبار مرویست که حق تعالی چهار دانگ حسن را بیوسف ارزانی فرموده و دو دانگ
دیگر بر بندگان جمیعاً قسمت کرد ابو سعید خدری از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که در شب
معراج چون مرا باسمان بردند یوسف را دیدم با حسن عجیب و لطافت غریب از آن متعجب شدم پرسیدم
این کیست گفتند اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود چون ماه شب چهارده
صاحب کتاب لسان الواعظین مینویسد که چون جناب یعقوب راحیل را که دختر خاله خود و دختر لا
لاباى ابن لوط بود تزویج کرد و بحجلهٔ تصرف خود آورد شبی در خواب دید که نور عظیمی در غایت
روشنی در جبین مبارک راحیل اشکار شده و بلند گردیده بمرتبه که روشنی آن در ظلمت های
زمین را احاطه و نورانی کرد حتی الصباح که آفتاب طلوع نمود جناب یعقوب تعبیر این واقعه را

بحضرت علام الغیوب حواله نمود در آن وقت ندا رسید که یا یعقوب ترا اولادی در رحم مادر تعلق گرفته
دو ثلث حسن و جمال جمیع اهل زمین باو متعلق است پس جناب یعقوب مسرور و خوشحال شد مدت نه
ماه در انتظار ده یوسف داشته و کعب الاحبار میگوید که آن بزرگوار در رحم مادر تکلم میکرد بمرتبه که مادرش
می شنید میگفت انا المقصود و انا الصدیق یوسف چنانکه امام حسین در رحم مادر بتکلم میامد و
مادرش فاطمه زهرا می شنید مادر یوسف از شنیدن صدای آن مسرور و خوشحال میشد اما فاطمه زهرا
از شنیدن صدای پسر خود محزون و غمگین شده میگریست بلکه در بعضی اوقات غش میکرد زیرا که امام
میگفت انا المظلوم انا المقتول انا الشهید تا آنکه وجود مبارک جناب یوسف روی زمین را نورانی نمود
و از مادرش متولد شد در وقتی که جناب یعقوب در محراب عبادت بود که جبرئیل در رسید و بعد از
تهنیت و مبارکبادی از جانب خداوند عالمیان عرض کرد که نام این مولود را یوسف بگذار بعضی یا یوسف
روایت کرده که جناب آدم در بهشت بجهت فرزند خود این اسم را گذاشته بود بعضی فرموده اند که عبرانی است
و بعضی گفته اند که عربی است مشتق است از اسف زیرا که آن بزرگوار بسیار عمر شریف خود را بغم و
اندوه و اسف میگذرانید پس راحیل مادر یوسف او را بپارچه پیچیده بخدمت حضرت یعقوب آورد یعقوب
بعد از سرور و شادی دو رکعت نماز شکر بجا آورد اما حضرت باقر فرمود که جدم پیغمبر در شب معراج
ده رکعت نماز بجا آورد و در وقت تولد حسین هفت رکعت نماز کرد پس خداوند عالم اجازه فرمود که
در هر شب و روز هفده رکعت نماز ادا بکنند صاحب کتاب عیون المعجزات مینویسد که حضرت مریم جناب
عیسی را از ران راست خود وضع حمل نمود و فاطمه زهرا حسنین را از ران چپ خود و در وقت تولد بر سر هر یک
ایشان گذاشت تا گیسوهای امام حسین را در صحرای کربلا بخون آلوده کردند سهل است که سر مبارک
او را بر نیزه زده گاه خولی لعین در تنور گذاشته و گاهی در شام شوم از جبین مبارکش سنگ زده و
گاهی در مجلس یزید عنید بچوب خیزران اذیت او از ارش کردند چون صفیه دختر عبدالمطلب قنداقه
امام حسین را بخدمت جناب پیغمبر آورد صفیه میگوید که دیدم حسین مانند کسیکه کبیر آمیخته است خود را
از دست من باغوش جد خود انداخت شعر اگرچه جناب یعقوب یوسف را باغوش گرفته و مسرور و

خوشحال شده وازروی جناب یوسف بوسه داد اما نظر شریف جناب رسول بپسرش افتاد محزون و
غمکین شد خصوصًا حرکات طفلانه ان دریکانه را مشاهده میکرد که هریک حرکات ان متضمن یک حکایت
بود و بیک مطلبی اشاره بود چنانکه صاحب طوفان در اشعار خود اشاره فرموده مثنوی
بطفلی بکل اما صد نوا داشت بلی در سر هوای نینوا داشت بخواب ار ناله زاری کشیدی زمین
کرفر رادر خواب دیدی گهی کز آستین بر چشم تر داشت اسیریها زینب در نظر داشت شدی که
داستکا عدادر ستیز زند میان خیمها غافل بر یزید شدی که خم کی یعنی ایها الناس شود قدم
کمان از قد عباس گهی کر خنده بنیاد کردی زدامادی قاسم یاد کردی گهی خاطر اکر از کریه میخست
علی اکبر بخاطر نقش می بست کشودی لب زبهر خوردن شیر بکفتی جای اصغر خورد تیر بحسرت
کاه لعل لب مکیدی کدای لب غافل زچوب یزیدی گهی افغان زداد بیدواداشت غم بیمار زین
العباد اشت چو آهی میکشید آهش اثر داشت تو کوئی از دل زینب خبر داشت جناب یعقوب کاه
از جبین پسرش یوسف بوسه میداد کاه از چشمها و رویش بوسه میکرد اما جناب فاطمه زهرا امینکریست
که بر بیند پدر شریف پیغمبر بنور دیده اش چکونه التفات خواهد کرد تا کاه چه دید که جناب رسول خدا
نه از جبین حسین بوسه کرد و نه از چشمها و نه از رویش بوسه نمود بلکه دست دراز کرده و زنخش را بلند
نموده و لبها خود را بحلقوم شریفش گذاشت شروع بگریه نمود میفرمود چکونه میشود حال تو ان وقتیکه
همین حلقوم ترا به تیغ جفا می برند بیت ترکی فرج قیوسین آچاردی وکاه با غلاردی
بری کلردی کوزیمون برسی آغلاردی دوشنده خاطرینه کربلا مقدمه سی هوای نوحه مایل
ولوردی زمزمه سی کلردی چون طوبونی قاسمه ایدردی یاد سالاندا یادینه یاس اولماقین
چکردی داد کوزینه تاسا تا اشوکی جمال پیغمبر زنانخالیله سولردی وای علی اکبر آنا سی شیر خدایه
باخوب دوتاردی هراس بوکردی قدینی سولردی وا اخا عباس حسن بوزینه باخاردی دوسری
وحشتدن باشین شاقرسالوردی او دم که الستدن کیدردی هوشی زینب نالیدن دایانوردی
بو خود ابر قولی باغلو کوروب اوپانوردی خیال غصه نی اسیرلرده خوابلن آلتون اسیرلر

بیسی نوبهارکی بر نفس یاتسون ایدردی شهری او دم نالد ایلر ما لامال اسیر اولماقی زینبون ایدردی
کوزلردی فاطمه جون چوخ اوجالد ورافغانین سالاردی اغرینه رحمت ایلر پستانین سوری کورنده ای
آرتوروردی ناله سینی ایدردی کاشکه سر شارکوز پیاله سینی دوشردی خاطرینه شیرخوار علی اصغر که
سمو یرینه اوقان اوطفل خسته جکر بشیعم در وقت تولد جناب یوسف جبرئیل بعد از تهنیت و
مبارکبادی بجناب یعقوب عرض کرد که اورا یوسف نام کذار قرة عینک یا ابا یوسف اما بجناب رسول
خدا عرض کرد یا رسول الله خداوند عالم میفرماید که من نام این طفل را حسین کذاشتم مطابق اسم شبیر
و شما هم نام اینرا حسین بکذارید اما جناب فاطمه زهرا تا اسم حسین شنید چشمهای مبارکش و بالشک پر
شده و قلب شریفش مضطرب کردید کانه فرمود ترکیسه حسین آدین دیمیون کوکلمون بلاسیدی
کلور کرهریانا باخرام واحسین صداسی کلور حسین آدین دیمیون ایتمیون غمی مزید ایشتمه سون بو
آدی شمر نابکار و یزید مجلس ثانی در واقعه دیدن جناب یوسف و اظهار کردن او به یعقوب خواب
و منع کردن انجناب از نقل نمودن خواب خود به برادران و خبردار شدن ایشان از خواب دیدن انجناب و
آمدن ایشان بخدمت پدر بزرکوار بجهة بردن او را بصحرا و قبول نکردن یعقوب و آمدن ایشان بنزد
یوسف و آوردن او را بخدمت پدر و التماس اینهم و بنا بنهایت ابرام و اصرار و وداع یعقوب و کریه بوداع
یعقوب کربلا با یوسف خود علی اکبر قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم اذ قال یوسف
لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین در تفسیر نوشته اند که حضرت
یعقوب دوازده پسر داشت و یوسف را از همه انهاد وستر داشتی و نظر تربیت در حال او کماشتی زیرا که
بحلیه جمال اراسته و هم بپیرایه کمال پیراسته صورت حال او از کمال معنی خبر میداد و کمال معنیش در
آینه صورت جلوه میکرد برادرانرا ازان جهة زنکار حسد بر اینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت
بر لوح سینه ایشان نقش بسته چنانچه در تفسیر و خلاصة الاخبار و سایر کتب اثار مرویست
در صحن خانه یعقوب درختی بود که وقتیکه فرزندی از یعقوب متولد میشد ازان درخت شاخی
بیرون آمدی و چون ان شاخ بزرک میشد بحد کمال میرسید یعقوب انرا قطع میکرد و ازبرا
ان

مجلس ثانی در واقعه دیدن جناب یوسف

ان پسر عصا ساختی و بدستش دادی زیرا که رسم انبیا چنین بود و هیچ پیغمبر و پیغمبرزاده بی عصا نبوده اند
و سنت همه انبیا بوده است اما چون یوسف متولد شد از ان درخت شاخ ظاهر نشد و چون بهفت سالگی
رسید به پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار هر یک از برادرانم عصا داده من نیز از شما عصا میخواهم در انوقت
یعقوب متوجه درگاه الهی شده دعا کرد باین لفظ اسئلک یا رب ان تهب لیوسف قضیبا من الجنة یفتخر
به علی جمیع اخوته که ناگاه جبرئیل بامر حضرت رب جلیل نازل شد و عصایی از بهشت آورد که چوب از
زبرجد سبز بود و بر ان عصا نوشته بود بخط عبرانی که بشر الصدیق بارض العزیز پس یعقوب ان عصا را
بیوسف داد تا شبی یوسف در خواب دید که ان عصا را بر زمین زده و برادران نیز عصاهای خود را بر زمین زدند
و فی الفور عصای یوسف سبز شده و درخت بزرگی شد بمرتبه که شاخ و برگش بر اسمان رسید و شاخها
و برگها تازه و سبز و شکوفها الوان و رنگین و میوها گوناگون شیرین بیرون آورد و مرغان خوش الحان خوش
آواز و بلبلان نغمه پرداز بنوا و ترنم در آمدند و ان درخت چندان نورانی بود که از مشرق تا مغرب منور کرده
بود و از هر گونه میوه پدید آمده بر سر برادرانش میریخت و ایشان از ان میوها تناول مینمودند و او را سجده
میکردند اما عصاهای برادرانش بجای خود باقی مانده بود که ناگاه بادی وزید عصاهای برادرانرا از زمین بکند
بدریا انداخت و عصای جناب یوسف بجای خود برپا ماند چون جناب یوسف این خوابرا نزد برادران بیان کرد
حضرت یعقوب بغایت اندوهناک گشت زیرا که میدانست برادران یوسف تعبیر خواب میدانند مبادا از
فرط حسد آسیبی بجناب یوسف برسانند و در انوقت حضرت یوسف هفت ساله بود و چون مدت پنج سال گذشت
یوسف بدوازده سالگی رسید در شب جمعه که شب قدر بود بخواب بود چون از خواب بیدار شد گونه مبارکش سرخ
شده بود و لرزه بر اندام شریفش افتاده بود همینکه حضرت یعقوب اینحالت را از یوسف مشاهده نمود او را
تنگ بآغوش کشیده و از حال او استفسار نمود یوسف عرض کرد یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس
و القمر رایتهم لی ساجدین ای پدر بدرستیکه در خواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه که از اسمان
فرود آمدند و دیدم انها را که بمن سجده کردند جناب یعقوب از شنیدن این راز زار گریست زیرا که
از انخواب بوی فراق بمشامش رسید فرمود یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا

لک کیدا ای نور دیده خواب خود را با برادران اظهار مکن که مبادا مکر و حیله کنند از برای تو چون
جناب یوسف سخن پدر را استماع نمود گلگونه مبارکش تغییر کرد و خاطر شریفش و طبع لطیفش ملول و
شد و وحشت عظیمی از برادرانش در دل مبارکش پیدا گردید زیرا که برادران او مبارزان بودند مرد
افکن و مردانه بودند درشت طبع و خصم شکن و چون حضرت یعقوب آثار خوف و بیم در یوسف مشاهده فرمود
او را در بر کشیده و تعبیر خواب از برایش بیان نمود و بشارتها باو داد و مژده پیغمبری و پادشاهی داد و در ان
وقت که یعقوب و یوسف با یکدیگر صحبت میداشتند مادر شمعون در پس در ایستاده بود مکالمات ایشان
و خواب دیدن یوسف را شنید و در دل نگاه داشت تا شبانگاه که فرزندانش از صحرا باز گشتند با ایشان نقل
کرد که یوسف چنین خوابی دیده و پدرش چنین تعبیر کرده التعب لکم و الاجر لغیرکم پس برادران از استماع
این سخنان آتش حسرت در دل ایشان افتاده و نار حسد در کانون سینه شان مشتعل شده عداوت و
کینه یوسف در مزرع خاطر خود شان کاشتند و از کثرت رشک و حسد چاره ندیدند بجز اینکه در میان یوسف
و یعقوب جدائی افکنند بعضی گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم بکشید
یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که از آبادی دور باشد تا مخصوص شود محبت پدر برای شما چون او را
نه بیند بغیر از شما التفات نمیکند و دیگر محبت پدری بما ها زیاد گردد و قال قائل منهم لا تقتلوا
یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین و یکی از برادران که یهودا
نام داشت و در عقل و دانش از دیگران افزون بود گفت بایشان که نکشید او را که قتل بیگناهان
باعث خذلان و عصیان عظیم و بی پایان دارد و او را در قعر چاه بیفکنید بلکه بعضی مسافران و راه
گذران او را به اسیری بگیرند و شما هم خون ناحق نکرده باشید پس همه برادران بر این متفق شده
و قرار بر این گذاشتند که یوسف را از خدمت پدر محروم و مهجور سازند بیت کمر را بقتلش بستند
تنگ که بستند ز غیرت نام و ننگ میان را بر بستند بر قصد ان نکرده اندیشه ز اهل زمان
حضرات شیعیان محبت یعقوب بیوسف باعث بر این شد که برادران او را در چاه افکندند و
محبت حضرت رسول سید الشهداء باعث بر این شد که او را با یاران و اصحاب بصحرای کربلا بردند

ودران زمين بناحق كشتند اما شيعه يوسف را برادرى مثل يهودا داشت كه برادرانرا از قتل يوسف
ممانعت ميكرد امام حسين را در صحراى كربلا معين و ياورى نداشته مكر خنجرها و نيزه اعدا و تير و شمشير
معاندين مخالفين نظم بود حب مصطفى چون بيشتر يوسفش افتاد افزون در خطر يوسفش
زاين سيان غمش بسيار بود در غم كركان مردم خوار بود خلاصه پسران يعقوب بعد ان تمهيد
مقدمه بخدمت پدر آمده عرض كردند نظم اكر باشد اجازت قصد داريم كه فردا روى در
صحرا كذاريم بدوران يوسف ان بركزيده بيابانى و صحرائى نديده درون خانه مانده روز تا
شب فارسله غدا يرتع ويلعب اى پدر بزركوار فصل بهار رسيده و وقت خرمى روزكار و بيابانها
و صحراها سبزه زار كشته چه ميشود كه يوسف را بما بسپارى تا روزى بسير و تفرج و تماشا مشغول كرديد
فارسله معنا غدا يرتع ويلعب جناب يعقوب قبول نكرد و فرمود اى نور ديدهها من عيش بهاران
ديدار كلبن روى يوسف راضى نباشيد كه شما بتماشا كل كلزار برويد و من بخار هجران كرفتار باشم بفراق
يوسف تاب و طاقتم ندارد چون برادران يوسف از جناب يعقوب مايوس شدند بخدمت يوسف آمده
بناى مهربانى كذاشتند و بانواع بازيها بتماشا سبزه و صحرا مايل نمودند پس جناب يوسف بپا ايستاده
با برادران بخدمت پدر بزركوار آمده عرض كرد يا ابت بيت زين تنكناى خاطرم ميلى بصحرا ميكشد
كز بوستان باد صبا خوش ميدهد پيغامرا حريفان در بهار عيش خندان من اندر كنج غم چون درد
مندان جناب يعقوب از سخنان يوسف متفكر و محزون شده فرمود لاحزننى اللعب نور ديده خير
نيست در بار ديكر من مرا محزون مكن برفتن خود و بفراق خود مبتلا مكن جناب يوسف بپدر التماس نمود و
اجازه و رخصت ميخواست و هرچه اصرار ميكرد يعقوب راضى نميشد يوسف تا روزى از نظرش غايب شده
بتماشاى سبزه زار برود اما شيعه پس چكونه راضى شد يعقوب كربلا سيد الشهدا كه يوسف عديم
المثال خود على اكبر را بدعوى چند هزار كفار خونخوار ميفرستد وهو يلتمس اذنا لجهاد كه از دامن پدرش
كرفته بود و بعجز و الحاح و التماس مينمود كه بسير كلستان تير و پيكان و شمشير و سنان كوفيان تشريف
ببرد فيقول يا بنى فانه لا طاقة لى ان اريك مقتولا پس فرمود اى پسر بدرستيكه طاقت من ندارد

كه ترا شهيد و مقتول ببينم بروايتى فرمود يا ولدى يا قرة عينى و يا ثمرة فوادى انما تمشى برجليك الى الموت
اى پسر من واى روشنى چشم من واى ميوه دل من ايا بپاى خود بجانب مرك ميروى جناب على اكبر عرض كرد
وكيف لا امشى وانت فريد وحيد چكونه نميروم بجانب مرك و حال انكه تو بيكس و تنها مانده و كسى ندارى
كه امداد نمايد پس امام مظلوم اين سخن را از پسر خود شنيد و كريست و بحسرت تمام بر روى پسر خود نظر كرده
و فرمود نور ديده آرزوهايم در چشم ماند خدا روى ابن سعد سياه نمايد نظم اى پسر ميخواستم كز لطف
دل شادت كنم شهر بطحا را چراغان كرده دامادت كنم مادرم خير النسا آيد به بزم شاديت مصطفى
آرد ز جنت خلعت دامادیت ام ليلى حجله عيش ترا زيور كند عمه ات زينب تماشا على اكبر كند بروايت
بحر المصائب حضرت فرمود نور ديده چون روزكار غدار آرزوها مرا در دل كذاشت بارى اين آرزو در
نماند امش وانا انظر اليك در پيش من برفتار بيا در آخر عمر بقدت تماشا كنم ويمشى على والحسين على
القفا تسيل دموع العين منه بصفحة پس جناب على اكبر پيش پدر ميرفت و سيد الشهدا بحسرت بعقب
ان نكاه ميكرد و اشكهاى چشم خود را بر روى مباركش جارى ميساخت و بزبان حال ميفرمود على يا على بن
الاعادى تركتنى وبادرت فى الجنات نحو الاحبة اى نور ديده مرا در ميان دشمنان كذاشتى و خود
بجانب دوستان و احباب شتافتى بنى اذا لاقيت جدك فقل له ايا جدنا ناصر يا قتيل الرعية اى
پسر مهربان وقتيكه بجدم ملاقات كنى عرض كن كه اى جد بزركوار رعيت تو احترام ترا نكاه نداشتند
و مارا بقتل آوردند خلاصه چون يعقوب ميل يوسف خود را بتماشاى سير صحرا و كلستان ديد شكستن
قلب او راضى نشد بپا ايستاد طشتى كه از بهشت بجهت ابراهيم آورده بودند كه سر اسمعيل را در آن قطع
نمايد حاضر كرده و يوسف را در ان طشت نشانيد بدن نازنينش شسته و شوداده و كيسوهايش را شانه كرده و
پيراهن حضرت ابراهيم را بقولى جامه صوف سفيد ببرش پوشانيد و عصا حضرت شيث را كه جبرئيل از بهشت
آورده بود بدست مبارك او داده و سرمه بچشم شهلايش كشيده فرمود برويد خارج شهر در زير
شجرة الوداع توقف نمايد تا من نزد شما بيايم اما يعقوب كربلا امام حسين وقتيكه يوسف خود جناب
على اكبر را بتماشا كلستان ميدان و سير كلشن تير و سنان مايل ديد بازو نكاه مبارك بكريبان شريف

علی اکبر افکنده گریست گریستن شدیدی و ندا داد یا علی صوت برنا اخناه یا زینب ابکینی با توب چنانکه میر لقمر
مرحوم در اشعار خود اشاره فرموده اند فرد چاغردی زینبی اولدم امام دین پرور کل ای باجی کدکید ر
نوجوان علی اکبر کنور لباس سراپا بو سروه زینت ایدم بوکے روانه بزم رسول وجد ایدیم در انوقت
زینب خاتون بوقچه نزد انحضرت آورد و چون انمظلوم ان بوقچه را کشود نظر شریفش بعمامه پیغمبر افتاد
آه سوزناک از دل دردناک کشیده گویا عرض کرد ای جد بزرگوار یا از حال پر ملال حسینت خبر داری
یا نه آه آه نمیدانم چگونه تاب کرد امام حسین انوقتی که عمامه جد بزرگوارش بر سر علی اکبر نهاد و ذو
الفقار حیدر کرار را بر کمر شریفش بست و سپر حمزه سید الشهدا را بر دوشش افکند و مانند جان باغوش
کشیده نور دیده خود میبوسید و میبوسید و زبان حالش بمضمون این مقال مترنم بود جوهری در وداع
جسم و جان کردن جانان مشکل است دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است زندگانی کرمرا
بعد از تو یکدم بیش نیست زندگانی بیتوای سرو خرامان مشکل است درد حرمان دیگر از اکرم بصبر
ای پسر درد تو بالله هم ز درمان مشکل است گر تو کردی کشته لیلی مادرت زار و حزین همچو گیسوی
علی اکبر پریشان مشکل است در انوقت زبان حال شاهزاده شبیه پیغمبر در جواب پدر بزرگوار بمضمون
این اشعار گویا شد بیت جان دادن نی بپای چون تو جانان مشکل است گر تو در بالین نباشی
دادن جان مشکل است تشنه لب سهل است خون خفتن لب آب ناله زنها بیکس آه طفلان
مشکل است پس حضرت رو بزینب خاتون نموده فرمود ای خواهر مهربان دگر بیار کفن ای بلاکش
مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر و کفن آوردن زینب خاتون پوشیدن حضرت بقامت علی اکبر
ناله کردن اهلبیت و ام لیلی بروایت بحر المصائب جناب زینب عرض کرد ای برادر بیا و نظمه
بکام دل بخندیدم به بزم شادی اکبر چنان بینم کفن را خلعت دامادی اکبر فدای بخت برگردیده
بیحاصلت کردم برادر جان چه دلداری تو با دلت کردم برادر جان کدام مادر و کدام خواهر راضی
میشود که چنین جوانی را کفن پوشانید چنانچه آخوند ملا باقر مرحوم خود در اشعار اشاره نموده
ترکیب بو کون نوعروسه لیلی قرار یمی الما علی اکبر نون بو ینه کفن سالما الی آخر

المجلس الثالث

الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس الثالث** در وداع جناب یعقوب با یوسف خود
در خارج شهر کنعان در زیر شجرة الوداع و وداع نمودن سید الشهدا علی اکبر خود را در وقت رفتن میدان و غش
کردن انحضرت در وقت غایب شدن او از نظر ناتوان و غش کردن انجناب بروایت زینب خاتون در کتاب در
وقت رفتن علی اکبر بمیدان و دو یک سر نفر خواهر ایم بروز یعقوب بی در اول ایشان دنیا خواهر جناب
یوسف دوم سکینه خواهر جناب علی اکبر سیم زینب خواهر امام حسین اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم لقد کان فی یوسف
و اخوته ایات للسائلین بتحقیق که آمد قصه یوسف و حکایت برادران او نشانها قدرت با دلیل
قدرت پرسندگان را ازین و از جمله برادران یوسف یکی ابن یامین بود و ده نفر ایشان برادران علاتی
و شش نفر دیگر علاتی بودند و ایشان از دو مادر نیز بوجود آمده بودند و یوسف در حسن و جمال و صورت
و سیرت از همه بیشتر بود و در تفسیر از وهب نقل است که فرط محبت جناب یعقوب بحضرت یوسف بر
وجهی بود که بیکساعت نمیگذاشت از نزد وی غایب شود و شب و روز او را نزد خود نگهداشتی و چون یوسف
بدوازده سالگی رسید شب جمعه در کنار پدر خوابیده بود دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان
فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از دهشت ان بیدار شده بپدر تقریر کرد حضرت فرمود ای
نور دیده این خواب را برادران خود مگو که حیله کنند برای تو حیله کردنی بسبب وسوسه شیطان ان الشیطان
للانسان عدو مبین بدرستیکه شیطان از برای انسان دشمن آشکار است القصه چون یوسف
خواب مذکور بیکی مهربان ذکر نمود بعضی از زنان برادران او شنیدند وقت نماز شام که برادران
بخانه آمدند صورت حال را اظهار کردند پس عرق حسد در کانون سینه ایشان بحرکت آمد بتدبیر
دفع یوسف مشغول شدند تا اینکه با نهایت ابرام و اصرار جناب یعقوب را راضی کردند که یوسف را
بتماشای صحرا و بیابان و سیر گل و گلستان ببرند پس فرمود تا سر و تن او را بشستند و بر زلفش شانه
زدند و بعد از زینت و آرایش تمام او را ببرادران سپرده و در آنوقت زبان قضا این ندا را
بگوش جهانیان میرسانید که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق است آرایش بچه

کار

کارایشان خلاصه جناب یعقوب فرمود در بیرون دروازه در زیر شجرة الوداع توقف نمایند و آن درختی بود
که هر که بسفر رفتی دوستان و محبان او و برادران او در انجا وداع کردندی و خویشان مهربان او تا بدانمکان بمشایعت
رفتندی پسران بفرمان پدر خودشان از شهر بیرون رفتند و در زیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب با جامه و
عمامهٔ پشمین عصا بدست گرفته روی بدروازه نهاد و چون هر کس رسم بود که یعقوب مشایعت فرزندان نماید هر که
انصورترا مشاهده مینمود تعجب میکرد و از سر حال و حقیقت احوال خبردار نبودند چون نظر یعقوب بفرزندان
افتاد همه از جای خود برجستند دست و پای پدر را بوسیدند و جناب یعقوب هیچ یک التفات نکرده یوسف را
باغوش کشیده روی بروش نهاده فرمود ای فرزندان مرا معذور دارید که از این پسر بوی جدم را
میشنوم و از دیدنش سیر نمیشوم اشم نسیم الروض الزاهر قد روی حدیثا فطابت من شذا المسالک
ثم قال یا یوسف یا قرة عینی لو کان لی قوة اخذتک فی عنقی لکن انی علیل ضعیف نحیف فرید
ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند اگر توانستمی ترا برگردن گرفته میبردم اما حکم ضعیفم و نحیفم
هیهات هیهات لم یبق فی الصحراء والبلاد و لم یحرق قلبی بالانتظار ز نهار ز نهار تا شب بد
صحرا نمانی و قلب مرا بانتظار و فراق خود نسوزانی او یبیت اللیل لاحرقت قلبی فی نار بعدک ای نور
دیده اگر امشب در صحرا بمانی و نیز دمن نیائی هر آینه در آتش فراق قلب مرا میسوزانی در اینوقت یوسف دید
خمشد تا پشت پای پدر را بوسید لب پر گوارش مبارک او را ببینه خود چسبید و از بینش نور اینش بوسه داد
و فرمود یا قرة العین زمانی در کنار من قرار گیر که کسی نداند که عاقبت کار چگونه خواهد شد و فردا بر
سر ما چه خواهد آمد و چه نوشته اند فرمود ای یوسف ترا چهار وصیت دارم بشنو و در خاطر نگاه
دار اول انکه لا تنس الله بکل حال خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در همه حال بکر باش و ذکر
آفریدگار از زبان و دل مخوید و مدار که هیچ همنشین در سفر و همزبان در حضر بهتر از ذکر پروردگار
نیست دوم انکه اگر بیلائی مبتلا شوی یاری و استعانت از فضل خدا جوی که هر که سررشته
تدبیر از دست بدهد اگر چنگ در حبل المتین او نزند زود از پا درآید سیم انکه این کلمات را
بسیار بگو حسبنا الله و نعم الوکیل که چون جدت ابراهیم خلیل را در آتش انداختند این کلمه را

گفت ضرر آتش از وی دفع گردید چهارم انکه لا تنسانی فانی لا انساک ای پسر مرا فراموش مکن
که من ترا فراموش نمیکنم فسمع یعقوب هاتفا کانه یقول الفراق الفراق الوداع الوداع یا یعقوب فرق
اباه و صبره والتمس الرجوع منه خلاصه جناب یوسف و سایر اولاد یعقوب پدر بزرگوار تسلی داده و
صبر نموده التماس کردند که بخانه رجوع نماید چون خواستند بروند پس فرمود ای فرزندان من حالا که میروید
آهسته آهسته بروید از نظر من زود غائب نشوید ایشان شروع کردند برفتن اما جناب یعقوب با حسرت تمام
بعقب ایشان مینگریست و میگریست چون از نظرش غائب شدند نقدد و اسفا علی یوسف گفت غش کرده بیهوش
افتاد و حال انکه با برادرانش بسوی گلستان و تماشای گل و ریحان میفرستاد نظم آه از هجران یوسف کن
بلد قصه دارم بخاطر صعبتر قصه کز شرح آن ای شیعیان میرود از دیده ام خون جگر جملهٔ وصف
الحال فرزند خلیل سربسر احوال فرزند پسر الشهنشاهی که اند کربلا با سر آمد قربان خطر آماده
ای شیعیان آل محمد پس یعقوب کربلا امام حسین در چه حال بود که بوی مخور زینت داد و بدست مبارک کفن
پوش نموده بمیدان صد هزار دشمن خونخوار و مقابل شمشیر و تیر و سنان کوه کفار میفرستاد در بعضی کتب مصائب
از جناب زینب خاتون روایت کرده اند که چون جدم رسول خدا از دنیا رحلت نمود برادرم حسین گریه بسیار کرد اما
صیحه نکشید و در ماتم مادر نیز بهمین طرز بسیار گریست اما صیحه نکشید در روز وفات پدر بزرگوار گریه بسیار
و دیگر صیحه نکشید در روز شهادت برادر مقتول داغ دیده اکبر گشت آه آه و فغان از دل نکشید که هکذا
در روز عاشورا بر سر کشته ها میگریید که از صدا تا فلک میرسید بعلی اکبر رسانید فبرز کانه القمر ثم وقف بین
الفسطاط والعسکر پس علی اکبر عازم میدان شد در حالتیکه گویا ماهی بود از خیمه طلوع کرده و ایستاد در
میان خیمها و لشکر کانه یرید الکلام مع ابیه گویا میخواست سخنی با پدر بزرگوارش بگوید و لکن منعه الحیا
فخرج الحسین و هو یبکی و لکن حیا مانع میشد و خجالت میکشید پس امام ابی عبدالله در این سر مشاهده نمود
از خیمه بیرون شد در حالتیکه گریه میکرد و چون نظر علی اکبر رسید نهایت شرم و ادب از دست پدر بوسید
آهسته حرفی گفت که دیگری نشنید فصاح الامام صیحة و غشی علیه پس امام حسین صیحه کشید و غش
کرد جناب زینب سراسیمه از خیمه بیرون شده سر برادر را بسینه نهاد و بر رویش آب گرفته تا بحال آمد عرض

کر برادر ترا چه شد فرمود ایخواهر مهربان پسرم علی اکبر سخنی گفت که مرا کباب کرد گفت ای پیک مادرم ام لیلی
در دنیا اهلبیت غریب است عمهایم همه دختر پیغمبر و آل طهرند سفارش این بیچاره را بایشان بفرما خلاصه
از یکدیگر جدا گشتند چون با حسرت و زاری **نظم** فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفت ای
پدر در کشور کنعان بیصبری بصد زاری پسر در چنگ گرگ بنگر در کرم بازاری پسر بوی گلستان جان چون
باد بوزد پدر گریان بدشت کربلا چون ابر آذاری در بحار الانوار از امام بیمار منقولست که چون جناب علی
اکبر روانه طرف میدان گردید پدرم اشک حسرت از دیدهای مبارک جاری و دستها بطرف آسمان گرفته عرض کرد
خداوندا شاهد باش براین قوم که میرود بسوی ایشان جوانیکه شبیه‌ترین خلق بود به پیغمبر تو در صورت و سیرت
و گفتار و هر وقتیکه ما مشتاق میشدیم به پیغمبر تو بر جمال او تماشا میکردیم و صاحب تحفه مینویسد که بر این حال
میفرمود **نظم** خدا آتش بدلم واقف که جانم رفت ز جان عزیزترم اکبر جوانم رفت اگر عزیزتر از جان بود
علی اکبر عزیزتر بود از امتان پیغمبر برای عفو گناهان شیعه پدرم رضا شدم که بخون دست و پا
زند پسرم ودر کتاب انوار الشهاده از حمید بن مسلم منقولست که میگوید دیدم که آنحضرت از شدت محنت
و مصیبت گاه می‌نشیند و گاه برمیخیزد و سر مبارک باسمان بلند کرده و گفت خدایا شاهد باش که علی اکبر خود را
فدای امت نمودم **نظم** اندم شه دین با قامت خم دنبال رفت اکبر چو لیلی میگفت آه و
ناله هر دم گریان و نالان به بر ما رفتی تو چو تیر و من بانم در قبضه دهر همچون کمانی در کتاب
تحفة الحسینیه مسطور است که حضرت امام زین العابدین روایت میکند که هر چند قدم که دور میشد
امام حسین علی اکبر را ندا میکرد که ای نور دیده تامل نما که از رفتن تو پشت حسین میشکند آورده اند که
یوسف را خواهری بود دینا نام در آن شب که برادران رفتند در خواب بود در واقعه دید که گرگ یوسف را از
کنار پدر ربودند از بیم این واقعه از خواب برخواسته پرسید که یوسف کجا است گفتند با برادران بصحرا رفته
گفت پدرم او را رخصت داد گفتند آری گفت پس پدرم یعقوب کجا است گفتند برای وداع پسر خود رفته
پس بتعجیل تمام چادر شب بسر افکنده پای پیاده روی بدروازه کنعان نهاد و بنشتر آنکه با اضطراب تمام
چنان میدوید که چند دفعه بر روی در افتاد دست و پایش مجروح گردید تا بزیر درخت شجرة الوداع رسید

دید که پدرش هنوز با پسرش در سخن است برادران و نیار مشغول هستند پس خود را بپاهای یوسف انداخته عرض کرد برادر
بیا این سفر را ترک کن بامر اکنون چنانکن با خود ببر تا بهر منزلی که نزول و آسایش نمائی من خار و خاشاک از زمین را
بمژگان خود بروبم و هر وقت بطعام میل داشته باشی بدست خود جمع کرده در دست نهم ای برادر مهربان بر بیچارگی
من رحم کن و بفراق خود گرفتار منما یوسف این سخنان خواهر بگریه در آورد زار زار بگریست هر چند برو تسلی میداد
ساکت نمیشد و جناب یعقوب در یکطرف میگریست و دنیا در گوشه مینالید اهل بیت را انهار گشاده بودند
حوریان جنان و فرشتگان آسمان جمله بجوش و فغان آمده در مقام تعجب باحوال ایشان میگریستند سوی
ناله میآید یاران بگوش که زدلم یکباره برده عقل و هوش خواهر بیکر آمد بیاد کو بدنبال برادر موکشاد
چون علی اکبر بدشت کربلا رو بمیدان کرد با کرب و بلا خواهر از دنبال آن گلگون سوار مو پریشان کرد
دیده اشکبار همچنان نالید در انکار زار وحش و طیر و دیو و دد نالید زار صاحب کتاب تحفة الذاکرین
مینویسد زمانیکه علی اکبر را لامه مکمل و مسلح براسب عقاب سوار شده عازم میدان کارزار گردید در آنوقت
سکینه خاتون از رفتن برادر خبردار شده بی اختیار از خیمه بیرون دویده رو بجانب علی اکبر نهاد تا رسید دو روی
برکاب برادر نهاده عرض کرد ای برادر مهربان بکجا میروی فرمود ای خواهر الم پرور میروم از برایت آب بیاورم که ترا
و سایر اطفال را باینحالت تشنگی نمیتوانم ببینم آهی از سینه پر درد کشیده عرض کرد برادر عمویم عباس هم رفت از برایم
آب بیاورد دستهای شریفش را قطع کردند و خودش را شهید نمودند بسوز تشنگی راضیم برادر جان بشرط اینکه
نگردی زینت ام بیهان ای برادر مهربان دست از تو بر ندارم و راضیم که از تشنگی بمیرم و تو از من جدا نشوی و
این چگونه میشود که من زنده باشم تو بمیدان روی جناب علی اکبر فرمایشی کرد که دل عالم و عالمیان را بسوزانید فرمود
ای خواهر بس این چگونه میشود که من زنده باشم و پدرم بی یار و مددکار بماند و فرمود که ایخواهر راضی هستم
که هزار مرتبه مرا شهید نمایند اما پدر بزرگوار خود را بیکس و تنها نبینم و مثل تو خواهر مهربان را تشنه و سوزان
و اهلبیت رسالت را گریان و نالان در اینحالت مشاهده ننمایم صاحب دلائل الشهاده مینویسد که در آن
وقت مظلوم کربلا در برابر خیمها ایستاده بمکالمات برادر و خواهر گوش میداد و هر دم بسکینه اشاره میکرد
که یا بنتی لا تزحمیه ای دختر من مزاحم مکن برادر خود را و بگذار او را که بمیدان برود و جناب سکینه

المجلس الثالث

وداع جناب زینب با برادرش

گرفته بود از دامن علی اکبر و میگفت که نمیگذارم بروی ترکیه کتوره مرم البیی دامن وصالندن کتمه
بلبل ایر لابو لمزکلون وصالندن جناب علی اکبر بسکه شیرین زبان بود بسکینه تسلی داده روانه میدان گردید
مؤلف گوید پس نفر خواهر بعقب برادر رفته وداع و راز و نیاز کردند دو نفر را شنیدکه دنیا و سکینه بودند
امان از وداع خواهر سیمی که مصیبت او عالم و عالمیان از کباب چشمها مستمعان از آب نمایدان کدام خواهر بود در
مصیبت کش امام حسین زینب خاتون بود آه آه ایجان و دوستان جناب یوسف بتها شاکل گلشن میرفت خواهر نیز
بمفارقت و تاب نیاورده غش میکرد پس چگونه تاب کرد زینب غم پرورکه هر برادر انشر کشته بودند و دو نفر
پسر جوانش شهید کرده بودند نانه بود در انصحرا مگر تنها سید الشهدا که میدانست او را نیز خواهند کشت بتمامی
شمشیرها و نیزه‌ها اهل کوفه و شام میرفت اما چگونه بحر العلوم مرحوم اشاره فرموده که یلقی الاعادی و
قلب منه منقسم بین الخیام و اعدائه نکا مجزء چون نامظلوم غریب کسی نبود که با اهل و عیال پرستاشد
و دفع دشمن از ایشان نماید خودش بمیدان میرفت در حالتیکه قلب مبارکش دو قسمت شده بود نصفی در خیمها
در نزد اهل عیال خود و نصفش در میدان نزد دشمنان بود که مبادا کسی با ایشان اذیت و آزار رساند که
ناگاه شنید که از عقبش صدای زنی میآید و میگوید قف یا اخی قف یا اخی حتی اتزود من نظری الیک ای
برادر مهربان بایست و توقف کن که توشه از نظر بروی تو بردارم نظم مرو مرو که ندارم بجز تو یار
دگر بیا بیا که مرا هست با تو کار دگر غنیمت است بیا سیر سرو غنچه کنیم امید نیستم بنت تا بهار
دگر زپا فتاده براه توام رحمی کن که نیست جز تو درین عرصه شهسوار دگر بیا بدور تو گردم
که بعد ازین نبرت نرزینب دگر آید روزگار دگر فنظر الی ورائه و رأی اخته زینب پس
حضرت بعقبش نظر کرد و دید که خواهرش زینب خاتون دست سکینه را گرفته بتعجیل و اضطراب آمده نجو یکه
گاهی افتاد و گاهی میایستاد و میگوید دلم بار نزن بلند قامت بلستا سوخت فتنکه رسید نزد حضرت امام
حسین دست خود را از دست طفل کشیده ذوالجناح و امام حسین را بآغوش کشید فجعلت تقبل یدیه
و رجلیه پس شروع کرد بوسیدن دستها و پاها آنحضرت فقالت یا اخی هذا وداع لا تلاق بعده
ترکیه بوگون خزان اجل فصل یا غمم گلوری اولوم ایکی بو سیفر دن دما غمم گلوری

المجلس الثالث

وداع جناب امام حسین با خواهرش

ای برادر یقین است که بی برادر خواهم ماند و اسیر خواهم شد اما بقی فی قلبی عقدة حلها بحق امی فاطمة
عقده در قلبم مانده او را حل کن بحق مادرم فاطمه زهرا که آنحضرت فرمود که ای خواهر مطلبت چیست عرض
کرد ای برادر مهربان هرگاه از اسب پیاده میشوی مطلب خود را عرض میکنم فنزل عن جواده اعتنقها اخاها
پس حضرت از اسب پیاده شد زینب خاتون دستهای خود را بگردن برادر افکنده بعد از آن دست برادر را
بطرف حلق شریفش برده ذنح مبارک آنحضرت را بالا کرده هر دم بنحر شریفش اشاره میکرد و میگفت
امن هنا ینحر نحرک امن هنا ینبح راسک یا از اینجا نحر مبارک منحور میشود یا از اینجا راس مبارکت ذبح
میشود حضرت فرمود ای خواهر مهربان مطلب خود را بیان کن قالت ارید ان اقبل موضع السیوف زینب
خاتون کرد عرض اراده دارم از جای شمشیرها بوسه کنم زیرا که وصیت مادرم فاطمه زهرا بخاطرم افتاد
که در وقت وفات خود مرا در زیر لحاف خود کشیده و فرمود اکشفی عن صدرک و نحرک ای نور دیده
سینه و نحر خود را بگشا چون گشودم سینه خود را روی سینه من نهاد و از حلقوم من بوسه داد و فرمود هذه
ودیعة منی این امانت از من بر تو ترکیه بو نوع قلدی وصیت منه او کان ادب زمین کرب
و بلاده من اولماز ام زینب حسینم عازم میدانه اولاندا بادل زار منیم یرینه او نون خنجر دن
نشهار فوضعت فمها علی نحره و شمته طویلا و قالت یا اماه هذه الامانة بیابتر عنک قد
ادیتها پس لبهای شریف خود را بحلقوم مبارک امظلوم نهاد مدت طویلی بوسید و مادر خود را مخاطب
ساخته گفت ای مادر این امانتی است از طرف تو که از عوض تو بجا آوردم نوشته‌اند که حضرت بخواهر
خود تسلی داد و بر اسب ذوالجناح سوار شده خواست براه بیفتد جناب زینب عرض کرد ای برادر مهربان
شنیده ام در ازمانیکه جناب یوسف خواهر خود را در زیر شجرة الوداع وداع نمود او را اذن داد که در دیدن
اندرخت تا نقد رایستاده توقف نمود که یوسف از نظرش غایب شد و تو نیز مرا اذن ده که در اینجا نگاه
کنم یا تو در اینجا بایست تا داخل شدن بخیمه‌ها پس حضرت ایستاد زینب با نهایت محنت و مصیبت مراجعت
کرد اما هر دم بعقب خود نگاه میکرد و میرفت آه آه از کثرت مصیبت آن برادر و خواهر که گاه خواهر از
سر دوش خود برادر را نگاه میکرد و گاه برادر بخواهر از اندوه و حسرت بخواهر نگاه میکرد الا لعنة الله علی القوم

المجلس الرابع

بردن برادران جناب یوسف را بطرف بیابان و بنای اذیت و آزار ایشان و عجز و الحاح کردن آنطفل
و آب خواستن وی از ایشان و رحم نکردن ان بیرحمان که در باب خواستن امام تشنه لبان از شمر شیر زنان
نحملک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله حمد میکنیم بر تو ای خداوند یکه
بزرگ کرده است مصیبت ما را بسبب مصیبت دوست خود و پسر دوست خود بجهة شهادت پسر مقتول محبت
خود و شهید خود والمجاهد فی سبیل الله بنفسه و ولده و عشیرته و قبیلته و از برای جهاد کننده در راه خدا بجان
شریف خود و با اولاد امجاد خود و با اقوام و عشایر و طوایف خود الذی سفک دمه و استبیحت حرمه و
نحر نحره و خسف صدره و آنجناب شهید که ریخته شد خون مبارک او و اسیر شد دختران مطهرات
او و حرم محترمه او و مانند شتر نحر شد حلقوم شریف او و در زیر خاک و خون پنهان شد سینه مبارک
او و استبیح حریمه و ذبح فطیمه و سبی اهله و انتهب رحله و مباح شد بعد از او کافران حرمهای محترمات
او و مذبوح شد بچه شیرخواره او و عریان کردند اهل و عیال آنجناب را و غارت کردند اموال و اسباب خیمه او را
یتقلب یمینا و شمالا و یتجرع من الغصص اهوالا و میگردید منقلب میشد براست و چپ خود و مینوشید
جرعهای غصه ها و هولهای بی شمار و نکار را لا یرد سؤالا و جوابا و از کثرت محنتها سؤال و جواب نمیشد
و من فاضت علیه عبرات الوری و آنکسی است که ریخته شد بمصیبت او اشکهای خلق و لم تسکن علیه الزفرات
من دون السدنة الی الثری و آنجناب بزرگواریست که ساکن نشد دعای و نالها از بالای سدرة المنتهی
تا تحت الثری مسلوب الثیاب المعفر فی التراب الذی صرع برون شد از جسم مبارک او لباس شریف او و
روی لطیف او بخاک مالیده شد آنجناب سروریکه بمصرعه الاسلام و تعطلت لقتله الحدود والاحکام
بیفتاد در مصرع او عزت اسلام و معطل شد بسبب شهادت آنسرور حدود الهی و احکام خداوندی و
انکسفت الشمس و اظلم القمر و الایام و اهتز العرش و السماء و گرفته شد آفتاب و مکدر و تیره شد ماه و
روزها و بشدت حرکت کرد عرش پروردگار و آسمان و اقشعرت الارض و البطحاء و اشتمل البلاء و اختلف
الهواء و فجع به الرسول مضطرب شد و زلزله کرد زمین و ارض بطحا و شامل شد بمردمان بلای عظیم

و مختلف شد هوای و بجهة شهادت آن مظلوم پیغمبر خدا غمگین شد و بهای بهای گریه کرد و فجعت البتول
و طاشت العقول و بشدت ناله کرد بتول عذرا و پراکنده شد عقلهای خلایق اما بعد فقال الله
تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین خداوند
علی اعلا در قرآن مجید خود به پیغمبر خود رسول خدا خبر میدهد و میفرماید یاد کن آنرا که گفتند
برادران یوسف با یکدیگر که هر اینه یوسف و برادر او ابن یامین که برادر پدری و مادری او است دوست‌ترند
بنزد پدر ما و حال آنکه ما جماعتی توانا و مردان کارزاریم و ایشان خوردسال و بیکفایت پس بایستی که ما را
دوست‌تر داشتی و چون دو نفر عاجز و ضعیف را به نفر قوی و توانا اختیار کرده است پس بتحقیق که پدر ما همراه است و افتاده
است یعنی در رای او و در اینکار خطا واقع شده پس بیکدیگر گفتند که در این مرحله و حیله باید انگیخت و او را
دور گردانیم و بجهة نیافتن او ما را دوست گیرد یکی گفت بکشید یوسف را تا از بلا برهیم و در تفسیر آمده که شیطان
بصورت پیری برایشان ظاهر شد و گفت یوسف میخواهد که شما را بنده گیرد گفتند تدبیر چیست گفت او را
بکشید یا بیفکنید او را بزمینی که در آن حیوان بسیار باشند تا از وی خلاصی یابید و بعد از آن توبه کنید و
این یکی از کیدهای آن ملعون است که مردم را وسوسه میکند که امروز گناه نمائید و فردا توبه کنید ایشان را
غافل مینماید القصه اولاد یعقوب با حیله و تدبیر کثیر پدر خود را راضی کردند که یوسف را بصحرا برند چنانکه
در مجلس سابق معروض گردید یکه جناب یعقوب در زیر شجرة الوداع وداع و راز و نیاز کرد او را بپسران خود سپرده
و فرمود ای پسران دیدگان شما را وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری و یوسف تنها میسپارم که او را همراهی
نمائید هرگاه گرسنه باشد طعام بدهید و تشنه باشد آب بدهید و سفره که حضرت ابراهیم در وقت سفر بسر
خود اسحق زاد و توشه بر میان میگذاشت طعام بترتیب داده بر نوتیش نهاد بیکی از پسران خود تسلیم کرد
که اسم آن پسر لاوی نوشته اند و یک مطهره آب بپسر دیگرش شمعون سپرده و قدری شیر و شکر بدست
کرده بتو مشیر بر گذاشته پسر بزرگ روبیل داد که تو از همه بزرگتری باید بحسن سلوک یوسف را رعایت
کنی در وقت خواستن آب ازین کوزه بدهی و ظلم و ستم بر وروا ندینی نظم بیای توکل من

المجلس السابع

کربمیر و دهانی بسوزن خره میباید شیر ون نادری پس یوسف از پدر وداع کرده بنظم میکند انمردها
دوستان خویش را تا نمد داغی مینهد بر سینه هاریش را جناب یوسف دست پدر بزرگوار و دیگر خواهر را
بوسید و برادران واشان را وداع کرده با برادران روبراه نهادند بطرف صحرا میرفتند حضرت یعقوب بحسرت
تمام از عقب ایشان مینگریست و از یوسفش نظر بر نمیداشت و برادران در نظر یعقوب بی سفر از یکدیگر میکردند
و بجوش و کردن خود شاسینشان نمی‌نهند بلکه او را بر سر خود سجاده دادند چون از نظر یعقوب غائب شدند
او را بر زمین زدند و گفتند تا کی زحمت ترا میکشیم و شربت رشکت بچشیم پیاده روان شو و در پیش ما راه
برو بنای اذیت نهادند و سیلی بر رویش زدند چون یوسف نامهربانیها ایشان را دید بگریه آمد گفت ای
برادران من چه کرده ام که بمن اینگونه ظلم و ستم میکنید و مرا در بصحرا بی آب و خس و خار پیاده میدوانید و
نهایت طعن و شماتت نهادند که صاحب خواب بدروغ ماه و آفتاب و سایر ستارگان کو ترا سجده کردند
اینها را امروز ترا امداد کنند و ترا از دست ما برهانند پس یوسف را بر قدم انداختند و خلعتها که پدر بر تنش
و زیور برادر پوشانیده بود بخواری تمام از بدنش برکندند و عمامه از سرش برداشتند در دراز گریستند میدوانیدند
جناب یوسف گفت ای برادران پیر پدر دل شکسته و ضعیف حال من رحم نمائید و ایشان بسخن او التفات
نکرده سیلی بر روی شریفش میزدند و او را میدوانیدند جنابش چون و در کاه بر دندان و بسنگ نعلینش هم
کسیخته شد پای برهنه بر روی خار و خاشاک میدوید پاهای شریفش مجروح گشته و مانده شد نظم گفت
پا بنگر میسورش از گل تنگ زرخم خار و خس گردیده گلرنگ وان پیر جان بر کوچکان رحم نمیکردند
و بنزد هر یک میرفت و دامنش میگرفت و التماس میکرد بلکه او را شفاعت کند رخساره ماه سیما
او را بضرب سیلی نیلی میساختند و او را از خود دور میکردند تا آنکه آفتاب بلند شده و هوا چون سینه
یعقوب سوزناک گردید تشنگی بر جناب یوسف غلبه نموده با حالت ضعف روی بر برادر بزرگ
خود روبیل کرده گفت ای برادر تو از همه برادران بزرگتری و پدر بزرگوارم مرا بتو سپرده بیا بر حال
سالی من رحم نما روبیل سخن او را گوش نداده سیلی سخت بر روی نازکش زد که صورت شریفش
مانند بنفشه کبود گردید چون از روبیل مأیوس گردید بنزد شمعون آمده از دامن او گرفت گفت

المجلس الرابع

ای برادر پدرم کوزه آب بتو سپرده است وار تشنگی جانم بلب رسیده او را بمن بده تا جگر عطشانم سیراب شود
وان مشربه بود که جناب یعقوب قلت تشنه و شکر در آن کرده بود که هر وقت یوسف تشنه شود باو بدهد
پس شمعون آن آب را بر زمین ریخت و گفت ما میخواهیم که خون حلق ترا بریزیم نه اینکه آب بتو بدهیم پس
یوسف میگفت نظم من طفلم و زار و بیکاهم نبود بجز از شما پناهم این جور و جفا ظریق دین
نیست آئین برادری چنین نیست بار که مظلوم را باسر و پای برهنه و دلی پر ملال چون مرغ شکسته
بال در آن صحرا میدوانیدند و کاه از زمین میکشیدند و لگد بر بدن شریفش میزدند در حالیکه از تشنگی گرما
زبان مبارکش بکام چسبیده بود مثنوی قصه یاران مرا بر باد رفت طاقت صبرم دگر بر باد رفت
یادم آمد از شهید کربلا سر گذشت نور چشم مصطفی آه از آن ساعت که شاه کربلا گفت در میدان
بان قوم دغا قطره آبی بر این بیکس دهید کز عطش مرغ دلم از تن رمید عابدینم از عطش زاری
کند عمه اش زینب پرستاری کند طفلک زارم سکینه کو فغان میکند از بهر آب آه و فغان
قطره آبی دهید بهر خدا تا شوند آسوده از آه و نوا کشته شد لب تشنه آبش کس نداد نی
همین آبش جوابش کس نداد آه و اویلاه واحسرتاه از مصیبت امام حسین که روز عاشورا در میدان
کربلا یکه و تنها تکیه بر نیزه خود کرده و گردن مبارکش را کج نموده میفرمود که ای قوم من فرزند پیغمبر
شمایم و نور دیده علی مرتضایم بر من غریب رحم نمائید و دست از جور و جفا بردارید که عیال و اطفال از
از شدت تشنگی بهلاکت رسیدند بیائید جرعه آبی باو که پیغمبر خود بدهید یا مرا مهلت دهید که بگذارید
که خواهران و دختران خود را بردارم بولایت حبشه و ترکستان بروم و آن قوم بیحیا آبی که در مهر فاطمه زهرا بود از
اولادش منع کردند و حال آنکه حیوانات صحرا از آن آب میخوردند بهر زنند رسول خدا نمیدادند بلکه متعرض آن جناب
نمیشدند و حال آنکه زبان آنحضرت بکام مبارک چسبیده بود و اهلبیت اطهارش از شدت تشنگی العطش میگفتند پس حضرت
دفعه ثانیه بجهة اتمام حجت فرمود ای جماعت نظم نمائید رحمی بر احوال من دهید آبی از بهر اطفال من سکینه
بمیرد کز قحط آب چگویید در روز محشر جواب دگر آنکه ای کوفیان لعین روا نیست ای قوم ظلم این چنین
چرا بسته شد راه تدبیر من کدام است تقصیر من باز جواب ندادند مهلت عمر ابن سعد لعین

المجلس السابع

حکم کرد که اَن مظلوم را تیرباران نمودند خلاصه جناب یوسف هر چند التماس مینمود بر دل برادرانش اثر نمیکرد وی
گفتند ای پسر راحیل تو تشنهٔ آبی میخواهی که سیراب شوی و ما تشنهٔ خون حلق توییم میخواهیم ترا بکشیم چون ان
طفل معصوم که در سن دوازده سال و بروایتی هفت ساله بود اسم کشتن را شنید مانند بید بر خود
بلرزید و آب و نان را از خوف جان فراموش کرد نظم کهی ز خون و کهٔ در خیال میخفت زاندوه دل صد چاک
میگفت کجائی ای پدر آخر کجائی ز حال من چنین غافل چرائی پدر آنکل که پروردی بدامان بیست
ظالمانش از چه دادی باز برادران هر یک بنوعی اذیت و آزار میکردند تا اینکه آن طفل صغیر از پا در آمد
برروی زمین افتاد و روبیل برخواست از پای برهنهٔ گرفته بدن نازنین او را بر روی زمین میکشید و مجروح
میکرد که ناگاه مرغ عظیمی بر سر ایشان ظاهر شده بزبان عربی گفت السلام علیکم یا اولاد یعقوب چه میکنید
با برادر خود که یوسف را فراموش کرده‌اید از خدا بترسید از کشتن و عذاب کردن برادر خود بکنید انگاه غایب
شد التفات نکردند و رفتند تا که رسیدند پس شمعون کارد را کشید و از کاکل و گیسوانش گرفته بزمین زد و بر سینه‌اش
نشست قصد قتل وی نموده خواست گلوی مبارکش ببرد که ناگاه زمین در زیر پای ایشان بلرزه در آمد و فریاد کرد
ای اولاد یعقوب شما را قسم میدهم بحق جد او خلیل که یوسف را بروی من نکشید مبترسم که خدا انتقام
از شما بسوزاند مثنوی یادم آمد باز ای اهل وفا داستانی از شهید کربلا اه از ان ساعت
که شمر بیحیا زد بخنجر بوسه گاه مصطفی اه و اویلا و امصیبتا از ان وقتیکه شمر ولد الزنا با پای چکمه دار
بر روی سینهٔ پسر رسول خدا نشست چون حضرت چشم باز کرد فرمود من انت انو لد الزنا عرض کرد انا شمر
حضرت فرمود من کیستم عرض نمود که تو حسین بن علی حضرت فرمود ای یوم هذا الیوم عرض کرد روز جمعه و روز
عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود در این ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبرها
خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بزبان جاری مینمایند و تو با من اینمعامله میکنی ای شمر رسول خدا
روی خود را بر سینهٔ من گذاشته و تو بر اینجا نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو بر ان تیغ میکشی ترکی
بابام اتام آدی مذکور اولورعنا بره رواد من بوزوم اوستره کالام قوری یره نجه تسلیم
منم سینم اوستنه چخدون بتوکا ور و بنجه اللهون عرشنی یخدون مکر بو خوندی

کتب

خبر ای ستمگر کمرا قویوب بو سینه مرحوم سینه‌سین رسول الله قویاردی سینه مه یو ز
بو مینا شیبا قیلن روادی سن بچاسان حکمه لوا یاقیلن مدینه سمتنه قانلو کوزیلرا بسدی کاه
بلند صو تیلر سیسلنک یا رسول الله بو کربلا یریدور بو حسین تشنه جگر بو سن او پن
بوغازیدور بو شمرو بو خنجر کیسلمه با شیمی قانیم روانه‌دی صحرایه حسینون اللهم قربانیدی کل
تماشا ایله پس حضرت فرمود یا شمر بدانکه روح زکریا مظلوم در انتظار است من و روح یحیی مظلوم بر جب منت
وان امام مظلوم را در انوقت تشنگی بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را میخایید بسرگان
سید جوانان اهل بهشت از برای زیاده اتمام حجت بروایت منقول از ابی مخنف فرمود حالا که لابدی از کشتن
من فاسقنی شربة من الماء ان ملعون گفت هیهات بخدا سوگند که نخواهی قطره از اب چشید تا اینکه بچشی
مرگ را بروایتی ان ملعون گفت یا بنتی تو که گمان میکنی پدر تو ساقی کوثر است و آب هم بدوستانش خود میدهد
تا آب ازدست او مینوشی جناب یوسف در زیر شمشیر شمعون مانند بید برخود میلرزید پس روی بطرف
کربلا و ملکای نیر روی مبارک بطرف کنعان کرده گفت ای پدر مهربان در کجائی تا ببینی که میخواهند نان
پروردهٔ ترا هلاک کنند و بعد از ان روی بدرگاه بی نیاز آورده عرض کرد یا خدا وندیکه جد پدرم ابراهیم خلیل
از آتش نمرودی نجات دادی و پدر بکرم اشرف و بارکنا علیه و علی اسحق فرستادی بریک پسر من رحم کن و مرا از
کشتن نجات بده این دعای یوسف بود اما مظلوم کربلا در زیر شمشیر شمر بشیر مناجات میکرد خداوندا من
بعهد خود وفا کردم تو البته بوعدهٔ خود وفا خواهی نمود برامتان جدم رحم نمای ندا از جانب معبود رسید ای
حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده وفا خواهیم نمود انقدر از گناهکاران شیعیان ترا بتو ببخشیم که
خود راضی شوی آن مظلوم در انوقت فرمود الا ان طالب الموت یعنی حال مرا برمن گوارا شد در کتاب
لسان الواعظین است که شمر شریر میگوید در انوقت دیدم انجناب باطراف و جوانب خود نگاه میکند گفتم
یا حسین از اعوان و انصارت کسی را باقی نگذاردم دیگر انتظار کرا میکشی و کرا میجوئی فرمود گفت
دارم انتظار ما در مرو وقت مردن بلکه آید بر سرم انتظار دیگرم بهر علیت گو و لی مالک الملک
جلیت چون حضورش هست شرط اختیار میکشم بهر حضورش انتظار الا لعنة الله الخ

المجلس الخامس

کذشتن برادران از قتل یوسف و آوردن بشارت بیکه در سفر یحیی کنعان برای التماس کردن یوسف بر
کذاردن دو رکعت نماز و کریز بالتماس کردن سید الشهداء از شمر شریر بیحیا بدو رکعت نماز کردن و بیرون کردن
برادران پیراهن یوسف را و بیرون نکردند شمنان پیراهن سرور شهیدان امام حسین را اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم
فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب در مجلس سابق معروض کردید زمانیکه برادران
یوسف از نظر پدر غائب شدند او را بر زمین زدند بعد از اذیت و آزار ایش قصد کشتن او را کردند و
صورت مبارکش را که از کل نازکتر بود بضرب سیلی کبود ساختند و بدن نازنینش را مجروح کردند حال انکه در تفسیر
آمده که لطافت بدن آنجناب بحدی بود که اکر بسبزی نظر میکرد در پوست او پیدا و آشکار و در شب تار روشن و منور
چون روز روشن بود و مجعد موی و خوشبوی و کمان ابروی و شیرین سخن و زهره جبین و سرخ لب و باحلم و ادب و فرخ چشم
و کشیده بینی و سرو قد و کلنار و باریک میان و خورد دندان و برخ راست و خطا بود سیاه و در میان دو چشم علامتی
نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی و یا تکلم کردی نوری از دندانهای مبارکش ظاهر شدی که در
و دیوار روشن میکردید بارک چون جناب یوسف یقین کرد که برادران بر قتل او جازم کشته اند بنزد یهودا آمد
و از دامنش کرفته فرمود ای برادر پدرم مرا بتو سپرده یا کناه من چیست که بدن نقصیر مرا بکشید پس یهودا از بی
سخن متالم شده و محبت اخوتش بحرکت آمده کفت ای برادر تشویش مکن تا روح در بدن دارم نمیکذارم ترا بکشند پس برا
دران بحمایت یهودا از یدالله دست تعدی باستین ادب کشیده از سر قتل یوسف کذشتند و رای همه ایشان بر انقرار
کرفت که او را بچاه اندازند و بنا بقول اصح در سر فرسخی کنعان بچاهی بود بسر آن چاه تنک و دهان کشاده و هفتاد ذرع عمق
آنچاه بود و بروایتی چهار صد ذرع بوده نوشته اند که سام ابن نوح آنچاه را کنده بود و بروایتی شداد بن عاد کنده و چاه
بود در غایت هولناک که محل مقام دیوانها و موذیها و پر از مار و عقرب بود و باسم آنچاه جب الاخبار کفتندی چون
جناب یوسف را بسر آنچاه کشیدند و نظرش بقعر آنچاه افتاد زار زار هر چند اشک حسرت میباریدند و دست
در دامن یک یک از برادران میزد فائده نبخشید پس فرمود بیائید بر پیری پدر رحم نمائید و بطفلی من رحم کنید

برادران مطلقا بان طفل صغیر رحم نکرده و التفات ننمودند چون اینحال را مشاهده کرد که هر چند استغاثه و تضرع
و الحاح کند نفع نمیبخشد فرمود حالا که بر من رحم نمیکنید مهلت دهید تا دو رکعت نماز بجا آورم کفتند تو طفلی
نماز کذاردن ترا چه لازم فرمود آخر من پیغمبرزاده ام و پدرم محراب عبادت بسیار یافته ام پس یهودا از برادران التماس
کرد تا یوسف را کذاشتند دو رکعت نماز کذارد چون دو رکعت نماز کذارد در انوقت روی بخاک نهاد کفت خدایا
بالهه ابراهیم و اسحق و یعقوب ارحم ضعفی و قلة حیلتی و صغری ای خدای باو اجداد من رحم فرما بر ضعف
من و بیچارکی و کوچکی من الهی خود را بتو سپردم و بقضای تو راضی شدم ترکیب بند بیاد بیمدد دوشنک نماز
شاه دین موسم راز و نیاز شاه دین کور نم تو عیان ابد و بنماز و نیاز جلوه کاه عشقیه قبله نماز او
والمصیبتا در بعضی مقتل نوشته اند وقتیکه مظلوم کربلا با بدن پاره پاره در روی خاک کرم کربلا افتاده
بود شمر لعین میخواست که سر مبارکش را از بدن مطهرش جدا کند پس فرمود یا شمر برخیز از سینه من که
وقت نماز است در آخر عمر و بدکاه الله که یک دو رکعت نماز بکذارم پس شمر شریر از سینه آن بزرگوار برخیزید
برخواست و آن مظلوم نشسته رو بطرف قبله نموده بروایتی دست مبارک خود را با خون جراحتها پر کرده رو
و بازوهایش بطریق تیمم مسح نمود لیکن نموده بنماز مشغول کردید شمر لعین انقدر صبر نکرد که ختم نماز را
تمام کند سر مبارکش در سجده خنجر را از قفا بکردن مبارکش کذاشت پس آن مظلوم زیر خنجر دستها و
بازوهای مبارکش بطریق وضو اینکه آن مظلوم غریب بدون جد شهادت رسانید نظم بجیرتم که چرا آسمان بخون
نشد چرا با تش غم انس و جان کباب نشد مؤلف حقیر کوید که در کتابی بنظر رسید که جناب زینب کوید
در انوقت دیدم که زنی بر سر خود میزند و میکوید ای غریب در دوای شهید مادر حسین ای بر پیر بلا مادر
ای برکزیده مادر سر مبارکت را از قفا بریدند مادر ترا نا امید کرد بپسر کذاشتی و نیزه مولف سرها
تقصیر عرض میکند که در عالم نور سر را از قفا ببریدند یکی این بود که در شریعت یکی سر مبارک ابراهیم پسر کوچک
جناب مسلم بود که سر مبارک برادر بزرکش را بر سینه خود چسبانیده ناله و واویلا میکشید از خوف بر روی میافتید
و میکفت بای صغیر بحیرم ملاقات خواهم کرد تا اینکه سر برادرش در سینه برادر افتاد و حارث لعین
هر چه خواست که او را از سر برادر جدا کند ممکن نشد آخر الامر سر مبارک آن طفل یتیم را از قفا برید پاک

یاری چون جناب یوسف از بازو منا ... برادران گفتند که پیراهن از بدن وی بیرون آید چون یوسف این
سخن شنید گفت ای برادران سترعورت ... بی کفن نمی باشد بگذارید اگر بمیرم بی کفن نمیمانم و اگر
زنده مانم ستر عورت من باشد ایشان گفتند ... و غرضشان این بود که پیراهن را بخون یوسف
آلوده نموده نزد یعقوب ببرند که گواه ایشان باشد که یوسف را گرگ خورده خلاصه تمام بجبر و اکراه پیراهن را
از بدن یوسف کشیده و برهنه کردند نظم کشیدند از تن پیراهن او چو گل از غنچه عریان شد تن او میان ...
کز و نور ... مانند ... پس ریسمانی آورده بر کمر یوسف بسته بچاه معلق کردند
اما ای محبان حسین ... دو تن گشتند بر درد و ان زجور آسمان عریان یکی در کربلا تنها
یکی اندر چه کنعان دو تن را پیرهن دشمن زظلم و کین کشید از تن یکی را مصر شد موطن یکی در کربلا
عطشان بلی در دنیا پیراهن دو بزرگوار را از بدنشان بیرون و بدن مطهر را عریان کردند یکی این بود که شنیدید
برادران یوسف بجبر و اکراه از برش بیرون کردند در حالتیکه در بدن شریفش زخم نیزه و شمشیر و تیر نبود اما پیراهن
دویمی پیراهن پاره پاره غریب کربلا حسین مظلوم اما چگونه ترکیه بجه گوینک که دوردمین اوخ
اوروماش تمامی سر بسر سوراخ اولموش ندکوینک قانی مین یرین روانده ندکوینک کوبلادریای
قاند بجه کوینک که یوز مین قان بها کرمین دوقوز یوز آلتی بیر یاراسی اولورهر زخمدن
بر چشمه جاری گوزدن قانلار ... اختیاری آه آه هر نیزه و شمشیر و تیر که بر بدن شریف آنحضرت رسیده
بود پیراهن را بر بدن آنحضرت داخل کرده بود ... خواست که پیراهن را بیرون کند ممکن نشد از دامن پیراهن
گرفته با قوت تمام کشیده از بدن شریف آن مظلوم بیرون کرد و آن بدن لطیف را در روی خاک افکند ای شیعه اگرچه پیراهن
یوسف را برادران او از بدن او بیرون کرده با خون گوسفند رنگین کرده نزد پدر برده گفتند که یوسف را گرگ خورد اما
پیراهن سرور مظلومان را لشکریان کوفیان و شام با شمشیرها و نیزه و تیرها پاره پاره کردند و هزار و نهصد و
پنجاه زخم بر بدن شریف آن مظلوم زدند و بخون شریف زخمهای رنگین خود والوان نموده از کربلا بطرف شام
بردند آنوقتیکه اهل بیت رسالت از یزید عنید خواهش کردند که آنچه در کربلا از ایشان غارت کردند رد نمایند
پس امر آن ملعون شقی و بدبختی که ... هر لباس ... برای ما آورند اهلبیت رسالت در کنار مجلس

نشسته

نشسته بودند هر لباسی که میآوردند آهسته آهسته بصاحب آن می گریستند و ناله و فریاد میکردند تا که ملعون
وارد شده بوقچه برابر یزید عنید گذاشت چون بوقچه را گشود دید یک پیراهن پاره پاره و خون آلوده
شده آه آه وقتیکه نظر اهلبیت رسالت بر آن پیراهن افتاد بی اختیار بناله و فریاد آمدند حسینا وا
حسینا وا مظلوما کشیدند بنحوی که زلزله بقصر یزید لعین افکندند پس آن ملعون متعجب شد سؤال کرد
که بایشان چه شد که باین شدت ناله و شیون کردند یکی از اسرا فریاد کرد که خانهات خراب بشود ای ملعون
بد عاقبت این پیراهن پیراهن نور دیده خاتم انبیاست ببین که بدن شریف آن مظلوم را چه ظلمها و ستمها
کرده اند و بچه حال افکنده اند در کتاب المنتخب فرموده است که آن پیراهن از لباسهای بهشت بود و همان پیراهن بود
که جبرئیل از بهشت آورده به بدن شریف ابراهیم خلیل پوشید بود تا بسبب آن آتش بآنحضرت تاثیر نکرده و نسوزانید و
آن پیراهن نزد آل ابراهیم بود تا اینکه بجناب یوسف پیغمبر رسید همانند و برادرانش از بدن او بیرون کردند نزد پدر
آوردند که یوسف را گرگ خورده و همان پیراهن بود که جناب یوسف او را به برادران داد و فرمود این پیراهن را ببرید
نزد پدرم یعقوب بیفکنید تا دیده هایش روشن و بینا شود و همان پیراهن بود که بوی آن از هفت منزل
راه بمشام یعقوب رسیده فرمود انی لاجد ریح یوسف یعنی بدرستیکه بوی یوسف بمشام میرسد آنوقتیکه
آن پیراهن را آورده بروی شریفش افکندند همان ساعت دیدههایش روشن گردید و آن پیراهن نزد پیغمبران بود
تا به پیغمبر ما خاتم انبیا رسید و بعد از وفات آنحضرت در نزد فاطمه زهرا سلام الله علیها بود چون
روز بوفات آن مظلومه رسید آن پیراهن را به دختر خود زینب خاتون سپرده فرمود نور دیده هذه ودیعة
عندک للحسین وقرة العین این پیراهن امانت نور چشم حسین است در نزد تو هر وقتیکه این
پیراهن را خواست بدانکه یکساعت بتو مهمانست و بعد از یکساعت با لب تشنه و گرسنه شهید خواهد
کرد زینب خاتون آن پیراهن را نگهداشته بود تا اینکه روز عاشورا رسید روی فی المنتخب
ان مولای الحسین ع لما اراد البراز در کتاب منتخب روایت کرده بدرستیکه مولایم حسین اراده
جهاد کرد قال یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب احد من القوم حضرت فرمود ای خواهر لباس
کهنه از برای من بیاور که احدی از این قوم بر او رغبت نکند که میخواهم او را زیر لباسهای خود بپوشم که

که

که شاید بعد از کشتن من بدنم بی لباس نماند بروایت فوائد که کفن آن لباس همان پیراهن بود که فاطمه زهرا بدختر
خود زینب خاتون سپرده بود که شاید بدن نازنین حسین غریبش با زخمهای نیزه و شمشیر و تیر در روی خاکهای گرم در تندش
آفتاب هند و بیحجاب نماند اما چه فایده ظهّا فتلوه جرّدوه منه وقتیکه امام مظلوم غریب را شهید کردند ملعونی
باسمش ابجر ابن کعب که گفتند بنحویکه مذکور شد از بدن شریفش بیرون کرد آن جسد اطیب اطهر را برهنه و
عریان بر روی ریگهای گرم انداخت مرویست که چون در مجلس یزید آن پیراهن پاره پاره را بزینب دادند مهتّب و
روز او را بسینه خود چسبید و اخاه و احسیناه میگفت و میگریست چون از شام شوم بمدینه مراجعت نمودند قبر
مادر خود فاطمه زهرا آمده همان پیراهن را بروی قبر شریف افکنده بصدای ضعیف عرض کرد ای مادر مهربان برادرم
حسین را کشتند و پیراهن پاره پاره او را بتو نشان آورده ام در بعض کتب مصیبت نوشته اند که ناگاه
صدای از قبر شریف فاطمه زهرا بلند شد که یا بنیتاه اکثرتِ همّی و ازددتِ حزنی ای دختر من غم و اندوه مرا
زیاد کردی ای نور دیده فرزندم را چند کشتند و سرش را بنیزه زدند و فرزندان و برادران و خویشان او را شهید کردند
و دختران مرا شهر بشهر گردانیدند خدا حکم کند میان من و ایشان و نسب لی الیجا که دستی از قبر فاطمه زهرا بیرون
آمد پیراهن پاره پاره را گرفته توی قبر کشید و میفرمود ای شهید دل ای مظلوم مادر خدا لعنت کند کشندگان ترا که
رعایت حرمت جدّ ترا منظور نداشتند و ترا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند مؤلف گوید که از بعض تواریخ شریف
خوانده ام سکینه خاتون که بیزید لعین نقل فرموده معلوم میشود که این پیراهن در نزد مادر مظلومش فاطمه زهرا
بوده است چنانکه در اکثر کتب تعزیه روایت شده که چون روز قیامت شود خاتون محشر و شفیعه روز جزا جناب
فاطمه زهرا دندان شهید شده پدر بزرگوار خود را بر دست گذارده و عمامه شق شده شوهر خود حضرت امیرالمؤمنین را
برفرق گذاشته و لباس زهرآلوده فرزند خود امام حسن را بدوش راست افکنده و همین پیراهن سوراخ سوراخ
مظلوم کربلا را بر دوش چپ نهاده خود جبرئیل محسن سقط شده را بدست برداشته با این هیئت وارد صحرای محشر
و بنوعی میشود که همه انبیا از گریستن ها منابر فرود آیند و فرشتگان بناله در آیند پس عرض کند اللهم احکم
بینی و بین من ظلمنی و ذریتی بار خدایا حکم فرما در میان من و کسی که بر من و اولاد من ظلم کرده پس از آن شدید
خداوند عالم امام مظلوم را بشفاعت گریه کنندگان از برادران و دوستان خود و پدر و برادر خود و گریه کنندگان در مصیبتش

الشان

ایشان و زیارت کنندگان قبور مقدسشان ایشان و لعن کنندگان بر قاتلان ایشان

المجلس السادس

در بیان اینکه جبرئیل امین چهار دفعه با سرعت در رحمت بر زمین نزول کرد و دفعه اخری در وقتی که افکندن
برادران آنجناب یوسف را بچاه و آمدن یهودا بسوی پدر و پرسیدن احوال یوسف و وصیت آنجناب بیهودا با گریه و وصیت
علی اکبر بپدر و وصیت سیدالشهداء بشیعیان خود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
الذی امرنا بالسلام و الصلوة علی اشرف الکائنات و نهینا عن التفرد بها علیه من غیر ضم الآل
الیه و نحن کما مامورین فنحن المنقادون قائلین الصلوة و السلام علیک و آلک خصوصا علی من
مصصت لعابه کالسکر و مص لعابک کاللبن فلذا خصصته بخطاب حسین منی و انا من حسین
صاحب عطیه شرح بعد از حمد و ثنای الهی حضرت رسالت پناهی را خاطب ساخته و عرض میکند که صلوة و
سلام بر تو و اولاد اطهار تو باد خصوصا بر آن بزرگواری که میمکید لعاب دهن شریفش را مانند شکر و میمکید
آن بزرگوار لعاب دهن مبارک ترا مانند شیر بسبب این تخصیص یافتی بخطاب اینکه حسین از من و من از
حسینم السلام علی علی بن الحسین العلیل المکروب المحزون زین العابدین و علی علی بن الحسین المذبوح
بالنشاب المُلقی علی یدَی الاب و سلم من بر علی بن الحسین العلیل غمگین و حزین زین العابدین و سلم
من بر علی بن الحسین که مذبوح کردند بسبب تیری انداخته شد بدن شریفش بر روی دو دست پدر بزرگوار
و السلام علی العباس و القاسم و سائر المجاهدین و علی الابدان الضعیفة فی عبادة الله و الدماء السائلة
فی سبیل الله و الدموع الجاریة من خشیة الله و سلم من بجناب عباس و قاسم جوان و بسایر جهاد کننده
گان باد و سلام من بر بدنها که ضعیف شده اند در عبادت خداوند و بر آن خونها که ریخته شده است در راه
خدا و اشکها که از خوف خدا جاری گردیده السلام علی جمیع من سُفک دمه لوجه الله فی ارض
الماریة و علی جمیع من بکا او حزن فی هذه الرزیة و سلام من بر جمیع اشخاصی که ریخته شده است خون
مبارک ایشان در راه خدا در زمین کربلا و سلم من بر جمیع آنکسانیکه گریستند و محزون گردیدند در مصیبت
ابی عبدالله الحسین نظم خواهم از قصه انشا کنم داستان دل نشان بر پا کنم شمه گویم ز عشق

دو

روی یار تا کہ جان خویش را سازم نثار چون شمر بن عاشق مطلق شوی طالب سودای عشق حق شوی
فاش تر خواہی بگویم عشق چیست عاشق یکرنگ درین بزم چیست حضرت معشوق در عالم خداست
عاشق مطلق شہید کربلا است قوت زانوی فخر عالمین نور چشم شاہ دین بیکس حسین صاحب زهرة
الریاض روایت میکند که روزی حضرت رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که یا اخا برای تو وقتی شده که در
وقت نزول تعب بر تو برسید قال نعم فی اربعة مواضع اول وقتیکه ابراهیم را بر آتش انداختند من در زیر عرش
بودم خداوند متعال فرمود ادرك عبدی فادرکته فقلت له هل لك من حاجة دوم در وقتیکه ابراهیم کارد
بر حلق اسمعیل نهاد و من در زیر عرش بودم ندا رسید ادرك عبدك فادرکته بطرفة عین وقلبت السکین سیم
وقتیکه قوم کفار در یوم احد سر مبارك ترا مجروح کردند و دندان شریف را شکستند خون مبارك بدست شریف گرفته
بهوا انداختی قال الله تبارك وتعالی ادرك دم حبیبی فانه لو سقط من دمه علی الارض ما اخرجت نباتا ولا
شجرا چهارم وقتیکه یوسف را بچاه انداختند خداوند فرمود ادرك عبدك فادرکته قبل ان یصل الی قعر
الجب واخرجت حجرا من اسفل البئر فجلس علیه مؤلف حقیر گوید ای برادر عزیز جا دارد که جبرئیل امین بود
دفعه دیگر باسرعت وتعب نازل شده باشد یکی در وقتیکه حسین مظلوم خون حلق علی اصغر را بدست
گرفته بطرف آسمان انداخت که مبادا قطرهٔ از خون آن طفل صغیر بر زمین رسیده موجب هلاك اهل زمین بوده
باشد و یکی در وقتیکه همان امام مظلوم را از پشت ذو الجناح بر روی خاك کربلا انداختند علی القاعده باید
جبرئیل این دفعه با سرعت تمام نازل شود وتعبش از همه اوقات مذکوره زیادتر بوده باشد چرا که محبت و
اخلاص وی بر حسین مظلوم غریب از همه زیادتر بود چنانکه صاحب زهرة الریاض نیز مینویسد که یکوقتی
جبرئیل بعد از نزول بر زمین بمقام خود عروج میکرد خطاب رسید یا جبرئیل ما رأیت الیوم امروز چه دیدی
عرض کرد یا الهی دیدم محمد را که از برای امت خود گریه میکرد خطاب رسید که از این امور عجیبه تر از آنچه بکر
امروز دیدی ونمکردی عرض کرد الهی حسین را دیدم در گهوارهٔ خود و در گهواره اشجری داشت از عقیق یمانی
وهو یلعب بیده فاشتهیت ان هذین هما ان نرعی وکانا علی مهد الحسین قال الله تعالی یا جبرئیل
لئن اکرمتك بالکرامة بحبك محمدا ووالدیه الحسین والحسن ازین معلوم شد که جبرئیل را چه قدر

ارادت و محبت با حضرت داشت همیشه در وقت افتادن از ذو الجناح باچه قدر سرعت بجهة
حالت حضرت مولای مظلوم خود رسید انجا از بعض روایات مفهوم میشود که جناب زینب دید که مردی
سفید پوشی ظاهر شده وکان یترح التراب علی رأسه از بیابان کربلا پرسید یا ابن اخی من هذا الرجل فقال
هو جبرئیل انتهی القصة چون برادران یوسف آن طفل صغیر را بر چاه معلق کردند صدا کرد ای برادران
من هر چه میخواستید در بارهٔ من از ظلم و جفا بعمل آوردید اما من شما را نصیحت میکنم او را از من بشنوید برادران
خلاف ننمائید گفتند چه نصیحت فرمود که خاطر پدر مرا عزیز دارید هر چه میفرماید اطاعت نمائید و از این قضیه
او را خبر ننمائید و هرگاه میل کند شما این ظلم و جفا را بر من دیده اید برای فریب میکنند یقین خدا وند
عالم گرفتار میشوید پس یهودا از این سخنها بخشم آمده کارد بیرون کرده ریسمانرا قطع کرد و یوسف بقعر
چاه روانه گردید و از حیات خود مأیوس شده گفت حیف که دیگر پدر را نه بینم در آن وقت که ظاهرا
آن طفل بدرگاه الله رسید نظر رحمت الهی بر او متوجه شده فی الحال خطاب بجبرئیل رسید که ادرك عبدی
یوسف فی قعر البئر ای جبرئیل درك کن بندهٔ من یوسف را در قعر چاه پیش از آنکه یوسف بقعر چاه برسد پس
جبرئیل در یکطرفة العین از سدرة المنتهی سراسیمه خود را بیوسف رسانید او را بر بالهای خود گرفته در روی سنگی
در قعر چاه در میان مرتفع شده بود نشانید و در بعضی روایت دارد که همان تختی از برای جد او خلیل
الرحمن در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بودند جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین در قعر چاه
از برای او آورده در روی آن تخت نشانید و از آب نهرهای بهشت سیرابش کرد و پیراهنی از حریرهای بهشت ببدن شریفش
پوشانیدند و بروایتی پیراهن خلیل الله را که یعقوب تعویذ کرده بیازوی پسرش بسته بود بیرون یوسف پوشانیدند
اما فرزند رسول خدا را در صحرای کربلا برهنه و عریان کردند آه آه تن حسین بتاراج داده حرج پیراهنی
که فاطمه اش رشته بود تا پیراهن ابراهیم خلیل را بر یوسف پوشانیدند که برهنه نماند اما پیراهن رشته
زهرا را از تن امام حسین بیرون کردند و بر روی ریگهای گرم بیابان انداختند و در زیر سم اسبان خورد
خورد کردند و باین جور و جفا اکتفا نکردند بجدل بن سلیم کلبی میگوید که در میان قتلگاه و لشکرگاه
ایستاده بود که ناگاه شنیدم منادی ندا میکند که پسر رسول خدا را برهنه و عریان نمائید چون

این ندا را شنیدم بطرف قتلگاه دویدم که او لباسهای آنحضرت بیکبار غارت نمایم چون بنزد نعش شریفش رسیدم دیدم
که همه لباسهای او را برده اند مگر انگشتری در انگشت مانده است هر چند سعی کردم انگشتر را نتوانستم بیرون آوردم اه
واَمصیبتاه آن ملعون میگوید که خنجر از کمر خود کشیده انگشت مبارکش را بریده انگشتر را بیرون کردم بار آخر بعد از آنکه جناب
یوسف در روان نخت یا النسیت قرار گرفت حشرات و حیوانات چه از حیات و عقارب بیکدیگر ندا کردند که در
جای خود قرار گیرید که انکار معصومی یکه مهمان آمده پس هر قدر که یوسف در آنجاه بود هیچ یک از آنها از جای
خود حرکت نکرد پس هفتاد فرشته بموانست او فرستادند جبرئیل در طرف راست او و میکائیل در چپ او قرار گرفتند
اما چون پسر بیمار کربلا را در خرابه شام منزل قرار دادند کسی بموانست ایشان نیامده مگر اهل شام بیوفا
بزبان شماتت اذیت و آزار میکردند منقولست که جبرئیل بصورت یعقوب سر یوسف را بزانو گذاشت چون
یوسف بهوش آمده چشمهای مبارک گشوده نظرش بر پدر افتاد از جای خود برخواست و دست بگردن جبرئیل انداخته
شروع بشکایت نموده عرض کرد یا ابتا اتری ما فعل بی اخوانی ظلمونی و فرقوا بینی و بینک ای پدر بزرگوار در
کجائی تا ببینی برادرانم چه ظلم و جفاها بمن کردند نظم کجا بودی که از غم سوختی آزرده بیمارا بقدر روز محشر
طول دارد هر زمانی را نهالی را که میدیدی ز جوی دیده آبش را که بودی تا ز برای خویشتن کبری کلا بشرا
کنون از تیشه بیداد افکندند از پایش ز اوج ماه اختر قعر چاه گشته ما وایش یا ابتا چون از جناب تو مرا جدا
کردند سر برهنه و پا پیاده در زمینهای خشک دوانیدند سیلی بر رویم زدند گیسوهایم را غبار آلود نمودند
پیراهنم را باذیت تمام از برم بیرون کردند و بچاه افکندند جناب یوسف اینگونه شکایتها میکرد و میگریست
و حال آنکه در بدنش زخم نداشت اما یوسف کربلا علی اکبر نوجوان چون با بدن زخمدار از پشت عقاب بر زمین
کربلا افتاد یا ابتا گفته مدهوش گردید وقتیکه بهوش آمد دیده ها بر گشوده دید که پدرش سر شریف او را بدامن
گرفته نظر بروی حضرت کرده تبسم کرد و بعد از آن شروع بگریه کرد پس حضرت فرمودند که بابا شادی و گریه
باعث چه شد عرض کرد ای پدر مهربان سبب شادیم این بود که سرم در دامن چون تو پدر مهربانی در راه خدا جان
تسلیم میکنم و جهت گریه این بود که بابا بعد از یکساعت سر مبارکت را که بدامن گرفته بدولت خواهید رسید
اشقیا چه بسیار مناسب بود که حضرت میفرماید نور دیده غم مکن و آسوده باش و از یک نگران مباش

که شمر شریر با خنجر و شمشیر بر بالینم می نشیند سنان با پیکان بر سینه ام جان ستان بلکه نیز میرسد
کوفیان بیوفا با تیرها و نیزها پی در پی بعیادتم میآیند و شمشیرهای شامیان بیحیا مرا با آغوش میکشند و ابطال
اشرار جهت زخم زدن بدن من مظلوم ازدحام کرده یک یک را از اطراف من دور نمایند خلاصه جبرئیل چون
ناله و زاری یوسف و شکوه و شکایتهای او را شنید بیطاقت گردید فقال یا یوسف لست بیعقوب بل انا جبرئیل
عرض کرد ای یوسف من یعقوب نیستم بلکه جبرئیلم و خداوند ترا سلام میرساند که ای بنده پسندیده من محزون
و غمگین مباش که بزودی ترا از حضیض چاه بذروه عزت و بقا خواهم رسانید نظم چون باو جبرئیل این پیغام داد
یوسف از شادی بدل آرام داد از بیانش قلب یوسف شاد شد از غم و درد جهان آزاد شد شد زنان و دل
خریدار بلا ای عزیزان همچو شاه کربلا چون جناب یوسف اینقدر شفقت و مهربانی خداوند رحمن مشاهده کرد قلبش
تسکین یافت فاراد جبرئیل ان یعرج الی السماء فنادی الله یا جبرئیل پس جبرئیل اراده کرد که عروج نماید بسوی
آسمان دوباره ندا آمد از طرف خداوند کریم که ای جبرئیل یوسف را در تنها مگذار تا سه روز او را مونس شو بکنار
بگیر تا غم و اندوه او زیاده نباشد و الم غربت و کربت باو تأثیر ننماید و حال آنکه در بدنش زخم تیر و نیزه و شمشیر
نبود اما غریب کربلا امام حسین بیکس و تنها در میدان کربلا افتاده بود چهار هزار زخم تیر و صد و هشتاد زخم
نیزه و شمشیر در بدن شریفش و داغ علی اکبر و عباس و قاسم در سینه لطیفش در نزد آن مظلوم ظاهر نبود که رو نه
مادری و نه کسی که باو مونس شده و بکنار گرفته تسلی دهد چنانچه صاحب مفتاح البکاء از مظاهر الانوار نقل میکند که
در آنوقت جبرئیل نازل شده سر آن مظلوم را بزانو گرفته از برای تسلی قلب شریفش عرض کرد یا حسین ان رب العزة
یقول ای شیء تتمنی منا اعطیه لک بدرستیکه خداوند عزت میفرماید که چه چیز را تمنا مینمائی که باو عطا
نمایم فقال له یا جبرئیل فما فی نظری الا ادراک فیض الشهادة پس حضرت فرمود ای جبرئیل در نظر من چیزی
نیست مگر بشهادت رسیدن و نمیخواهم چیزی مگر توفیق صبر کردن بر بلای خداوند عالم و راضی شدن بمصائب او
نظم می پسندی آنچه را بر من خدا کی آرزو خواهم بگیتی شد جدا چون بلا خواهد بمن محبوب من نیست غیر از این بلا
مطلوب من بشرط اینکه در فردای قیامت امتان جدم را حیران و سرگردان نگذاری در آنوقت ندا رسید که یا حسین دل
شاد باش در روز قیامت از شیعیان شما آنقدری آمرزم که خودت راضی میشوی پس مظلوم کربلا نیز اینقدر محبت و

حمزه را خدا وند رحمن زاد بر قلب شریفش تسلی یافته عرض کرد الآن طابت لی الموت الآن مرا مردن گوارا شد خلاصه

چون پسران یعقوب یوسف را بچاه افکندند خود شان زاد در دنیا بدنام کردند تا نسب بکنعان نرفتند و بدران بیابانی نزدیکم

گوسفند قرار گرفتند حضرت صادق علیه السلام میفرماید که لاوی بسایر برادرانش متوجه شد گفت ای برادران ما از اولاد پیغمبر

هستیم خدا بشما این خبر را بپیغمبر خود یعقوب خواهد رسانید غسل نمائیم و نماز جماعت کنیم دعا بکنیم بلکه الله تعالی

این امر را از و مخفی نماید فانه جواد کریم و در شریعت جناب ابراهیم و اسحق و یعقوب چنین بود تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز

جماعت درست نمیشد بیکدیگر گفتند که یکنفر نیز لازم است لاوی گفت خدا را ازبرای خود امام قرار بدهیم غرض نماز کردند و

مشغول استغفار شدند و همه خوابیدند مگر یهودا فرصت یافته خود را بسر چاه رسانید فصاح یا اخی یا یوسف أ انت

حی ام میت پس ندا کرد ای برادر ای یوسف یا زنده یا مرده جناب یوسف فرمود لا فی الاحیاء و لا فی الاموات

نه در زنده ها داخل و نه در مرده ها محسوبم تو که هستی که احوال مرا میپرسی گفت من برادرت یهودایم چگونه است احوال

تو فرمود چگونه میشود حال کسیکه از پدر خود دور افتاده و از مادر مهجور شده بظلم و جفای برادران گرفتار گردیده

و در قعر چاه تشنه و گرسنه مانده باشد یهودا از شنیدن این حرفها بجوش آمده بسیار گریست پس جناب یوسف صدا

کرد یا اخی ان لکل میت وصیة ای برادر هر مرده را وصیتی میباشد و وصیت من بتو اینست ان نظرت الی

یتیم تذکر یتمی و ان رایت غریبا اذکرت غربتی هر گاه یتیمی را ببینی یتیمی مرا بخاطر بیاور و هر گاه بغریبی نظر نمائی

غریبی مرا یاد کن و چون نماز شام با برادران بخانه برسی از یکی و تنها من براندیشید و وقت طعام خوردن از گرسنگی

من و چون آب بیاشامید تشنگی مرا یاد نمائید آه آه ای محبان چه شبیه است وصیت سید الشهدا که در وداع

اخر به بیمار خود میگرید که یا ولدا اوصیک اذا رجعت الی المدینة بلغ الی شیعتنا شیعتی مهما

شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای نور دیده وصیت میکنم ترا زمانی

که بمدینه مراجعت نمودی سلام مرا بشیعیان عابر سان که ای شیعیان من هر وقتیکه آب خوشگوار بنوشید تشنگی

مرا یاد نمائید و هر گاه غریبی یا شهیدی به بینید بغریبی و شهیدی من ناله و گریه بکنید الی اخر قصیده

چه خوب میفرماید شاعر مرحوم ترکی ❁ ایدنده شیعه لریم اب جوباره نظر منمده گوزلریموه باخا

فون خیالا یده لر که دشت و کوهده دریا کیمی فرات آخدی آخجه گوزلریمون قانی اول سو یا باخدی

دوداق دوداقه قویاندا بلور جامیله منیده ذکر ایده لر شیعه لر سیلامیله گورنده بو یتیم الیمون آخوب قانی

قانی الیمن قو یو بیار راسی اوستنده چخوب جانی منیده یاد ایلیون گیم غریب ایلخستنه که تنهیجه جانی

دوداقیمدان الیم یارام اوسته اوو قتده ن که بترا و نلار اولوم خبریم زیار تیمدن ایاق چکمه

سوندلمه شیعه لریم گر ائه که گوز تکدلر اکبرون شفاعتنه گر ائه ما کلدلر قاسمون زیارتنه

بلی چون یهودا وصایای برادرش یوسف را و ناله و زاری اورا شنید صیحه کشیده و ناله نمود و

نمردی بود بلند آواز پس صدایش بگوش برادران رسید از جاها خود برخواستند نزد یهودا آمده اورا

مذمت و ملامت کرده و سنگی بر سر چاه نهاده مراجعت کردند صاحب کسان الواعظین مینویسد

که دست مبارک یوسف در دیوار چاه بر سنگ رسیده مجروح شده بود از انجهت غم و حزن تمام رسیده

بود و از اذیت و آزار آن زخم ناله و زاری میکرد جبرئیل از سبب ناله و زاری پرسید جناب یوسف زخم

دست خود را نشان داد فی الحال مبادرت کرده کافور بهشتی بجهت یهودا از زخم آورده و برزخم او گذاشت

همانساعت خوب شد آه آه نمیدانم جبرئیل برای یک زخم دست یوسف کافور از بهشت آورد از برای هزار و

صد و پنجاه زخم حسین کافور از بهشت نیاورد و علاوه بجدل ابن سلیم لعین بجهت انگشتری انگشت

مبارکش را قطع نمود و بر این ظلم و جفا اکتفا ننموده ساربان بی ایمان بجهت بند شلواری دیگر نمیتوانم بگویم

و محبانش نمیتوانند بشنوند یکاش کافور بهشتی از برای غسل و حنوط آن مظلوم می آوردند تا سه روز

بیغسل و کافور در روی خاکهای گرم زمین کربلا نمیماند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس السابع

در بیان ماندن یوسف در چاه و خبر آوردن اسباط بجناب یعقوب که یوسف را گرگ خورد و زنده

این پیراهن اوست غش کردن یعقوب مکرر و گریز ببعض فضیلت و مصیبت جناب علی اکبر و ضرب

زدن منقذ بن مره بر اتر بسر اطهر آنجناب دلاور و نزول فرمودنش بزمین کربلا و صدا کردن پدر بزرگوار

را روایت جناب زینب خاتون که در خدمت برادرم بودم دیدم که لرزه بر اعضایش افتاد الی اخر

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه

الرحیم

الکَرِیمِ وَجَآؤُا اَبَاهُمْ عِشَآءً یَبْکُونَ قَالُوا یَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنَا یُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ
وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ کُنَّا صَادِقِینَ صاحب لسان الواعظین از کتاب احسن القصص نقل کرده که آنکه
یهودا نام که بجناب هود ایمان آورده بود و در بعضی کتب سماوی قصهٔ یوسف را خوانده بود و تعریف و توصیف
او را دیده استدعا کرد که خداوندا عمر مرا تمام مکن تا جناب یوسف را زیارت کنم چون شخصی صالح و مستجاب
الدعوه بود دعا اش مستجاب شده هاتفی ندا کرد که ای یهودا بچاه شداد بن عاد رفته و در آنجا مقیم و ساکن
باش تا بیوسف برسی مورخین نقل کرده اند که چهارصد ذرع بقولی هفتصد ذرع عمق آنچاه بود و در
سر فرسخی کنعان صبا را حتا لاخا میبکیر آبش در غایت شوری و مانند گور تنگ و ظلمانی بود خلاصه
آن شخص یهودا نام آمده داخل شد بآنچاه و مدت هزار و دویست سال در آنجا مانده و در هر روزی
غذا او از باغ عالم غیب و میرسید قندیلی از انوار ملکوت از برایش میسوخت که احتیاجش بشمع و چراغ
نبود زمانیکه یوسف را بهمانچاه افکندند چون بته چاه رسید یهودا دو بازویش کشاده یوسف را بآغوش کشید و
قَالَ لَهُ وَاطُولَ شَوْقَاهُ اِلَیْکَ یَا رَیْحَانَةَ قَلْبِی وَاِلَی لِقَائِکَ یَا حَبِیبِی لَا تَشْکُوا اِلَی اللهِ مِنْ اِخْوَتِکَ از برادرانت
شکایت مکن که خداوند عالم جناب تر ابسبب شوق ملاقات با بنچاه آورده پس یوسف را زیارت وداع
نمود و جان بجان آفرین تسلیم کرد صاحب حزن المؤمنین مینویسد که شخصی هم در زمان سید الشهدا از بلاد بعید
واز حسن و جمال یوسف کربلا علی اکبر را شنیده بعزم زیارتش روانه مدینه شد چون بخدمت امام حسین
رسید عرض کرد یا بن رسول الله شنیده ام که حضرت پروردگار عالم پسری بتو کرامت فرموده که در حسن و
جمال شبیه بپیغمبر خداست از ولایت بعید قطع مسافت کرده بزحمت تمام بزیارت آن جوان آمده ام حضرت فرمود
یا قنبر علی اکبر را حاضر کن که ناگاه دیدند طفلی چون ماهتاب بی روپوش نقاب حاضر شد و حضرت فرمود
بو زیند نقاب خود را بردار جناب علی اکبر نقاب از رخ کشیده نظر آنشخص بجمال بیمثال او افتاد اختیار از
کفش رفت غش نمود چون بهوش آمد سید الشهدا فرمود معلوم شد که ترا از بیصورتی نیکو و شمایل دلجوی خوش آمد
ابا میخواهی که خداوند عالم ترا نیز چنین پسری کرامت فرماید عرض کرد بلی فدایت شوم پس حضرت فرمود که آیا
راضی میشوی که پیا انجوان را نشنید عرض کرد یا بن رسول الله راضی میشوم که آنجا ریشه مرا نشنید و

بپای چنین جوانی ننشیند پس حضرت گریست و فرمود چگونه خواهد شد حال من وقتیکه این جوانرا ملاحظه کنم در
حالتیکه فرق مبارکش شکافته بدن شریفش پاره پاره عمها و خواهرانش گریان و نالان بر سر بیماره اش حاضر میباشند
القصه چون برادران یوسف او را بچاه افکندند آنشب بکنعان نرفتند در صحرا ماندند که یوسف قرار و آرام گرفتند
و جناب یعقوب با دینا خواهر یوسف که از یوسف جدا شدند از روز را بکنعان رجوع نکرده در زیر شجرة الوداع
نشسته چشم براه دوختند انتظار میکشیدند چنانکه یعقوب کربلا بعد از رفتن یوسف خود علی اکبر بمیدان در
کارمعرکه ایستاده بمیدان مینگریست ام لیلای بیچاره در دهنه خیمه ایستاده مادامیکه علی اکبر جوانش پیدا بود
بر قد بالای او نظر میکرد همینکه آنجوان ناکام از نظرش غائب شد بطرف امام حسین متوجه شد چشم از
رنگ مبارک آنحضرت بر نمیداشت که ناگاه دید که رنگ شریف آنحضرت متغیر گشت ام لیلا مضطرب شد عرض
کرد یا مولا رنگ شریفت چرا متغیر گردید مگر پسرم را کشتند حضرت فرمود نه بلکه پهلوان کمی سا بمیدانش آمد
قلبم مضطرب شد ای ام لیلا برو بخیمه بر پسرت دعا کن که از جد خود شنیده ام دعای مادر درحق پسر مستجاب
است پس ام لیلی خود را در گوشه خیمه کشیده و معجر از سر برداشته گیسوها بدست گرفته کاه عرض میکرد
که یا رَادَّ یُوسُفَ اِلَی یَعْقُوبَ پسر جوانم را بپدرش برسان خلاصه او لاد یعقوب آنشب را تا طلوع آفتاب آن
روز الی نصف النهار فکر میکردند که بپدر بزرگوار چه جواب خواهیم داد آخر الامر با این متفق شدند که
پیراهن یوسف را بخون گوسفند رنگین کرده بپدر خود بگویند که یوسف را گرگ درنده خورد پس گوسفندی
با بزغاله ذبح کرده پیراهن یوسف را بخون او رنگین کرده بطرف دروازه کنعان روانه شدند که در آنوقت
جناب یعقوب با دینا خواهر یوسف از زیر شجرة الوداع حرکت نموده بر بالای تلی که در آن صحرا مشرف بود برآمده
نشسته بودند انتظار ایشان را میکشیدند که ناگاه دیدند که از دور غباری آشکار شد یعقوب فرمود
ای دختر درست نظر کن ببین که برادرانت بیایند دینا چون با دقت نگریست دید برادرانش می آیند اما
یوسف در میان ایشان نیست پس لرزه بر اعضایش افتاده شروع کرد بگریستن جناب یعقوب
پرسید ای دختر من ترا چه شد چرا گریستی عرض کرد یا ابتا برادرانم میآیند اما یوسف در میان ایشان
نیست چون یعقوب این سخن را شنید آه سوزناکی از جگر کشیده فرمود ای دختر ایشانرا صدا کن تا

آمدن اولاد یعقوب نزد یعقوب

تا زود خود شان را بمن برسانند پس ندا با صدا از درای اولاد یعقوب پدر شما در اینجا انتظار شما را میکشد خود
تا از بزرگی نزد او برسانید چون اولاد یعقوب فهمیدند که پدر شان در انجاست مانند صبح کاذب گریبانها
چاک کرده فریاد وا اخاه وا یوسفاه کشیده بخدمت یعقوب دویدند چنانکه در اول مجلس اشاره کردیم و جاؤا
اباهم عشاء یبکون و آمدند نزد پدر خود شان در وقت عشاء در حالتیکه میگریستند و گریستن ایشان بر سه
وجه بود یکی بر پیری پدر و محزون شدن او میگریست یکی بر بی تقصیری و بیگناهی یوسف صغیر و میگریست بعضی
بر بزرگی گناه خود گریه میکرد چون جناب یعقوب صدای ایشان را شنید از دنبا پرسید چه صداست میاید دنبا گفت یا
پدر صدای برادرانم است میاید چون یعقوب این سخن را شنید فریادی کشیده غش کرد پس دنبا صدا کرد ای برادران
تعجیل نمائید که حال پدر دگرگون شد اولاد یعقوب بتعجیل تمام خود شان را آوردند و یعقوب افکندند پس روبیل
سر پدر بزانو گرفته دست برد بهامبارکش گرفته از صلاة نفس کشیدن نشنید بجوش و خروش شروع کرد بگریه
یهودا گفت ایظالمان این چه کار بود که مرتکب شدید برادر خود را بچاه انداختید بدین بزرگوار را ضایع و هلاک
کردانیدید پس گریه کنان و صیحه کشان بر سر زنان رفتند اشتر بخانه آوردند جناب یعقوب انبیا تا صبح بیهوش
بود چون بهوش آمد فرمود کجاست یوسف من اولاد یعقوب بمقام عذرخواهی آمده و قالوا یا ابانا انا ذهبنا
نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر بزرگوار ما رفتیم ببیابان و سبقت میکردیم
بر یکدیگر در دویدن و بازی و تیر انداختن مشغول بودیم یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم وقتیکه مراجعت
کردیم ندیدیم او را گرگ خورده اگر باور نمیکنی اینست پیراهن خون آلود او و جاؤا علی قمیصه بدم کذب
چون نظر یعقوب بپیراهن افتاد فریاد و ولداه از جگر کشیده باز غش کرد پس اثش در اطراف او بنا سر شیرا
بزانو نهاده نعره وا ابنا کشیده میگریست چند قطره از اشک چشم بر روی یعقوب افتاده چشمان خود را
گشود فرمود من بدیکم عرض کنید دنبا لکرامت خبر دهید اولاد خود هستید و فرزند یوسفم در اینجا
باید گفتند که یوسف را گرگ خورد و این پیراهن را دست که بتو آورده ایم پس پیراهن را بر بینیها گذاشته میگریست
و میفرمود ای اولاد من چنین نیست که شما میگوئید بلکه نفسهای شما شما را فریفته کرده و کار بزرگی را نزد
شما آسان کرده که هلاکت یوسف بوده باشد پس کار من صبر کردن است بقضای الهی و توفیق صبری

میخواهم از پروردگار خود نظم غیر صبرم در غم او کار نیست صبر با یاری حق دشوار نیست گر جهان
باشد سراسر جمله گرگ راست گویم گرگ یوسف را نخورد یوسف من سبط اسحق نبی است او چو سبط
احمد مختار نیست گرچه در کار طاعت قابلیت چون حسین او قابل ایثار نیست باز ای یاران مرا
آمد بیاد از جفا کوفیان بد نهاد روز روشن پیش چشمم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت
آهم از ماه حیفا که آن جوان هاشمی حیف از آن رخسار خال هاشمی ای محبان حسین جناب یعقوب را
یازده پسر داشت که یکی را گرگ خورد آنقدر فریاد و ناله کرد چند دفعه غش کرد و حال آنکه میدانست که گرگ نخورده
پیغمبرزادگان بجوانان در بند جراحت و با ایشان ضربی نمیتوانند رسانند پس یعقوب کربلا امام حسین
چگونه تاب میکرد که روز عاشورا در برابر خیمها ایستاده بود و یوسف خود علی اکبر را در میدان مبارک کان
کوفه و شام ملاحظه میفرمود که آن ملاعین هر یک ضربتی بر بدن اش حواله میکرد و بدن شریفش را قطعه
قطعه و پاره پاره میکردند و آن جوان عالیشان بزبان حال میفرمود که منافقان کوفه و شام نظم چه میزنید تیغ
جفا از هر سویم که من نقصاشت زخم خورده آهوم جراحت دل لیلی چگونه خواهد شد که بوی مشک
دهد زلف عنبرین مویم ترکیه من کلام ملا باقر خوئی رحمه کیدون کاره منزیول ویرون
بابام چو خدور او بینوا نا موندا خی کیمسه سی یوخدی منی جوانی اکر قویا ساز نام کورسون
کور روم جوانلار بور من کیمی جوان اولسون بو یاره لر من زاری یا قدن سالدی مبنسرده کوزی
بولاردا بر باجیم قالدی اه وا ویلا و امصیبتا در آنوقت منقذ بن مره عبدی لعین انجوانرا کمین نموده
شمشیری بر فرق مبارکش زد طاقتش طاق شده دیگر در اسب نتوانست بایستد فخر من جواده علی الارض
پس بزمین نزول ثم استوی و هو ینادی یا ابتاه ادرکنی فهذا جدی رسول الله و ابی علی المرتضی و
امی فاطمة الزهراء زبان حال فرد بتور آورون منه ای شاه کامران کیدیم بتدی آخره دردو
غم و فغان کیدیدم بتور آورون منه قالدیم جالوا مشتاق الیم آلبنر آلو بخبره التباکیدردم
با نیمدا یوخدی و نا که با غلاسون کوزی بتور آورون بابا جان قلبیم چو دیدی جناب زینب
خاتون میفرماید که در آنوقت در خدمت برادرم ایستاده بودم که ناگاه دیدم که رنک مبارکش

المجلس السابع

متغیر شده و اعضا و جوارحش بلرزه در امد عرض کردم اخی این چه حالت است بتو روی نموده رنگ مبارکت

چرا زرد گردیده کاتب فرمود یا اختا نظم از سر کوی شهادت خبری میاید ناله سوخته با اثری میاید

صبر و دهوش نبرد صاحب این ناله بکجا بوی این سو کباب از جگری میاید ای خواهر مهربان علی اکبر را از

اسب افکندند صدای پسرم قتل از بستم گرفت صبر و قرارم قطع گردیده ذوالجناح را بیاورید پس اسب

برادرم را حاضر کردم چون بذوالجناح سوار شده در برابر خیمها ذوالفقار را از غلافش کشیده خود را

بلشکر اشرار رسانیده یا علی یا علی گویان پسر خود را جست چنانکه میر مرحوم میفرماید فرد علی علی

بیا فریب زار زار اغلار دی بالاسینه ایترن آهو تک سزلار دی نباغنا لیلر سولدی نوجوانیم کل

چهره عرشیر فراقونده المانیم کل خلاصه چون اولاد یعقوب پیراهن خون آلود یوسف را بپدر خود

دادند حضرت بعد از گریه بسیار فرمود ای اولاد من چنین نیست که شما میگوئید اگر سخن شما راست

که یوسف را گرگ خورده پس چرا پیراهن او متعرض نشده و پاره و چاک نگردیده و صحیح و سالم مانده اگر راست

میگوئید آن گرگی که یوسف را خورده بگیرید نزد من بیاورید تا از و سوال نمایم و صدق حرف شما معلوم باشد

پس اولاد یعقوب وقت صبح برخواسته رو بطرف نهادند بصحرا رفتند و گرگی را گرفتند و دست و پای آن حیوان را

بسته دهنش را بخون رنگین کرده نزد پدر خود آوردند چنانکه گفته اند که این گرگ یوسف را دریده و دهن آلوده

چون نظر یعقوب بر آن حیوان افتاده فرمود بگشائید دست و پای او را که شاید بتقصیر او زو سر زده باشد

مولف حقیر گوید که جناب یعقوب بر بستن دست و پای حیوانی راضی نشد اما اشقیای این امت اولاد

پیغمبر خود را بستند چنانکه سید سجاد میفرماید که هر گاه بگیرا میکشیدند تمام بروی یکدیگر میافتادیم و

وقتیکه اشتر بیچشم بروی ما جای میدادند بنیزه و تازیانه بر سر و روی ما میزدند تا بمجلس یزید عنید اوصلنید

انتقی و لعین را لیکن ساعت با ما اعتنا نکرد با اینچه مناسب مقام است ذکر نماید که ماری جناب یعقوب فرمود

اینگرگ آیا تو پسر مرا خورده پس آن حیوان بزبان بفرمان ملک منان بزبان فصیح و بلیغ عرض کرد معاذ

الله یا نبی الله مارا اجازه نیست که با اطراف گوسفندان تو بگردیم کجا مانده نور دیده تو یوسف را خورده باشیم

و حال آنکه گوشت و خون پیغمبران با حرامست نظم بصورت گرچه ما دور از ما نیم سگ پیغمبرانرا

المجلس السابع

پاسبانیم من آنکه گم کند در تهمت بیهوده دهن آلوده و یوسف نخورده وای پیغمبر خدای برحق من پسر ترا

نخورده ام و من مظلوم و غریبم و از وطن خود دور افتاده ام که دو باره مزد دروغ گفتن الله و تهمت بسته

اند یعقوب سوال کرد که از برای چه باین زمین آمده بودی گفت یا نبی الله در مصر بچه ام گم شده بود دنبال

میگردیدم بچه خود را جستجو میکردم چون باین مکان رسیدم پسران تو گرفته بخدمت شما آوردند و

حال آنکه در مفارقت بچه خود محزون و نالانم جناب یعقوب گریست و قال ایها الذئب هل عندک

خبر من ولدی یوسف فرمود ایگرگ آیا از پسر من یوسف خبر داری قال نعم عرض کرد بلی اما نمیتوانم گفت

قال و لم ذالک یعقوب فرمود بچه جهت قال لا کون غماز اگفت اگر عرض نمایم سخن چین میشوم

اما علمت ان الغماز لا یدخل الجنة و لا یشم رائحة رحمة الله و بعضی نوشته اند که آنگرگ عرض کرد

یا نبی الله در کنعان برادری داشتم و از مصر بزیارت او آمده بودم که اولاد تو این تهمت بمن زدند جناب

یعقوب متوجه طرف پسران خود شده که حاضر باشید شما را که این گرگ برای زیارت برادر خود از مصر

بکنعان بیاید شما بدست خود برادر خود را ذلیل و ضایع کردید چنانچه صاحب لسان الواعظین از کتاب کلمة

اللطائف نقل کرده که چون آنگرگ از حضرت یعقوب مرخص شده بطرف صحرا مراجعت کرد در سر ایستاده

باواز بلند صدا کرد که ایگرگان اگر شما هایکی پسر پیغمبر را خورده و آبرحال و والا جمع شوید بیائید و عذر خواهیم

نمائید از آن بزرگوار که شما را متهم ساخته اند پس در انوقت چند هزار از گرگان حاضر شده و اطراف خانه

یعقوب را گرفته بمقام عذرخواهی آمدند گویا از بیچهار است که حضرت صادق فرمود که گرگ یوسف خبر بلعم باعورا

و سگ اصحاب کهف هر سه به بهشت میروند و صاحب معه نورانیه جناب میرزا علی نوری الحسینی مرحوم نوشته

که چون جناب یعقوب از خانه بیرون شد آنگرگان خویشان را بپای آنحضرت افکنده و رویهای خود را بر زمین گذاشته

ناله و زاری میکردند و میگفتند که حاشا از ما نسبت بخاندان نبوت این نوع جرئت و جسارت واقع شده

باشد در انوقت آتش اشتیاق در کانون سینه یعقوب شعله ور شده سر مبارک خود را گشوده عصای

خود را برداشته رو بصحرا نهاده و فریاد میکرد و ایوسفا و بناه و ولداه یا قرة عیناه فی ای جب طرحوک

و فی ای واد قتلوک و فی ای ارض دفنوک ای نور دیده ترا بکدام چاه افکندند و در کدام صحرا کشتند

و در کدام زمین دفن نمودند و گاهی از بادها پرسید و گاهی با حسرت از دیده باری و هر جوانی که دید سؤال میکردی هَلْ عِنْدَكَ خَبَرٌ مِنْ یُوسُفَ و بکدام گرگ میرسید بدهنش نظر میکرد که اگر دهن او خون آلود باشد پسر مرا خورده تا اینکه همه گرگان را بصحرا جمع شده و قسم یاد کردند که یا نبی الله از ما نسبت بپسر تو ضرری و آسیبی نرسیده چون جناب یعقوب خاطر جمع شده که پسر شرا گرگ نخورده بخانهٔ خود مراجعت کرد اما یعقوب کربلا که در میدان یوسف خود علی اکبر را جستجو میکرد و اَوَلَدَاهُ وا مهجة قلباه گویان میگردید گاه بطرف راست و گاه بطرف میدان میرفت أَیْنَ أَنْتَ یا علی یا ولدی میگفت گاه بسر نیزها نظر میکرد که سر پسر مرا بکدام نیزه زده اند و گاهی بزیر دست و پای اسبان میگریست که ببینم بدن شریف پسرم در زیر پای اسبان پایمال نشده نظم تو کوب سر تهنك تعصر ایدی میکا علی علی چاقرو با خاروی میکا پس در آنحال آنجناب باین مقال مترنم بودند فردی بو یوم برابری سرو صنوبر اختار ورام بر آهو گوز لو شبیر یمبر اختار ورام او غول دکولک منبر بو قالو قاردا شیدی حسن بر کی زیباده لا ور اختار ورام بابام علیمون ادین قویمشام علی اکبر قلیج ویران بو بیابانده جدی اختار ورام اسوب سموم ستم تو کدی غنچه کلیمی بنفشه خطلو جوان سنبل تر اختار ورام بوقانلو دشته بر یوسف زمانیم او لوب جمال حسنه یوسف برابر اختار ورام کهی بره باخورام که جدا لروب باشندن کهی جدا ده کهی بره اکبر اختار ورام ای شیعیان آل محمد شنیدید که چون جناب یعقوب پیراهن خون آلود یوسف را دید بدیدگان اشتر و بسینه خود نهاده بی اختیار میگریست و مکرر غش میکرد اما بعضی از اهل مصیبت ذکر کرده اند که یعقوب کربلا در میدان میگردید لشکر را یکی یکی میزد که ناگاه بجائی رسید دید که عمامهٔ بر خون علی اکبر افتاده از اسب بزیر آمده عمامه را برداشته بسینهٔ خود چسبانید تمام میگریست گویا بزبان حال چنین فرمود نزکیته کل ایکل سین لاله باغبانی او غول حلالا و لان بوجفا کار قومه قانی او غول او لوم عاموه قربان غمیم زیاد او لدی ندبره دوشمیسن ایجدیمون تشنه او غول آه آه بیمدانم کرا ن بزرگوار بچه حال افتاد و قتیکه نعش پاره پاره علی اکبر را در میان خاک خون افتاده دید که سر مبارکش

شکافته خون زخمهایش	المجلس الثامن	بزمین کربلا جاری شده

در بیان بیرون آوردن اهل قافله جناب یوسف را از چاه و خبردار شدن برادران و فروختن او را بمال البخس

زعر بن خزاعی و زنجیر زدن زعر بکردن یوسف و گریه بزنجیر زدن اهل شام جناب بیمار کربلا و بعضی از مصائب مظلوم پر بلا و رسیدن قافله بقبر مادر یوسف و رسیدن قافله اسرا بقتلگاه شهدا و بعضی کردن غلام یوسف را از قبر مادر و جدا کردن شمر شریر سکینه را از نعش پدر و تیره و تار شدن هوا بجهت سیلی زدن غلام و منجلی شدنش بدعای یوسف و تیره و تار شدن هوا در وقت شهادت سید الشهدا علیه السلام در نزدیک شام و منجلی شدن بدعای امام همام با بعضی مصائب جانسوز أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَی فِی کِتَابِهِ الْکَرِیمِ وَجَاءَتْ سَیَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَی دَلْوَهُ قَالَ یَا بُشْرَی هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَاللهُ عَلِیمٌ بِمَا یَعْمَلُونَ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَکَانُوا فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِینَ صاحب مصابیح القلوب و روضة الصفا ذکر نموده اند که چون جناب یوسف را برادرانش بچاه انداختند جبرئیل بامر رب جلیل نزد او آمده تا سه روز مونس او بود و در تسلی او میکوشید و او را امر بصبر مینمود و انواع فرشها و میوها و خوشبوها را حاضر نمود کرار و مفارقت کند یوسف از وحشت و بیکسی خود بنالید جبرئیل فرمود که ای یوسف این دعا را بخوان تا از چاه خلاص شوی یَا صَرِیخَ الْمُسْتَصْرِخِینَ یَا غَوْثَ الْمُسْتَغِیثِینَ یَا مُفَرِّجَ کَرْبِ الْمَکْرُوبِینَ قَدْ تَرَی مَکَانِی وَتَعْرِفُ حَالِی وَلَا یَخْفَی عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ أَمْرِی حق تعالی ببرکت این کلمات شریفه او را از حضیض چاه باوج جاه رسانید از حضرت صادق مرویست که جبرئیل این دعا را بیوسف تعلیم کرد اللّٰهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ بَدِیعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِی مِنْ أَمْرِی فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَأَنْ تَرْزُقَنِی مِنْ حَیْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَیْثُ لَا أَحْتَسِبُ پس خدا بسبب این دعا او را از بند چاه خلاص کرده پادشاه مصر کردانید القصه روز چهارم بادنجا از نور الهی وزید کاروانی که از مداین بمصر میرفتند و ز اهرامکم کرده قصا را گذار ایشان بر سر آن چاه افتاد بروایتی که آن قافله بشاهراه میرفتند که ناگاه دیدند که شتران و سایر چارپایان راه را گم کردند بطرف بیابان روی نهادند اهل قافله و شترداران هر چند ایشان را منع مینمودند و میزدند فایده نمیداد ایشان چون حیوانات بزبان فصیح میگفتند ای جماعت اگر چه شما ما را

منع میکنند لکن انکسی که مارا خلق کرده است زنده کانیده است امر میکند برفتن این طرف چون اهل
قافله این سخن را شنیدند متعجب شده انجوانها را رها کردند تا اینکه در آن بیابان بر سر آنچاه رسیدند و قافله
سالار ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود بروایتی از اولاد خلیل بود امر کرد در سر آنچاه نزول کنند تا آب
باین چاه خود مان و شتران سا کند آن نمایم چون اهل قافله نزول کردند مالک دو غلام داشت یکی
بشر و یکی بشری نام ایشانرا فرستاد بسر چاه که آب بیاورند چون دلورا بچاه افکندند جناب یوسف خوف کرد که
مبادا برادرانش مکر کرده باشند پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا یوسف خداوند عالم میفرماید که [illegible]
زبرای تو بسر اینچاه آورده ایم بنشین در میان دلو تا نجات یابی پس بنا بفرمان ایزد متعال آن ماه درخشان
برخواست در میان دلو قرار گرفت بشر خواست دلورا بکشد جبرئیل اورا امداد نمود دلو سبک شد چون
یوسف بسر چاه نزدیک شد شعاع روی مبارکش آنجا ظلمانی را منور کرد ترکیه چون نظر قلدی کوردی
دلوده بر ماه کلور نور رخساریله روشن اولوب جاه کلور برج دلوه ایلیوب شمس منور تحویل
ایتدی چشمی توکلور دلوه چکراه کلور و گویا میکوید هاردا سن ای بابا یعقوب بو خوند ور خبرون دکی
هجران نجه کور یوسفه همراه کلور تا اینکه نظر بشیر بجناب یوسف افتاد قال یا بشری هذا غلام بشر [illegible]
جوانی مثل ماه تابان و آفتاب درخشان در میان دلو نشسته گفت یا بشری پسر زیبا در توی دلو هست نظم
آب از چه خواستیم با آفتاب یا کراین نقش است می بینم بخواب ماه آمد بچاه مسکن بهر چیست این
گل بیخار از گلزار کیست خلاصه بشیر و بشری یوسف را نزد را میان کاروان آوردند و اهل قافله
تماما با حیرت و حسرت بجمال با کمال یوسف تماشا نموده و تعجب میکردند الشعر اگرچه یوسف یعقوب
پیغمبر از چاه خلاص شده بکنار آمد اما یوسف حسین از میدان بر نگردید اگرچه یوسف را اهل قافله
یافتند صحیح و سالم از قعر چاه بدر آوردند اما اورا اکر کان کوفه و شام با شمشیرها پاره پاره کردند یوسف
بعد از بیرون آمدن از چاه بنظر حسرت بطرف کنعان مینگریست اما نظر علی اکبر در خیمه ها بود جناب
یعقوب یوسف خودرا برهنه و عریان ندید امام حسین پسر خودرا بخون خود غلطان مشاهده نمود
در حالتیکه با بدن زخمدار بروی خاک کرما افتاده بود نظم شنیدم که چون اکبر نا امید

درآن دشت پرخاک و خون اوفتاد بیالینش آمد بصد شور و شین عزیز خداوند اکبر حسین نهاد آنشهنشاه
باصد تعب سر سرافراز نوبیش را بلب بنالید گفتا بغیر از دلم زآه دلم سوخت حاصلم چرا اینقدر
آه و افغان کنی چونی شعله ور ابرک و جانا کرتا آرزو نیست برگو بمن که سازم روا پس بوجه حسین مضمون
ابیات لسان الواعظین اینست که شنیدم وقتیکه حسین بشور تمام ببالین علی اکبر ناکام آمد سر مبارکش
بزانو نهاد و لبهای شیرین خودرا بلبهای خشکیده او نهاد میگریست که ناکاه علی اکبر چشم خون آلوده را باز کرد چون
نظرش بپدر بزرگوار افتاد آهی از سینه پر درد کشیده نشست تمام گریست حضرت فرمود بگریستن باین شدت
چه باعث شد اگر مطلب و آرزوئی در دلت هست بمن بگو که اورا بجا آورم جناب علی اکبر گریه خودرا زیاد کرده
کاشانه نظم بگفتا سه مطلب مرا در دلست که اظهارش ای باب بس مشکل است ولی چاره نیست از
ذکر آن که نبود بجز تو کسم در جهان یکی آنکه نعشم بخیمه مبر مکن خواهرم بیکسم دیده تر که رفتم خوار ام
شد مادرم حجاب بسی دارم از خواهرم که دادم باو وعدها به آب شدش ز آتش تشنگی دل کباب
ز شرم رخش چون نبودم حجاب برو بستم از خون تارک نقاب پس جناب علی اکبر گویا عرض کرد یا ابتا
اگرچه یقین است که بعد از من ترا نیز شهید خواهند کرد ولکن چون فرمایش نمودی سه مطلب در قلبم دارد که
اظهارش بسیار مشکل است اما چون آخر دیدار است و بعد از تو کسی ندارم باید عرض و اظهار نمایم یا ابتا حاجت
اولی از جناب شما آنست که نعش مرا بخیمه ها مبری زیرا از خواهر سکینه خجالت بسیار دارم که اورا آب وعده
کرده بودم دشمنان نگذاشتند که اورا از تشنگی خلاص نمایم مطلب دویمی آنست که اگر عمه ام زینب و
مادرم ام لیلی احوال مرا بپرسند مگو که علی اکبر بخون خود غلطان و بدنش نشانه پیکان گردیده و با شمشیر
پاره پاره کرده اند و بفرما ای عمه جان امانت مادرم لیلی مگذار که دشمنان اورا اذیت و آزار بسیار
نمایند یا ابتا وصیت آخر اینست نظم سیوم آنکه از من نویسی سلام بصغری رسانی ز من این پیام
که خواهر فراقت کبابم نمود در تلخ کامی بروی کشود نصیبم نشد آنکه با درد که بی خدمت بندم
ازجان نکر کنون خواهر از جان حلالم نما حلال از دل پر ملالم نما [illegible] جمعه مرا یاد کن با محمد
روح مرا شاد کن آه آه از وصیت آخر علی اکبر که عرض کرد ای پدر مهربان مطلب سیم آنیست

فروختن برادران یوسف را بمالك

که از عوض من بخواهر مفاطمه صغری نامه بنویسی و سلام مرا بوی برسان و پیغام نمائی که ای خواهر مهربان
مفارقت تو مرا کباب کرد منافقان کوفه و شام مجال ندادند که دیگر روی ترا ببینم حالا مرا حلال کن و
شبهای جمعه بروضه مطهره جدم رسول خدا مشرف شده مرا بخاطر آورده مبلك سوره مرا شاد نما خلاصه
مرویست در روز بستم محرم الحرام جناب یوسف را از چاه بیرون کرده بمیان اهل قافله آوردند و در میان اسباط
یعقوب یهودا را نسبت بیوسف محبت و مرابطه داشت و در آن چند روز که یوسف محبوس بود هر روز
بسر چاه میآمد سلامتی احوال و میرسید به برادران گفت که اطوار و احوال یوسف چنان گمان میکنم که
خواب او راست باشد گفتند بچه دلیل گفت می بینم که چاه ظلمانی نورانی و روشن گشته و از کسی را از
چاه می شنوم که با یوسف سخن گوید آنکسرا نمی بینم و در این چند روز نه طعام خورده و نه آب آشامیده اکنون
مصلحت در آنست که او را از چاه بیرون آورده و از وی عهد و میثاق بگیریم که این کیفیت را بکسی نگوید پس
برادران بقصد چاه روانه شدند و چون بمیان قافله رسیدند نظر ایشان بیوسف افتاد پس بنزد مالك آمده
گفتند که این غلام ما است که چند روز بود فرار کرده و بیابانها را جستجو میکردیم که در اینجا پیدا کردیم مالك گفت
آثار بندگی در این جوان مشاهده نمیکنم مگر برادر شما گفتند نه والله مدتیست نزد ما میباشد پس یهودا
نزد یوسف آمده گفت اقرار کن به بندگی ایشان والا ترا بقتل رسانند چون یوسف اقرار کرد مالك گفت میفروشند
این غلام را از شما بگیرم گفتند بلی میفروشیم باین عیبی که این غلام گریزپا است باید بگردنش زنجیر زده و از
ولایت بخارج ببرید پس مالك قبول کرده بهفده درهم و بروایتی بهشت درهم فروختند که هر یک دو درهم
برداشتند و از حضرت صادق روایت شده که بهیجده درهم فروختند و یهودا از آن چیزی بر نداشت در خبر آمده
که روزی یوسف باینه نگاه کرد و جمال خود را دید از آن تعجب کرد با خود گفت اگر بنده بودی بهای من از حد بیرون
بود پس حق تعالی بر سبیل امتحان ثمن بخس را نمود وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ
یعنی فروختند او را بچند درهم شمرده شده و بودند برادران از بی رغبتان در او از غایت قلت
یا میخواستند که یوسف با ایشان باشد یا کاروانیان در خریدن آن بیرغبت بودند بجهة گریختن و نامیم
او و عبدالله ابن عباس میگوید که بهفده درهم ناسره بود پس مالك گفت قاله یوسف قلم و

وداع یوسف با برادران

و دوات حاضر کرده بند و بیل کاغذ بدست گرفته نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بتحقیق بیع کردند اولاد یعقوب
که ایشان ابراهیم و اسحق و فلان و فلان میباشد مملوك خود یوسف را بفلان قیمت و قبول کرد مالك بن ذعر
و بها و قیمتش تمام و کمال رسید و مشروط کردید که او را از شهر کنعان بخارج برند پس مالك امر کرد که
زنجیر بگردن یوسف بزنند چون آن مظلوم بزنجیر افتاد شروع کرد بگریستن مالك گفت گریه مکن که غلام
گریزپا را بغیر از کنده و زنجیر چاره نیست جناب یوسف فرمود که من از این غل و زنجیر نمیترسم بلکه گریه ام از
برای آنست که مبادا خدا ایشان را فرماید بمالك جهنم که بگیرید این بنده گناهکار را که برادر مرا کردن ننهاده
و اطاعت نکرده خلاصه مالك امر کرد بگردن آن مظلوم زنجیر گران زدند و دست و پای او را محکم بستند
غلام سیاه بقلوس نام با و موکل ساختند و بنا کوچ نهادند پس اولاد یعقوب بخاطر جمع بطرف کنعان
روان شدند و جناب یوسف با حسرت و اندوه از عقب ایشان نگاه کرده نیز شروع کرد بگریستن مالك پرسید
چرا گریه نمائی فرمود ای مولا بمفارقت ایشان تاب ندارم اگر اذن میدهی میروم دیگر مولاهای خود را دیده
وداع آخرین نمایم مالك گفت ای غلام من در ایشان نسبت بتو آثار محبت ندیدم ترا چه دیدی و محبت است
که اظهار نمائی یوسف فرمود که در خانواده ایشان پرورش یافته ام حق احسان ایشان در ذمه من بسیار است
اگر ایشان از من نفرت دارند من با ایشان رغبت و الفت دارم اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا
دوست میدارم پس مالك اذن داده صدا کرد ای اولاد یعقوب توقف نمائید که این غلام میخواهد دفعه
دیگر شما را وداع و حلیت نماید اولاد یعقوب بجا ایستادند جناب یوسف آهسته آهسته زنجیر خود را
کشان کشان نزد ایشان آمده فرمود ای برادران هر قدر بر من ظلم و جفا روا دیدید صبر کردم اکنون
از شما مفارقت نمایم و بفراق پدر مبتلا میشوم وصیتی بشما دارم که هر وقت اندیدید پیر من بگرید او را
تسلی دهید و بهر نوع که میتوانید او را امر ارعا کرده قلبش را بدست آورید چون یهودا این سخن را از
یوسف شنید دستها بگردن او انداخته از روی مبارکش بوسه کرد گفت ای جان برادر امر خود به پروردگار
بسپار صبر و تحمل اختیار نما که خداوند کریم کار با صبر کنند کاملست خلاصه شتری آوردند یوسف را
با پلاس و غل و زنجیر سوار کرده روانه طرف مصر شدند نظم ای پسر برده دو فرزند را از کین آتام

یکی بخطهٔ مصر و یکی بکشور شام   دو تن شدند بغربت جدا ز کوی پدر   یکی بقد ز پیمبر یکی بر تبه امام
یکی نژاد خلیل و یکی سلیل حبیب   یکی بعلم مسلم یکی بحلم تمام   یکی بمنزلهٔ اعلی بمصر شد از خلق   یکی بر تبهٔ
افزون بدهر شد ز انام   بگریه دو پسر در فراق داغ پدر   یکی رسید بکام و یکی بنرد شکام   الیشیعه
در دنیا دو نفر پیغمبر زاده را بزحمت و مشقت اسیر کرده بشتر سوار کردند یکی جناب یوسف بود که بمصر بردند
و او را یکشب در بند زنجیر نگاهداشتند و بعد از یکشب غل و زنجیر شرا برداشتند با احترام تمام میبردند و
پاهایش را در زیر شکم شتر نه بستند و یکی بیمار کربلا بود که بشام شوم بردند در حالتیکه پایهای مبارکش
در زیر شکم شتر بسته بودند نه شب آرام داشت و نه روز و وقتیکه بگردن یوسف زنجیر زدند او را [illegible]
نداشت و بیمار نبود و عمه هایش و حرمهای پدرش دست بسته و اسیر و خواهرانش در دست دشمنان دستگیر
نبودند اما سید سجاد بیمار شد تا حرض دستهای مبارکش در گردن بسته بودند چنانکه در فقرات زیارات
میفرمایند اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا مَن سُبِیَ اَهلُکَ کَالعَبیدِ سلام بر تو باد ای آنکسیکه اهل و عیالت اسیر شدند
مانند غلامان وَصُفِّدُوا بِالحَدیدِ و اَیدیهِم مَغلُولَةٌ اِلَی الاَعناقِ و بزنجیرهای آهن دستهای مبارکشانرا در
گردنشان بسته بودند و غل و زنجیر جناب یوسف متعارف اما زنجیرهای غل جامعه بود که همه اعضای بدن
شریفش را گرفته بود و منقول است که در زمان جاهلیت اسرای کفار را بان زنجیر مقید و مغلول میکردند پیغمبر
ماهی کرده بود که از اسیر مسلمانان نمیزدند و لکن ابن زیاد بد بنیاد امر کرد همان زنجیر را درست نموده به بدن ضعیف
آن بیمار علیل زدند که در هیچ حالت سوره و راحت نمیشد و نوشته اند که هر وقت آنحضرت با آنحالت مشغول
نماز میشد و بان غل و زنجیر نماز میگذارد آن جماعت بیحیا آنمظلوم را بتازیانه میزدند و میگفتند که شما
با امام زمان خروج کرده اید نماز شما قبول نیست نظم آه آه از حال زار آن امام   چون گذشت از کربلا
تا شهر شام   گاه دیدی عمه ها بیقرار   پا برهنه ناقهٔ عریان سوار   گاه دیدی خواهران در شور و شین
در غم سردار مظلومان حسین   گاه دیدی بر سنان رأس پدر   گاه دیدی بطن طشت زر   گه ز بیر
تیغ گاه خیزران   گه بگوش گه بزم شامیان   اما یوسف صدیق در آخر بوصل پدرش یعقوب
رسید و یعقوب آل عبا بیمار کربلا از وصل پدر کامیاب نگردید مگر پدر بیابانها در سر نیزه ها و بادر

مجلس شراب ابن زیاد و یزید بد بنیاد در میان طشت زر که چوب خیزران بلبهای خشکیده از بی آبی اشاره میکردند
خلاصه بنابتصریح مجلسی مرحوم در آنوقت یوسف نه سن داشت و بروایتی هفت ساله بود و آنشب قافله با سرعت
تمام راه میرفتند چون شب از نصف گذشت گذار ایشان بقبرستان آل اسحق افتاد که قبر مادر یوسف در آنجا بود
تا نظر آنمظلوم بقبر شریف مادر افتاد بی اختیار خود را از شتر بزمین افکند و قبر مادر را باغوش کشید و از زار
میگریست و میگفت یا اماه سر از قبر بردار و بحال این پسر دست بسته و مظلوم خود نظری کن که منم پسر عزیز و
ناز پروردهٔ تو که مانند اسیران با غل و زنجیر و پلاس کهنه مهموم و مغموم میبرند و ای مادر مهربان داد از ظلم و جفای
برادران که مرا مانند غلامان فروختند و بان پیر مرد رحم نکردند بفراق من مبتلا نمودند که ناگاه از قبر
صدا آمد که ای فرزند پسندیده و ای نور دیده محنت کشیده و ای میوهٔ دل غمدیده اَکثَرتَ هَمّی وَ ازدَدتَ حُزنی غم
و اندوه مرا بسیار کردی و غصه و محنتم را زیاد نمودی فاصبر اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرینَ نظم یکی نکته آمد درینجا
بیاد   که چون کوفیان از جفا و عناد   بکردند آل علی را اسیر   نمودند شان سر برهنه دستگیر   کشیدند چون
جانب قتلگاه   ناگه ز نان سوخته دل چو ماه   یکی نعش اکبر گرفتی ببر   بنالیدی از بهر آن پسر   یکی بهر
عباس رفتی ز هوش   بر آوردی از سینه جوش و خروش   یکی بهر قاسم فغان کرد زار   یکی در غم کودک شیر
خوار   الیشیعه وقتیکه نظر یوسف بقبر مادر افتاد خود را در بالای نتوانست نگاهدارد بی اختیار خود را
بروی قبر مادر انداخت و حال آنکه مادرش را صحیح و سالم و عزت و احترام دفن کرده بودند پس بیمار کربلا و اهل
بیت بیوا بچه حال افتادند وقتیکه قطار ایشانرا از قتلگاه کشیدند همه اسیران مانند بید خزان خود را
از شتران بروی پاره پاره اجساد شهیدان انداختند و هریک شهید خود را در آغوش کشیده بزاری و نیاز مشغول
بود و مادر علی اکبر پسر جوان خود را بسینه چسبانیده میگریست و مادر قاسم جسد پاره پارهٔ نو داماد را
وداع مینمود و سکینه خاتون قنداقهٔ تیر خوردهٔ علی اصغر را بر آغوش گرفته حلقوم تیر خورده اش را میبوسید
و ناله و فریاد میکرد و زنان و سایر شهیدا هر کس نعش مردهٔ خود را بآغوش کشید صیحه میکشیدند و جناب
بیمار کربلا با غل و زنجیر در گردن در روی خاکهای گرم نشسته بر ابدان پارهٔ پدر و برادران و عموهایش
و سایر شهیدا نگاه کرده میگریست صاحب مخزن البکاء مینویسد که حالتی بر آن امام بیمار روداده

بود نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت نماید چون جناب زینب حالت او را مشاهده نمود قالت مالی
اریک تجود بنفسک یا بقیة جدی وابی واخوتی قال یا عمتا کیف لا اجزع واری اجساد ساداتی وبنی اعمامی مجزرین
حضرت فرمود ای عمه چطور جزع نکنم و حال آنکه می بینم جسدهای سادات و ابن عمهای خود را مجرد بی لباس افتاده
و نیست کسی که ایشان را دفن کند و کفن نماید کانهم لیسوا بمسلمین بل هم بعض دیلم وتتار یعنی گویا ایشان
مسلمان نیستند بلکه بعض دیلم وتتارند جناب زینب فرمود که جزع منما و درد ترا انچه که می بینی پس قسم بخدا بدرستیکه
این عهدیست از خدا ایشان برسول خود و پدر بزرگوارت مؤلف حقیر گوید که در شان جناب زینب خاتون
بحدیث شریف کفایت میکند که بانعقاد شد مصیبت بی پایان با امام زمان تسلی میداد خلاصه چون جناب
یوسف خود را بقبر مادر افکنده مشغول نوحه و ناله شده میگریست و اهل قافله میرفتند و چون صبح
طلوع کرد و هوا منجلی شد آن غلام زشت رو و بدخو که بیوسف موکل بود نظر کرد دید که یوسف در بالای
شتر نیست پس همانساعت بر ناقه سوار شده بعقب بازگشت و در اندک زمانی خود را بیوسف رسانید دید
بر سر قبری نشسته گریه میکند پس آن بی رحم جفاکار با غیظ تمام یک سیلی بر روی مبارک یوسف زد که رخسار
مبارکش از ضرب سیلی مانند بنفشه کبود شده و مجروح گردید خون جاری شده و گفت ای غلام خواجگان
تو راست میگفتند که تو گریز پائی جناب یوسف سکوت اختیار کرده میگریست که ناگاه غلغله بعالم ملکوت
افتاده باد قهر الهی وزیده و در هوا رعد و برق ظاهر شده و غبار شدید عالم را گرفته و تگرگ درشتی بمیان
کاروان ریخته جبرئیل پیش قافله را گرفته بر هارا بیکدیگر میزد و گریه میکرد بنوعیکه نزدیک بود اهل قافله هم
هلاک شوند در آنوقت بامر الملک المنان منادی در میان مردم ندا کرد که ای اهل قافله هر کس که از شما گناهی
کرده توبه نماید و رجوع کند بسوی خدا پس اهل قافله بیکدیگر میگفتند که در این چند روز گناهی از ما
صادر نشده که باعث شود باین عقوبت و عذاب در این سخن بودند غلامیکه بیوسف موکل بود نزد ایشان
آمد گفت ای مولا این گناهیست که اکنون یک سیلی بر روی این غلام زدم که این بلا نازل شد نظم
باده را کش المرده کام ریخت عاشقان را با انده کام ریخت هر کرا پیمانه پیمان خداست کار
او از کار دیگر هم جداست یادم آمد داستان کربلا قصه خونین دلان کربلا اندوستان المجد

همین حادثه در صحرای کربلا نیز رخ داد چنانکه محتشم مرحوم میفرماید روزیکه شد بنیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری ببارش آمد و بگریست
زار زار آنوقتیکه سر منور امام حسین را از بدن جدا کردند این امر عظیم واقع شد تمام عالم تیره و تار گردید
و آسمان خون بارید جناب زینب خاتون نشسته بود دید که هوا را ظلمت فرو گرفت پای برهنه از خیمه بیرون
دوید دید سر برادرش را بر سر نیزه بلند زده اند هر دم باطراف خود نگریسته بطرف اهلبیت خود نظر میکند
و میفرماید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آه وامصیبتاه بجهة یک سیلی زدن این بلا نازل شده
رعد و برق عالم را گرفت نمیدانم بنای عالم چرا خراب نشد آنوقتیکه دختر صغیره و یتیم امام حسین سکینه
خاتون خود را بروی بدن خونآلود آن بزرگوار بازوها کشیده خود را حایل حلقوم بریده کرد تقبل جثمان الحسین
سکینة وشمر لها یضرب بالسوط یمنع آه آه سکینه خاتون بدن پاره پاره پدر خود حسین میبوسید و
بوی میکرد و شمر شریر بسر و بدن شریف او تازیانه میزد و او را از بوسیدن پدر منع مینمود و میخواست که آن
یتیم مظلومه را از بدن مهربان خود جدا نماید آن صغیره مظلومه دست بحلقوم بریده آنحضرت انداخته باغوش کشیده
کانه عرض میکرد نظم ای سید سرور گرامی وی باب بزرگوار نامی برخیز که بی تو ما حقیریم در دست
مخالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه برخیز که راه شام دور است
زاد سفرای پدر ضرور است از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر لعین یک سیلی بر سر آن یتیم زد بجبر و جفا از
بدن خود جدا کرد علیا جناب زینب خاتون فرمود ویحک یا شمر قطع الله یدیک وای بر تو ای شمر خدا دستترا
قطع نماید نظم مگر نبود دریتیمی ندیده بجهان مگر یتیم نوازی نخوانده در قرآن مگر تو خود نشنیده قول
خالق اکبر که گفته است فاما الیتیم فلا تقهر بروایت تحفة الذاکرین عمر بن سعد لعین دید که امام
حسین دست از دختر یتیم خود بر نمیدارد امر کرد بجهل ولد الزنا که آن مظلومه را بتازیانه نقل کنند از
بدن مطهر جدا کردند و زلزله بزمین و آسمان افکندند پس مالک گفت ایها الناس که چون این بلا بسبب
این عمری نازل شده و دفع و دفع او نیز باید بدعا و توبه باشد در آنوقت مالک پاکیزه طینت فرمان
غلام بد فطرت بخدمت یوسف آمده و مالک گفت ای جوان آیا خیال گریختن داشتی جناب یوسف فرمودند قصد

کردن نداشتم اما چون نظرم بقبر مادرم افتاد صبر و تحمل از دستم رفت بی اختیار خود را از شتر افکنده مضطربانه
خود را بمادرم عرض میکردم که این غلام رسید یکسیلی بشدت بر رویم زد و من از صلابت و نفرین نکردیم همینکه آه پر درد
از قلب کشیدم دیدم که این بلا نازل شد پس مالک و مملوک همه اهل قافله خود شان را پای یوسف انداختند عرض
کردند که ای جوان عالیشان ما را از این بلا خلاص نما پس جناب یوسف رو بطرف آسمان کرده و لبهای مبارکش را
حرکت داد همانساعت ابرها متفرق شده رعد و برق ساکت گردید و هوا منجلی شده همراه آن بلاها رفع گردید مالک
این حال را مشاهده کرده فی الحال امر کرد غل و زنجیر را از گردن یوسف برداشتند با اعزاز و اکرام گذاشتند اما
اشرار کوفه و شام هر وقت از آل رسول نام معجزه و کرامتی مشاهده میکردند در عداوت و اذیت ایشان ابرام
و اصرار مینمودند و ظلم و تعدی نسبت بایشان زیادت میکردند نسب الی ابی مخنف انه قال لما سار القوم
حتی قربوا من دمشق یوما و لیلة چنانکه ابی مخنف روایت کرده که چون قوم اشرار اهلبیت طاهرین را بدر
شام شوم رسانیدند و یکروز و یکشب ماندند که شهر شام برسند پس عصر همانروز ناگاه نفقان مشغول سرود
و شادی شدند چونکه رسیدن بشام و آل رسول مهموم و مغموم بودند که ناگاه دیدند که غبار بر هوا و ابر
سیاه نمایان شد پس از اسبها پیاده شده سرهای مبارک شهدا را در پیش روی خود نصب کردند و دیدند که
آن ابر آهسته آهسته و کم کم بتدریج با ایشان نزدیک شد تا آنکه بسید سجاد ملتجی شدند که ما را از این بلا
خلاص نما فامرها الامام بالانصراف پس امام امر فرمود ابر را بانصراف و برگشتن و همراه آن بانصراف
ابرام مینمودند همراه ایشان املا میشود پس وقتیکه ابر گردید و هوا منجلی شد حرم محترم هر یک برو
رفیق خود نظر میکرد میدید که روی سیاه شده و بدنش بمرض برص مبتلا گردیده الا آل الرسول قد
ازدادت نورا مگر آل رسول که روی ایشان تلالو میکرد و نور از روی مبارک ایشان میدرخشید
و چون آن ملاعین این حالت را مشاهده کردند متعجب شدند و گفتند که ما را یقین شد که ما از اهل نار و
جهنم هستیم بسبب بی حرمتی عترت طاهره رسول الله کردیم ثم سمعوا هاتفا یقول پس در آنحال شنیدند
که هاتفی میگوید یا ویلکم کیف تلقون النبی غدا و قد قتلتم بنیه بالقواضب وای بر شما چگونه
ملاقات خواهید کرد برسول خدا در روز قیامت و حال آنکه فرزندان او را بشمشیر جفا کشتید

تحسبکم حر نار تشتعلون بها لها شرار و نار ذات تلهب پس جزای شما آتش دوزخست که با او داخل خواهید شد
در حالتیکه او را شعله و شراره میباشد و زبانه میکشد و ما ازادکم الا البغض و العداوة و زیادتی ابتهاج
بیبصیرتها مگر بغض و عداوت بآل صاحب لسان الذاکرین میگوید که چون بجهت جسارت آن غلام سیاه بدخوی
تغییر کلی در عالم آشکار شد ملائکه عرض کردند الهی صد هزاران بلا باین طفل بیگناه رسید هیچ در عالم تغییر نشد
و بسبب یکسیلی که این غلام از روی بی حرمتی بیوسف زد این قدر آفت و بلا بعالم انداختی در آنوقت خطاب آمد که
ثانیا بواسطه که خود ما او را دیدیم عین تربیت است یعنی از جهت ما محبت و ارشاد عین لطف و شفقت است
اما غیرت و محبت ما قبول نمیکند که دست بی حرمتی بمیان آید و چون پای غیرت بمیان آمد بزرگ احترام شد باعث
نایره غضب و هیجان غیرت میشود نه چیزیکه ما خود بعمل آوردیم پسندیده و آنکه غیر و کسی دیگر بعمل آورد ناپسندیده
و نالایق است ای شیعیان را با چه قدر ناپسندیده و نالایق بود که پسر عزیز امام حسین بیمار کربلا را گاهی
بتازیانه زمانی بسیلی و گاهی بنیزه اذیت و آزار میکردند در حالتیکه قلب شریفش از مصیبت جوانان بنی
هاشم داغدار و پاهای مبارکش از ظلم و جفا کوفیان و شامیان مجروح آبله دار و آتش اشک بصر و غذایش
خون جگر بود مرویست که شخصی بعد از مراجعت اهلبیت از رسالت بشام از آن امام همام و علت گرفت میگوید
همینکه آنجناب بخانه من تشریف آوردند نشستند نگاه کردم دیدم که گاه از این زانو بآن زانو میگردند و نمیتوانند
که درست و راست بنشینند عرض کردم یابن رسول الله مگر پاهای مبارک شما درد و آزار دارد که قدرت
درست نشستن ندارید آنحضرت فرمود که سابقا درد و آزاری نداشتم و لکن روزیکه در راه شام هوا بسیار گرم
بود و آفتاب بر زنجیر گردنم افتاد پوست گردنم را سوخت و مجروح میکرد پس آنکه از شتر بزیر آمده در سایه
کجاوه عمه ام زینب پیاده میرفتم چون عمه ام زینب صدای زنجیر را شنید و مرا باین حالت دید فریاد کرد وا محمداه
و واعلیاه پس فرمود ای برادرزاده اینچه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفتم ای عمه از آنروزیکه اسغل و
زنجیر را بگردن من زده اند گردنم را مجروح کرده و امروز آفتاب بان تابیده و زخم گردنم را بسوزش آورده
در آنوقت شمر شنید تازیانه چند بر دوش و پای من زده و مرا بجبر سوار کرده و پاهایم در زیر شتر محکم
بست و بدست موکل سپرده در راه رفتم درد و مشقت عظیم در پاهایم عارض شد پس شمر را طلبید و گفتم

ای تیمر ترا بخدا قسم میدهم که این غل و زنجیر را قدری از پای من سست کن که استخوانهای پاهایم بشدت تمام درد میکند و قتیکه شمر شریر این سخن را از من شنید بغیظ آمده دوباره تازیانه از کمر کشید چندان تازیانه بر پای من زد که بیهوش شدم چون بهوش آمدم پاهایم بشدت تمام دردناک بود و درد استخوانش از آنوقت جمع و درد پیدا شده که قدرت درست نشستن در مجلس ندارم چنانکه منقولست که حضرت امام محمد باقر در وقت غسل دادن پدر بزرگوار امام بیمار گریست گریستن شدید سؤال کردند یا ابن رسول الله چرا گریه میکنی فرمودند یا بنی بساقیها مبارکش کانها قصبتان که گویا دو نای شده از غل و زنجیر هنوز در ساقهای مبارکش باقیست

المجلس التاسع

بردن مالک زعر یوسف را بعد از جدا کردن از قبر بطرف مصر و ذکر بعض معجزات و کرامات که در منازل و شهرها از آنجناب بظهور و بروز آمده و رسیدن ایشان در حوالی مصر بکنار چشمه روان و داخل شدن یوسف بچشمه شستشو کردن بدن شریف خود را و آوردن جبرئیل قبه آدم صفی را و نصب کردن او و نبات الله یکجا بخیمه کردن بدن از چشم اغیار و حرارت آفتاب محفوظ باشد که بمانند بدن اطیب سید الشهدا اسیر نشد در حرارت آفتاب و بوحش و ناله مرغان هوا بر مظلومی آنحضرت و آمدن یکی از مرغان به مدینه منوره با بعض که بعضها جانسوز از غارت لباس و اسباب ساختن بردن

(خطبه) مطهر اسیر و در مظلومان

الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده و اعز ارکانه حمد و سپاس از برای خداوندیکه عطا فرموده دین اسلام را و آسان گردانیده احکام او را بر آنکسیکه داخل آن شده است و عزیز فرموده ارکان و داعیان آن را فجعله امنا لمن علقه و سلما لمن دخله و عقله بضرورت معاندان آن و امن گردانیده است اسلام را بر آن کسانیکه متمسک شده اند بآن و سلامتی و راحت قرار داده است با نهائیکه داخل گشته اند آن اسلام و فهمیده اند او را و الصلوة و السلام علی حبیبه و وصی نبیه و آلهما الطیبین الطاهرین و صلوات و سلام بر حبیب و وصی نبی و اولاد پاک پاکیزه ایشان سیما علی مضرج الودجین و دامی الوریدین و مقطع الاصبع و الیدین خصوصاً بر آنکسیکه رگهای گردن او خون آلوده شده و انگشت مبارک او را بریدند و دستهای شریف او را قطع کردند و معفر الخدین و مرفوع الراس علی السنین و

و مفروح الشفتین و المقتول ظمأنا بین النهرین و روی مبارکش بر خاک مالیده و سر طیبش را بنیزه زدند و چوب بر لبهای مبارکش زدند و کشته شده تشنه در میان دو نهر و المذبوح عطشانا یوم الجمعة او الاثنین مولانا و مولی الکونین ابی عبد الله الحسین و تشنه ذبح نمودند او را در روز جمعه یا روز دوشنبه مولای ما امام حسین مؤلف حقیر عرض میکند که در مجلس سابق مذکور گردید که چون مالک بن زعر خزاعی و سایر اهل قافله از جناب یوسف آن کرامات و معجزات را مشاهده کردند که بسبب سیلی زدن بر روی مبارکش عالم درهم و برهم شده روی زمین ظلمانی گردید و بجهت دعای آنحضرت هوا منجلی شده و عالم روشن گردید همانساعت خود شانرا بر پای یوسف انداختند توبه و انابه کردند غل و زنجیر را از گردن و از پاهای مبارکش برداشته بالباسهای نفیس و خلعتهای گرانبها مزین و مخلع کرده و بر مرکب راهوار و تیز رو سوار کرده با نهایت عزت و احترام روانه طرف مصر شدند و اگر کسی سؤال کند که چرا خدا بتهم بسبب زدن یک سیلی بیوسف بغضب آمده اهل قافله را باین بلا مبتلا ساخت اما جناب بیمار کربلا امام زین العابدین را انقدر اذیت و آزار و بی احترامی کردند با اهل کوفه و شام غضب نکرد جوابش اینست که خدا بتهم عذاب و عقاب این امت مرحومه را مؤخر کرد بقیامت نکاه داشته است و الا در آنوقتیکه مظلوم علیل را بر شتر سوار کرده پاهای مبارکش در زیر شکم شتر بسته بودند و عمه‌ها و خواهران در پیش روی آن بزرگوار رو میکردند اشک چشمهای و ورود مبارکشان جاری میشد تازیانه بر سر و کعب نیزه بر دوش شریفشان میزدند دنیا و ما فیها سرنگون میگشت نظم این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله خلق چون شدی خلاصه جناب یوسف در پیش کاروانیان با کمال جلال میرفتند تا بشهری رسیدند که بنام او نامیس میگفتند و بروایتی تاب کوش نام داشت مثل شهر شام آباد و همه ایشان بت پرست بودند چون نظر آنجماعت بجمال با کمال یوسف افتاد متحیر و حیران شدند فقالوا من خلقک قال یوسف الله تبارک و تعالی پس گفتند یا غلام عبری که ترا خلق کرده است جناب یوسف فرمود که الله تبارک و تعالی قالوا امنا بالذی خلقک گفتند ایمان آوردیم بآن خدائیکه ترا خلق کرده است پس بتهای خود را شکستند بحکم یوسف اطاعت کرده و همگی خدا پرست شده بعبادت واحد یکتا مشغول گردیدند و چون از آنجا گذشتند بشهر دیگر رسیدند که بنام الشمس

میدانیا میکشند و اهلش همه حق پرست بودند چون جمال یوسف را بخوبی محو جمال یوسف شدند که هر یک
از زر و نقره بتی بصورت یوسف درست کرده در خانهای خود گذاشته بت پرستی مشغول شدند بلی یکصورت بود که
اهل آنشهر بنظر صداقت بدان از بت پرستی بحق پرستی رسیدند و اهل این شهر بنظر شهوت نگریستند از حق
پرستی ببت پرستی رسیدند فقیل لهم عبدوا تلك الصورة الف سنة پس بعضی گفتند که آنقوم عبادت
کردند بصورت را هزار سال آنست که جناب رسول خدا فرمودند که نظر کردن بروی صاحب جمال عبادتست و در جای
دیگر میفرماید که بجهت نظر کردن بروی صاحب جمال چهل گناه مینویسند الحاصل اهل قافله قطع منازل
کرده تا اینکه در نواحی مصر بر چمن باصفائی رسیده در کنار چشمه منزل کردند چون جناب یوسف از تعب و
مشقت راه متاثر شده و زنگار غبار بآینه جمال او نشسته بود مالک گفت یا یوسف باین چشمه داخل
شده سر مبارک و بدن شریف خود را از غبار راه بشست و بیرون آ جناب یوسف بنا بسخن مالک لباسهایش
از بر بیرون کرده داخل چشمه شد نظم چو پا را در میان آب بنهاد تو گفتی آتشی در آب افتاد چو زلف
خویش را آشفته تر کرد سوادا اعظمی زیر و زبر کرد چون آن بزرگوار داخل چشمه سار شد فی الحال جبرئیل
بفرمان حضرت جلیل قبه آدم صفی را که قبل از ترك اولی با جناب حوا در زیر آن بسر میبردند آورده در بالای
آن چشمه نصب کرد که بدن شریفش از چشم اغیار و حرارت آفتاب محفوظ باشد ترکیبه دو سینگ یاران
قلبمه بر تازه شور قلبم او دردوند بیسان نخل طور آتش آهیم چکوب عرشه علم ساخت قلبم اوتوب
دریاغم بسبب آهیم دکل آتش فشان بیسبب تو کمز کوزوم اشك روان اولدورو بولو
بیدین شام کربلاده بر غریبی تشنه کام خاکیله بکیسان اید و بلر بیکرین قاننه اغشته جسم بیسرین
اوج کون اوج کیجه قالوب عریان خوار قوملار او ستر بغشی بیکفن و مزار حضرات شیعیان
نمیدانم درین چه حکمت دارد که درینجا برای یوسف در میان آب خیمه برپا نمایند که حرارت آفتاب بر
بدنش تاثیر ننماید و در آنجا خیمهای یوسف کربلا را بسوزانیدند بدن نازنینش را تا سه روز در صحرای
در روی ریگهای گرم در آن حرارت آفتاب با چهار هزار زخم تیر و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر یکسیکس
بر بدن زخمدارش سایه بیفکند مگر وحشیهای صحرا و مرغان هوا در روی بدن شریفش پر بر پر داده

خیمه برپا کرده سایه میافکندند و بعضی خود شانرا بفرات انداختند در پرها خود آب آورده بحلقوم
تشنه آن مظلوم میریختند که ناگاه مرغ سفیدی رسید خود را بخون آن غریب نگین و خون آلود کرده پرواز نمود در
حالتیکه خون از پر و بالش میچکید در اثناء راه بمرغان چندی رسید که از حرارت هوا در شاخهای درختان قرار
گرفته باستراحت مشغولند پس آن مرغ خون آلود بایشان متوجه شده گفت وای بر شما ای مرغان که شما در سایه
این درختان مشغول استراحت و ذکر و آب دانه شده اید و حال آنکه امام حسین در صحرای کربلا بر روی خاکهای گرم
افتاده و سر مبارکش را تشنه ذبح کرده اند از حلقوم شریفش خون جاری میشود وقتیکه آن مرغان این مقال را شنیدند
بسوی کربلا پرواز کردند چون باین صحرا رسیدند که بدن شریف آن بزرگوار بی سر و زخمدار بی غسل و بی کفن بر روی خاکها و
ریگهای گرم افتاده و وحشیان صحرا بزیارت او آمده و طائفه جن بر و نوحه و ناله میکنند چون این حال را مشاهده
کردند صیحه کشیدند صدا بصدا داده بنا ناله و شیون نهاده خودشانرا بر روی بدن آنحضرت افکنده با خون شریفش
غلطیده شده هر یك باطراف پرواز کردند تا شهادت آن غریب را بخلق برسانند از قضا یکی از آن مرغان بمدینه
منوره آمده باطراف قبر منور پیغمبر خدا میگردید در حالتیکه پرها خود را گشاده و خون قطره قطره
از پر و بالش میچکید و ناله میکرد میگفت الا قتل الحسین بكربلاء الا ذبح الحسین بكربلاء الی
آخر حدیث القصه چون حضرت یوسف بآب داخل شد عطر بدن شریف او بمشام ماهیان رسید از
هر طرف رو بسوی حضرت نهادند خودشانرا ببدن شریفش میسودند و هر یکی که زیاده تر خود را ببدن یوسف
سوده بود بدیگری مفاخرت میکرد نوشته اند که این افتخار در نسل آن ماهیان باقیست الی روز قیامت
و چون جناب یوسف از چشمه بیرون شد مالك بن زعر بجمال بیمثال او نظر کرد هزار مرتبه پیش
از وقتیکه بنظرش آمد پس امر کرد جامه دیبا و حریر آورده بیر یوسف پوشانیدند اما اشقیای این
امت بر آن غریب امام حسین رحم نکرده بعوض دیبا و حریر عمر سعد شمر را امر کرد که لباسهای آن مظلوم را
از بدن پاره پاره اش برکندند و بعد از آن فرمان داد که در زیر بدن برهنه اسب کردانند و مصیبات او در وقت
ده نفر از آن ملاعین بپایهای اسب نعل تازه زده روی بطرف جسم آن مظلوم نهادند دیگر نمیتوانم بگویم اما صاحب
مهیج الاحزان از فاطر حرویس روایت میکند که آنخاتون میگوید که چون من اینحال را مشاهده کردم خواستم

المجلس التاسع

رسیدن یوسف ع به بیت المقدس

که خود را بکناری کشید این مصیبت پدرم را نربیم که ناگاه دیدم که عمه ام زینب خاتون از خیمه بیرون شد و بطرف
قتلگاه نهاده که بلکه نکذارند که املاعین مرتکب اینعمل شنیع شوند چون بقتلگاه رسید دید که ران بدنیکه در سینهٔ فاطمه
پرورش یافته در زیر سم اسبها خورد خورد کرده اند باری چون با حرم الملک شان لباسهای حریر و دیبا را بیوسف پوشانیدند
حسن و جمال یوسف زیاده روشن و منور گردید نگاهی بیوسف کرده گویا با خود میگفت نظم بزیورها بیارایند وقتی
خوبرویان را تو سیمین تن چنین خوبی که زیورها بیارائی پس از آنجا بر کوچ کرده منزل بمنزل میرفتند مالک
میگوید که در هیچ منزل نزول نکردیم مگر اینکه خیر و برکتی نسبت بما از یوسف مشاهده کردیم هر صباح و شام
صدای ملائکه را میشنیدیم که با جناب سلام میکردند و ثنا را ابر سفیدی بر سر او سایه افکند چون بحوالی
بیت المقدس رسیدند امیر بیت المقدس در آن شب در واقعه دید که منادی ندا کرد که فردا بهترین خلق خدا با یمقام
وارد خواهد شد او را استقبال کرده لوازم خدمت و حرمت بجا آور تا از فیض حضورش محروم نباشی چون صبح طلوع
کرد امیر بیت المقدس با هفتاد نفر سواره از شهر بیرون شده اطراف شهر را میگردانید بلکه نشانی از واقعه خود
پیدا نماید پس امیر دید کاروانی رسید بمیان ایشان داخل شده رئیس و سالار ایشان را سؤال کرد تا مالک بن
زعر خزاعی را نشان دادند چون امیر مالک را دید بشناخت و تعجب کرد که این شخص در هر سال چند دفعه از اینجا گذر
میکند و این حرمت از برای او نبود و این کجا پیدا و ظاهر شد در این فکر بود که ناگاه نور جمال یوسف آشکار شد و دید که
سوارهای بسیار میآیند و آن سوارها ملائکه بودند که حق تعالی برای تسلی یوسف فرستاده بود چون امیر بیت المقدس
در میان آن سوارها یوسف را دید به پیش آمد و سؤال کرد که تو کیستی جواب یوسف فرمود من همان کس هستم که در
عالم واقعه ترا باستقبال او فرستاده اند پس امیر فهمید که آن بزرگوار یوسف است که در واقعه دیده است پس او را بعزت
تمام با جمیع اهل قافله داخل شهر کردند و روز دیگر مجلس خود را ورد رسیدند جایگاه خود نشانیده و خوان
نعمت گسترده و اهل قافله را کلا دعوت کرد بعضی نوشته اند که چون وقت ضیافت رسید امیر دید که
جناب یوسف میاید و لکن هر قدر که چشم کار کرد است سواره ها که در خدمت او بنزد یک وار میآیند جناب
یوسف فهمید که امیر مضطرب است که مبادا تدارک آذوقه باین قدر جمعیت کفایت نکند فرمود ای امیر این
سواره ها لا یاکلون و لا یشربون پس جناب یوسف با جمیع اهل قافله در مجلس نشستند و امیر غایت

المجلس الثامن

ملاقات جناب یوسف

تمجید و تشریف بجا آورده امر کرد طعام حاضر کردند نا گاه کاسه به پیش گذاشت جناب یوسف از آن
یک کاسه طعام تمام اهل مجلس را داد که همه ایشان سیر شدند طعام مطلقا کم نگردید پس امیر متعجب
شده به مالک گفت غلامیکه بهمین حد کرامت باشد چرا بفروشی چگونه خواهد شد مالک گفت که این
غلامیست که جمیع خواجگان آرزو میکنند باو غلام باشند پس امیر بجناب یوسف متوجه شده عرض کرد
ما نقول چه میگوئید در حق شما آن عمل نا پسند چون یوسف فرمود ای امیر برکة الصنم و بعبد الله بعلم نا
که ابراهیم عمو نبو ماذکی بعض ... کلا شریک است امیر عرض کرد ما نیز ...
تا ابراهیم و یقین نام که مجید ... و صنم باطل آنرا وازل نام جناب یوسف ... عرض کرد تو کیستی
تو نیستان بدهم امیر گفت یا یوسف چه حجت است که بجا بیاورند ... مالک که او را پرستش عبادت
گرا و تو بیندیم کند من ... پس یا جناب یوسف امیر عرض کرد ... بغار ...
آنان ... را ... امیر مشاهده ... و قال آمنت برب یوسف و
ابراهیم و اسحق و اسمعیل و کمتا یان آوردیم جناب یوسف ابراهیم و اسحق و اسمعیل علیهم السلام
ایام اهل ماجرا شهر شام ... شهر شام مثل این کاروان اما ... که انبیا
... از ... عرق ... از ... ایمان ... شد
که این ... بیت ... یوسف استقبال کرده ... تمام او را
داخل شهر کرده و مجلس ضیافت ... ایشان ترتیب داده ... بیشتر
که ... داخل ... امر کرد که ... لشکر
خود ایشان را استقبال نمایند ... از برای اهل قافله ... اول ایشان را
... مجلس ضیافت ... که ... از
... و ... طعام ... امام حسین ... بیخبر ... ماند
... اهل بیت ... چون ... ایشان
چون ... زینب خاتون ... ایشان ... که ... گفت

واحسیناه واحبیب قلب رسول الله یا بن مکة ومنی یا بن فاطمة الزهراء لیتنی کنت عمیا در انوقت مردی از فرق نصاری که در انمجلس حاضر بود پرسید ای یزید صاحب این سر کیست و نام او چیست کفت حسین نصرانی کفت این حسین که جدش رسول خداست و پیغمبر شما است کفت آری نصرانی کفت ای یزید وای بر تو فرزند پیغمبر خود را شهید کردی و از جد بزرکوارش شرم نکردی یزید از این سخن متغیر شد کفت اکر مهمان نبودی ترا بقتل میرسانیدم کفت ای یزید مکر این بیکسان مهمان نیستند نظم مکر اولاد پیغمبر نباشند مکر مهمانت بکافر نباشند تو دار حرمت من بجفا کیش کشتی تو باوه پیغمبر خویش یزید ملعون در غضب شد و حکم بقتل او کرد پس نصرانی بخدمت امام زین العابدین آمد و بدست آنحضرت مسلمان شد و جان خود را فدای خاک پای امام حسین علیه السلام نمود

المجلس العاشر

مسلمان شدن امیر بیت المقدس بدست و ارشاد یوسف و روانه شدن آنجناب بطرف مصر و رسیدن بکنار رود نیل و بیرون شدن ماهیان بزیارت آنجوان ذیشان و ابصار رسیدن بشهر عریش و استقبال اهل مصر یوسف را با نهایت حسن و جمال و بسجده افتادن ایشان و متحیر و حیران میکفتند ما هذا الا ملک کریم با کریه و تعجب و تحیر لشکر کوفه و شام از جمال با کمال یوسف کربلا وقتیکه نظر انمنافقان بجمال بیمثال آنجوان والا شان افتاد و آواز تسبیح و تکبیر و صدا فتبارک الله احسن الخالقین از ان ملاعین بلند کردید رجز خواندن علی اکبر با بعض مکالمات آن سرور با لشکر و بعضی از مصائب آن نور دیده محسن تشنه جکر القصه چون امیر بیت المقدس بدست حضرت یوسف مسلمان کردید یوسف با مالک کفت که بدون تاخیر روانه مصر شوید و چون قدری راه طی نمودند امیر بیت المقدس فکر کرد که از عقب کاروان میروم یوسف را از دست اهل قافله میکیرم و او را به بیت المقدس میاورم و وزیر خود میکنم فی الفور دوازده هزار سوار برداشته از عقب کاروان روانه کردید تا خود را بمالک رسانید مالک خوف کرد و با خود کفت اینک یوسف را از دست من خواهند کرفت و زحمت و مشقت من ضایع و بیحاصل خواهد شد پس جناب یوسف کفت ای مالک خاطر جمع شو دل خود را قوی دار که رنج و زحمت تو ضایع نخواهد شد اما چون امیر با لشکر خود نزدیک شدند جناب یوسف نکاهی بطرف ایشان کرد و تبسمی نمود که ناکاه نوری از دندانهای شریف او ساطع شد که جمیع اهل لشکر مدهوش کردیدند و از مرکبها خود افتادند پس اهل قافله از شر ایشان ایمن

شده

شده رو براه نهادند نوشته اند که درین وقت جناب یوسف قدری بحسن و جمال خود مغرور کشته دید حال جبرئیل نازل شده کفت ای یوسف بحسن خود مبال و اکر میخواهی صاحب حسن جمال را ببینی فردا بتو مینمایم چون دیکر شد بشهر رسیدند که از ان عریش میکفتند و در آن شهر جن و انس با هم آشنا بودند و خرید و فروش مینمودند و هر یک جمال داشتند مانند ماه شب چهارده پس یوسف از جمال ایشان تعجب کرد و امیر بیت المقدس با تمام لشکر خود تا چهار روز بیهوش افتاده بودند و چون روز پنجم شد اثری از آن کاروان ندیدند پس مایوس برکشتند و چون نزدیک مصر رسیدند در کنار رود نیل نزول کردند و بعد از ساعتی جناب یوسف بعزم سیاحت و تفرج در کنار رود نیل میکشت که ناکاه جمال بیمثال بان دریا سایه افکنده و یکماهی جمال یوسف را دید فی الفور سر از آب بدر برده غوطه ور کردید همه ماهیان را خبر دار کرد که ای ماهیان آکاه باشید که یوسف صدیق بکنار رود نیل تشریف آورده بیائید او را زیارت کنید مالک می کوید که ناکاه دیدم جمیع ماهیان دریا از سفلی بعلیا میل کرده بتماشای یوسف آمدند سرهای خود را از آب بیرون کرده بیوسف تعظیم میکردند و بر میکشتند نوشته اند که جناب قدس عزت بانماهیکه ما را خبر داده بود دو اولاد کرامت فرموده یکی حامل انکشتر سلیمان و یکی حامل عصای موسی پیغمبر کردید خلاصه چون خبر ورود یوسف باهل مصر رسید و آوازه جمال او را شنیدند همه اعیان ارکان و صغار و کبار از دروازه باستقبال آن شهر یار بیرون شدند دیدند یوسف را در حالتیکه کلاه مکلل در سر و قبای زرتار در بر و جواهر ثمین از بالا تا زیر زینت یافته بود کیسوی عنبر بیزش مانند مروارید بدوش مبارک ریخته بود و مثل آفتاب تابان درخشان بود چون اهل مصر این جمال و جلال را در یوسف دیدند همه بسجده افتاده واله و حیران میکفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بعضی این بزرکوار از بنی نوع انسان نیست بلکه فرشته و ملکیست که بشهر ما نازل شده و بعضی از اهل مصر انکشت حیرت بدندان کرفته میکفتند که آیا این غلام از اولاد کدام پادشاهیست یکی میکفت از نسل انبیاست و بعضی میکفت از عالم ارواح با ینجهان نزول کرده است مولف حقیر کوید چه شبیه است تعجب و حیرت اهل مصر از جمال یوسف کنعان به تعجب و تحیر اهل کوفه و شام از جمال با کمال یوسف کربلا وقتیکه نظر آن منافقان بجمال بیمثال آنجوان والاشان بشعشعه او افتاد و از تکبیر و تسبیح و صدای فتبارک الله احسن الخالقین از ان ملاعین بلند کردید بعضی میکفتند که این پیغمبر است یا ملائکه بشر چه حسین آمده و بعضی

میکفتند

میگفت که این ملات است که حضرت را طاقت نماند حضرت فرستاده اهل حرم سعد لعین شورش و تعجب اهل لشکر
دید حسد کرد ایها الناس کشته شوید که این جوان [illegible] هذا علی الاکبر ابن الحسین چه خوب نظم کرده
ملا باقر مرحوم طاب ثراه ترکی بو حسینون گلشنیدن سرو خرمانیدی الله اونی شبیه احمد یاراتیدی
اولسه بو [illegible] اهلبیت اطهرام [illegible] ایجاعت لشکر اینیست فرزند امام
حسین تشنه جگر [illegible] علی اکبر [illegible] ابن سعد [illegible] عیان لشکر افتاده [illegible]
کشید [illegible] امام حسین [illegible] جوان [illegible]
مقابل دشمنان فرستاده و [illegible] قطع شود اکبر [illegible] جوان شمشیر کشیدم [illegible] علی اکبر [illegible]
ایها القوم من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انا اعرفه بنفسی انا علی بن الحسین ابن علی نحن و بیت
الله اولی بالنبی اقسمکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی
والله لا یحکم فینا ابن الدعی [illegible] منم [illegible] مصطفی منم [illegible] منم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جانب [illegible] بو گشته کاملرین [illegible] علاج ایدیم [illegible] ویرون [illegible]
[illegible]
[illegible] آشوب [illegible] علی اکبر
[illegible] لشکر افتاده [illegible] عمر ابن سعد لعین دید [illegible] اهل لشکر
[illegible] ای علی اکبر [illegible] اولاد فاطمه [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible]

منم پسر تو غمگین مباش مادامیکه روح در بدن دارم نمیگذارم نسبت بتو آزاری وضرری برسانند چون سید
شهدا اشعار نور دیده خود را شنید اشک چشمش بر روی مبارکش جاری شده فرمود ای فرزند دلبند چرا غمگین مشوم
که مثل تو پسری دارم بمقابل دشمن فرستاده ام احمد اعثم کوفی گوید که در میدان کربلا ابن سعد بیحیا صد و
هشتاد نفر را کشته بود که مردکان خود را از میدان بردارند و با اهل لشکر آب و اسب دهند بیاورند اما امام حسین
هر چند را ازین کار ها بجناب علی اکبر مفوض کرده بود ای شیعه تامل نما اگر چه از جهت آب قلب شریف آن جوان کباب
بود ولکن با تشنگی الی وقت ظهر باین زحمات متحمل بود و با نحالت چه قدر دعوا کرده تا اینکه تشنه و گرسنه
بخدمت پدر مراجعت کرده که یا ابتا العطش قتلنی ایا با امام چه حالت روی داد که نور دیده خود را بحال مشاهده
کرده و زیادتر این مصیبت جان دادن علی اکبر بود در برابر حضرت آه ای شیعه آخر از نوقتیکه آن امام مظلوم
ببالین علی اکبر رسید فوضع خده علی خده فقال یا بنی قد استرحت من هموم الدنیا و غمومها یعنی راحت
شدی از همها و غمهای دنیا و ترکت اباک فریدا وحیدا پدر خود را یکه و تنها گذاشتی و بروی تو ملاقات
خواهد کرد و علی الدنیا بعدک العفا پس از تو خاک بفرق جهان و ما فیها اگر چه بعد وفات کند تلاف فیها
علی الدهر افی بعد شبه محمد فیا لیت ارکان البلاد تهدم اف بر مادر روزگار بعد شبیه پیغمبر
علی اکبر پس بکاش که ارکان شهرها خراب شده ای شیعه قاعده و قانون در میان ما آنست که مدرن [illegible] شده تمرض
فرزند پدر و مادر و برادران و خواهران او در اطرافش بنشینند و قتیکه دیدند که جبینش عرق کرد و از چشم آن جوان
یکقطره اشک بیرون آید در انوقت پدر و مادر و برادر و خواهر او را از آنجا بیرون کنند تا جان دادن او را مشاهده ننمایند
اما در زمین کربلا جناب علی اکبر در روی خاکهای گرم دست و پا میزد پدرش رسید دید بدن شریف پسرش پاره پاره
شده سر مجروحش را بر زانو گذاشته فوضع خده علی خده الی آخره

المجلس الحادی و العشر

ورود جناب یوسف بمصر و هجوم و ازدحام تماشاییان و جمع شدن درهم و دینار فراوان بجهت مالک شهادت
نصرانی رفیق سهل ساعدی بجهت دیدن سر مبارک حضرت و آمدن زنی تاجر نام با موال بسیار بخرید یوسف
و آمدن زن عبد الله طلحی بخرید آن گرسنه بخرابۀ شام باذکر آمدن هند دختر عبد الله عامر بدیدن

المجلس السابع والعشرون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من امة النور المبین والکتاب المستبین محمد صاحب الشریعة الغراء والحجة البیضاء
صلوات الله وسلامه علیه وآله الاتقیاء یعنی حمد برای خدا سزد که گردانید ما را از امت نور آشکارا و کتاب
هویدا که آنجناب محمد المصطفی و صاحب شریعت غرا و صاحب حجت روشن صلوات و سلام خدا بر آنجناب و
اولاد پرهیزکار او باد خصوصاً علی شبله صاحب المحن الهاطلات والدموع الهاطلات والعیون الشاهرات
خصوصاً بر فرزند دلبند آنجناب که صاحب محنتهای هولناک و صاحب اشکهای ریزان و چشمهای پردرد کننده است والشفاه
الذابلات والاکباد الظامیات والنحور الدامیات والدماء الجاریات والابدان البالیات والاجسام
العاریات وصلوات و سلام الهی باد بر صاحب لبهای فسرده شده از تشنگی و صاحب نحرهای خون آلوده و خونهای جاری
گردیده و بدنهای لاغر شده و جسمهای عریان گردیده الذی زوّاره السهام النافذات وعوّاده السیوف القاطعات
وطبیبه الرماح الثاقبات ودوائه الدماء السائلات آنجنابیکه زوار او تیرهای نفوذ کننده بود و عیادت
کننده اش شمشیرهای برنده و طبیبش نیزه‌های فرورونده و دوای او خونهای جاری شده بود وَاکفانه عشیرة السافیات
وندابه البنات الحاسرات وشیاعه الارامل الثائرات وهو سلیل خیر البریات واشرف الموجودات
سیدنا الامین امامنا المبین حسین بن امیر المؤمنین ولعنة الله علی ظالمیهم ومقاتلیهم ابد الابدین
وکفنهای او خاک سم اسبان که بر روی بدن شریفش بود و نوحه کنندگان دختران برهنه شده بود و تشییع کننده
جنازه اش زنهای بیوه بیچاره بود آن بزرگوار است سلیل بهترین خلایق و عزیزترین موجودات آنجناب بود سید امین
و امام مبین حسین بن امیر المؤمنین و لعنت خدا بر ظلم کنندگان و قاتلان ایشان باد در هر عصر و اوقات

اما بعد کلام در مجلس سابق در اینمقام مانده است که چون خبر ورود جناب یوسف با هل مصر رسید و آوازه
حسن و جمال او را شنیدند همه اهل آن دیار از صغار و کبار بعزم استقبال آن بزرگوار از دروازه شهر بیرون شدند
و دیدند آنجناب را در حالتیکه مثل آفتاب تابان درخشان بود از دیدن جمال و جلال همه بسجده افتادند و میگفتند که این
بزرگوار از بنی نوع بشر نیست بلکه فرشته و از ملائکه مقربین است که بشهر ما نازل شده است و بروایتی دو
از روز مالک یوسف را در عماری نشانید و نقابی بروی مبارکش افکنده بود هر قدر اهل مصر خواستند که جمال

یوسف را ببینند میسر نشد و چون داخل مصر گردید شهر مصر از طیب رایحه آنجناب معطر گشت و نهرها در جدولها
انهار جاری شد خصوصاً رود نیل که در غایت بی‌آبی افتاده آبش کم شده بود پر از آب گردید و نرخها ارزان و درختان
و محصولات فراوان گردید و مرغان در اشجار با نوا و طرب صدا میکردند و شاخ برگ درختان بحرکت آمده گلها خندان
و بلبلان نغمه خوان شدند حاصل چون یوسف را داخل شهر کردند در خانه که برای آنحضرت منزل قرار داده بودند پس نور از آنجا
ساطع گردید که جمیع خلق الله واله و حیران شدند در آنوقت مالک صدا کرد که هر کسیکه آرزوی زیارت جمال یوسف دارد
فلان مبلغ را آورده باید تماشا نماید چون اهل مصر این صدا را شنیدند فوج فوج دسته دسته میآمدند بجمال کنعان
یوسف تماشا میکردند و جمیع خلق الله بآن محبوب عاشق شدند و واله و حیران در حسن او بسجده افتادند یکی میگفت
نور آفتابست بلای جان و دین شیخ و شابست یکی میگفت این ماه خوبان بود بر هم زن بازار ایمان از کثرت
تماشائیان راه کوچه و بازار و محلات مصر مسدود شده بود در آنروز مالک بسبب زیارت جمال یوسف جمع
و در روز دیگر بر این افزودند وقت شام هزار و چهار صد دینار از برای مالک تحفه و هدیه جمع گردید مؤلف حقیر
گوید ایعجب از حسین کوش بدهید و انصاف کنید و ببینید چه قدر فرقیست در ما بین حسن یوسف و حسن امام حسین زیرا
که حسن یوسف بمرتبه بود که هر که او را میدید بندی میداد و اما حسن امام حسین را هر که میدید سر میداد جلوه حسن الهی
در حسین هست ظاهر بر تمام خافقین جلوه الحسن بر صدیق تافت بر کمال عصمت استوفیق یافت در حسین الحسن مطلق
در ظهور لیک خلق از دیدن آن نور کور گر بشهادت نصرانی چنانکه سهل میگوید اهلبیت رسالت را داخل شام
شوم مینمودند من در خدمت ایشان بودم و رفیقی داشتم از طائفه نصاری که اراده بیت المقدس داشت و شمشیر خود را
در زیر لباس خود حمایل کرده بود چون ملاحظه نمود که سر مبارک امام حسین در سر نیزه قرآن تلاوت مینماید و این آیه
میخواند ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکنید که خدا بتحقیق غافل است از آنچه ظالمان بعمل
میآورند نصرانی این را شنیده دیده بصیرتش روشن گشته و نور اسلام بقلبش داخل شده سعادت یافته صدا
کرد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً عبده ورسوله بعد از قبول اسلام شمشیر را
کشیده خود را بآنکافران زده و میگریست و شمشیر میزد تا جماعت بسیاری از ایشان کشت پس آنکافران بر او مسلمان
غلبه کرده شهیدش ساختند سهل میگوید علیا مکرمه جناب ام کلثوم این غوغا را شنید فرمود این صیحه و فریاد

است که بلند کردیده من حکایت را بان مکرر نقل نمودم پس فرمودند واعجبا چه بسیار تعجب است که طائفه
بضماز دین اسلام حمایت میکنند اما امت محمد مصطفی که خود شان از دین اسلام میدانند میکشند اولاد
پیغمبر خدا را اسیر مینمایند اهل حریم او را لکن بنفسها خود شان ظلم نمودند آورده اند که زنی بود از اولاد شداد
بن عاد و نامش قادر عه بود چون آوازه حسن یوسف را شنید شوق زیارتش بر سر افتاد پس هزار شتر ابریشم و دیبا
و مشک و کافور کرده و بر هر یک از شتران غلام و کنیزی نشانیده بقصد خریداری یوسف بمصر آمده چون بخدمت
آنحضرت رسید و جمال یوسف را دید با خود گفت اینمال جزئی و تنها قلیلی که بخریداری یوسف آورده هرگز قیمت و
بهای آنحضرت نمیشود پس آن اشیاء پر قیمتی که آورده بود همه را نثار یوسف کرده بفقرا و مساکین قسمت
نمود گویا گفت نظم جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم این متاعیست که هر بیسر و پائی دارد پس
بدین یوسف آمده بکنار دریا قلزم رفته در جزیره مشغول عبادت شد تا وفات کرد این شعر بکربیهم در وقت
ورود اهلبیت رسالت تناسب دارد یکی از اولاد رسول انام آمد که ذکرش قلوب دوستان و محبان کباب میکند
چنانکه حضرت سرور المؤمنین مینویسد که چون جگر گوشگان رسول خدا و نازپروردگان فاطمه زهرا را در خرابه شام
مقام دادند اهل آن شهر شوم فوج فوج دسته دسته بتماشای ایشان میآمدند عبدالله حلبی شنید که چند نفر اسیر آورده
اند و در خرابه ساکن کرده اند و بنابرین روایت خرابه جائی بود که همیشه اسیران و کنیزان بعرض بیع آورده
پس باین خیال باین منزل ویران خبر شده که شاید غلامی یا کنیزی بدست آورده باشد و چون داخل خرابه
شد طفل صغیر از ایشان پسند کرده بخانه خود رجوع نمود و زن خود را خبر داد که بعض اسیران بخرابه آورده اند
که در میان ایشان طفل ماهروئی مانند آفتاب تابان و خورشید درخشان است تو نیز برو و نظر کن اگر پسندیدی او را خریداری کن
تا از برایت بخرم پس آن زن بخرابه آمده بیک یک از اسیران مینگریست تا نظرش بجناب زینب افتاده گفت اختی
من ای الاساری انتن چون در آنوقت قاعده بود که مسلمان مسلمان را اسیر کند لهذا آن زن سؤال کرد ای خواهر
شما از کدام اسیرانید جناب زینب فرمود نحن من بنی هاشم من آل رسول الله یعنی ما از طائفه بنی هاشم هستیم
از اولاد رسول خدائیم چون زن عبدالله نام پیغمبر شنید معجر خود را از سر کشیده بنزد شوهرش دوید و گفت
خانمانت خراب شود این اسیران اولاد پیغمبر هستند عبدالله چون این سخن را شنید خنجر از کمر بست که قهرزنان

خود را بریده با زن خود روی بخرابه نهادند و بخدمت بیمار کربلا مشرف شده عذرخواهی کردند چون سید سجاد
عبدالله را در آن حالت دید ترحم نموده بلعاب دهان مبارک بر زبان بریده اش مالید و التیام داد از برکت اعجاز امامت عمر خود بمدح
و منقبت اهلبیت رسالت صرف کرده تا وفات نمود مؤلف حقیر عرض میکند که چه بسیار شبیه است بسؤال و جواب
زن عبدالله حلبی سؤال و جواب هند دختر عبدالله عامر که مدتی بجهت تعلیم آداب دین و دنیا در خدمت جناب فاطمه
زهرا مشغول خدمات زینب و ام کلثوم شد بجنس کنیزی کرده بود و آخر الامر قضا اتفاقیه با لشکر معاویه اسیر شده
و بشام شوم آورده بودند و از جمله حرمهای یزید عنید شده بود اما در هیچ وقت از وفات فایان و خاتونان خود را
از خاطر فراموش نمیکرد و هر وقتیکه قافله و کاروان بشام وارد میشد از کنیزان و غلامان خود میفرستاد احوالات
مدینه و حجاز را تحقیق کرده و طائفه بنی هاشم سؤال نموده احوال سید الشهدا و همشیرهایش را تفحص و تجسس
مینمود تا اینکه واقعه هائله شهادت امام مظلوم اتفاق افتاد نظم زمانیکه جفا قوم بیباک امام
تشنه لب غلطید در خاک طپان در خاک و خون شد اکبر او نشان تیرکین شد اصغر او دو دست
از پیکر عباس افتاد شهید کینه شد قاسم زنیلد بعد از شهادت حضرت اهلبیت رسالت را اسیر کرده منزل
بمنزل آورده در خرابه شام برقرار کردند و دختران شاه متفرق و سرگردان هر یک در گوشه معادر روی خاک آرام
گرفته شب و روز ناله و احسینا و وا مظلوما کشیده میگریستند تا اینکه همان هند شبی در حرمخانه یزید پلید
بکمال استراحت در قصر خود خوابیده بود که ناگاه صدای شیون و شین و ناله و فریاد و احسین بگوش او رسید چون
هند نام حسین را شنیده مضطر گردید بکنیزان خود امر نمود که صندلی برداشته و فانوسی افروخته روشن
کرده متوجه خرابه شد راوی گوید که چون نظر شریف زینب خاتون بهند افتاد دید همان هند یکه مدتی بخدمت
در خانه ایشان خدمت و کنیزی مشغول شده بجلال تمام داخل خرابه گردید پس آهسته روی با اهلبیت
کرده نظم بگریه گفت که ای دختران شاه عرب دگر بلند مگوئید نام من زینب همین زنیکه بصد
احترام میاید بنزد گوشه نشینان شام میامد بوی یکی ز کنیزان مادرم زهرا خدا کند نشناسد من
فرد ترکی یادگار کاتب حقیر او عورتیکه کلور طمطراق شوکتلن منم کنیز همیدی کورمسون بزلرتلن
پس هند تفرج کنان یکیک با سیران نگاه میکرد و میگذشت چون بنزد زینب خاتون رسید دید که

سر بر برانداخته و روی مبارک را بطرف کردانیده که از روشنی چراغ برویش بیافتد و هند او را نشناسد پس
هند مضطرب شده و پیش آنخاتون کذشته معجر کهنه اش را از روی مبارکش کناره کرده دید چشمها و بینی مبارک
فاطمه زهرا ع شبیه است پس بی اختیار کریان شد کفت نظم عجب بینی من آشنائی ای افکار بحیرتم که
کجا دیده ام ترا من زار کمان من که بشهر مدینه ایخواهر بوده تو ملاقات با من مضطر بدختران ولایت
شباهتی داری مکر بحضرت زهرا قرابتی داری هند عرض کرد ایتها الاسیر اکرچه قلب اسیران شکسته و
پریشان میشود اما ترا قسم میدهم بخدا اکر از من رنجیده و دل آزرده نشوی چونکه اسیران و غریبان زود رنجیده
میشوند التماس من از شما اینست که دعا بکنید که خدا شوهر مرا با آقایان و خاتونان بروی برساند که عهد میکنم
التماس همه شما را از یزید کرده و از این خرابه رها خلاص نموده بوطن خود روانه نمایم جناب زینب فرمود آقایان
و خاتونان تو کیستند شاید که ما ایشان را بشناسیم هند عرض کرد ایتها الاسیر شما را بخدا قسم میدهم اول
مکان و منزل خود را بمن نشان بدهید ببینم کجائی هستید و از اسیران کجا شد زینب خاتون فرمود که نحن من
اسراء المدینة والحجاز یعنی ما از مدینه آمده ایم و از اهل حجازیم هند عرض کرد ای اسیر اهل مدینه و حجاز
همه در شریعت خاتم انبیا اند پس چرا شما را اسیر کرده اند بمن بفرما ببینم که در حجاز از کدام قبیله هستید و در
کدام کوچه و محله میباشید قالت من آل هاشم و قریش جناب زینب فرمود ضعیفه ما از آل هاشم و
سلسله قریش هستیم و خانه ما در کوچه بنی هاشم میباشد هند چون نام هاشم را شنید اشک چشم او مانند سیلاب
بروی جاری شده کفت فدایت شوم مدتها مدید بود که در آرزوی ابن عبد المطلب بودیم که یکنفر از بنی هاشم
دیده احوالات چند از او سؤال نمایم حالا بمن بفرما که در محله بنی هاشم آقایان و جوانان مرا میشناسی یا نه
زینب خاتون فرمود مولایان و جوانان تو کیستند نسب شریف شان بکجا میرسد عرض کرد اسم شریف
شان حسن و حسین نور دیدکان سید ثقلین رسول خدا پدر شان حضرت علی مرتضی و مادر شان فاطمه
زهرا ع ایتها الاسیر ترا بخدا قسم میدهم نظم بمن بکو چه خبر داری از امام حسین ضیاء دیده عینین
بشر که بین چکونه میکذرانند بکو بشهر حجاز خدا کند که ببینم جمال او را باز آه وامصیبتا
چون زینب خاتون اسم برادر را شنید خروش و احسیناه از قلب کشیده شروع کرد بسیلی بر روی

و سر زدن بنحویکه نزدیک شد بیهوش شود پس هند بمقام تسلی بر آمده کفت مکر تو نیز مثل من امام حسین را
دوست میداری که در وقت شنیدن اسم شریفش بر سر و روی میزنی و میکریی کویا فرمودند ای ضعیفه کاش خداوند عالمیان
هزاران جان بمن میداد همه اش را باسم حسین قربان میکردم اکر حسین را دوست نمیداشتم اسیر و دستکیر نمیشدم و در بیابانها
و شهرها نمیکردیدم و در خرابه منزل و ماوی نمیکردم هند کفت ای اسیر ترا قسم میدهم بخدا من هم درد بسیار دارم اکرچه
اسیری و زحمات بسیار کشیده و ظلمهای بسیار دیده از من دل آزرده و رنجیده مشو که فردا امر نمایم که زنجیرها همه این اسیران
بردارند و بازوهای ایشانرا بکشایند بمن بکو ببینم که در مدینه بخدمت علی بن ابیطالب ع بخانه و بخدمت فاطمه زهرا ع امیر فتی و دختر علی
ام کلثوم میرسیدی و خواهر بزرکوار او زینب را دیده و با سایر اولاد و دختران و اهلبیت آنحضرت دوستی و رفاقت داری نظم بکو
که زینب و کلثوم خواهران حسین ع چکونه میکذرانند ای ضیاء دو عین اکر بخدمت زینب رسی تو باردکر سلام
من بجناب ایشان رسان ای خواهر هند عرض کرد ایتها الاسیر بکو ببینم خواهران امام حسین ع چکونه کذران میکنند و هر کاه
باردیکر بخدمت خاتون من جناب زینب ع برسی سلام مرا باو برسان که من از کنیزان او محسوبم چو کلام هند باینمقام رسید
تمام طاقت از دست زینب خاتون برفت بی اختیار از جا خود برخواسته دستهای مبارک بکردن هند انداخته فرمود که تو از
کنیزان زینب هستی چرا من غریب را نمیشناسی ای هند ام کلثوم که از من سراغ میکیری همین زینب است که در نزد من در روی
خاکها نشسته و سایر دختران حیدر کرار که سؤال نمائی همین زنان اند که با زلفهای پریشان مانند اسیران در کوشه خرابه قرار
کرفته اند و از حسین که از من سؤال میکنی برادر من است و زینبی که احوال او را سراغ مینمائی و او را تحیت و سلام میفرستی
روزکار ناسازکار خاک مصیبت بر سرش ریخته داغ برادران و برادرزادکان بقلبش کذاشته و بفراق ستا
اقوام و پسرانش جکر او را بخون مبتلی ساخته من غریب و ذلیلم که بظلم و جفای یزید لع در خرابه بکریه و ندبه مشغول شده
نظم منم صبیه مرتضی و رسول خدا منم که مادر من بود حضرت زهرا آه آه اسیر طائفه اشقیا منم زینب
غریب و بیکس و بی آشنا منم زینب کهی خرابه شود منزلم کهی مسجد بداغ هجر حسین مبتلا منم زینب نوحه
ترکیه منم بیوطن و بیچاره زینب غریب و بیکس و آواره زینب کیدو بدو یدی قره باشیم الیمدن حسین وای
آل رسیدی دوشمن ده لیمدن پوزولدی رونقیم سیا لار ایم اولدی تالاندی خیمه لر سیا لار ایم اولدی سرادا هیم
اودوردی جهانه کفن بیجه یم علی اکبر جوانه کسلدی سوکلوم کلشنده سولدی فرات اوستنده جون عباسم

اولدی یا عشقک اوستمر غلمز تو کلدی اغاردی سیاه چلاریم قدیم بوکلدی حسینم اولدی برکاییم پوروکدی
قطاریم کوفه دن شامه دوزلدی اولو ببدور منزلیم ویرانه شام ندرا خلوق کیجه یه کوندوز آرام الخ

المجلس الثانی عشر

المجلس الثانی عشر

دیدن زلیخا صورت یوسف را در خواب و مبتلا شدن او بعشق و محبت تعالی جناب و فرستادن پدرش او را بپادشاه مصر و مأیوس شدن و غمگین او و بجهت دیدن معشوق خود را تا بوقت ورود یوسف بمصر و بمقام بیع آوردن تمال النا بجناب [illegible] آمدن عجوزه با کلاف بخرید آن بزرکوار با متاع طیل و ارزان و کریستا مبین

دیدن زلیخا یوسف را در خواب

این شطام بر زمین کربلا بخرید آن محبت شهادت بسر و شهید شدن اتباع جان و شهید شدن پیرهاشاه فرزند و تشریف آوردن حضرت بلقین او و بودند در وقت شهادت آن غریب ناتوان در جامع اعظم مرویست که عزیز مصر را زنی داشت راعیل نام که مشهور بزلیخا بود و دختر طیموس بن طانوس پادشاه مغرب زمین بود و چون هفت ساله شد شبی در بستر عیش غنوده بود خفته در عالم خواب برادید که چون حوریان و غلمان بجانب سیمین عذار و مانند آب زندگانی لطیف رفتار بالکلیت خاطر زلیخا با جوان دلارا متعلق کشت و چون از خواب بیدار شد آرام از وی بریده شد بنحوی که مثل دیوانکان بجا بر نمیدید ولکن در حضور خلق سر در کریبان صبوری میکشید و روز بروز عشق او شدت میکرد تا انکه کنیزان و ملازمان بر انقلاب احوال او مطلع شدند اما سبب او را نمیدانستند هر کدام درباره او حرفی و حدیثی میکفتند کویند زلیخا را دایه بود نعلیت زیرک که شبی بنزد زلیخا آمده کفت ای زلیخا میدانی و در خاطر داری که از ایام طفولیت تا حال چه محبتها و خدمتها بتو بجا آورده ام و یکیک خدمتهای خود را شمرد زلیخا کفت ای دایه راست میکوی مقصود چیست کفت ای زلیخا چند که ترا متغیر و پریشان حال میبینم و کل رخسار ترا زرد و بدنت را ضعیف و نحیف ملاحظه نمایم چه ایحالت خود را بمن اظهار نما که بهر قیمتی که باشد علاج نمایم پس زلیخا پرده از روی کار برداشته و حکایت خواب دیدن و عشق خود را بدایه نقل کرد پس دایه از برای تسلی خاطر او کفت که این خوابیست شیطانی البته این خیال را از قلب خود بیرون کن زلیخا کفت ای دایه اکر اختیار در دست من بود بیرون میکردم صبر کیست علاج او بدانم اما چکنم نمیتوانم دایه دانست که علاج پذیر نیست و رفت کیفیت را چنانچه شنیده بود به پادشاه پدر زلیخا عرض کرد پس پادشاه متفکر شده متحیر ماند تا انکه جمیع اطبا و منجمان و معبران را طلب کرد و همه اطبا سخن او را کرفته و کفتند که

المجلس الثانی عشر

زلیخا عاشق [illegible] بجهت این و اینصورت [illegible] شد که [illegible] خواب [illegible] بوده اند نظم زلیخا دید یوسف را بخواب [illegible] را بعشق او کرفتار [illegible] عاشق دل [illegible] باشد اکر در خواب اکر بیدار باشد پادشاه کفت این معنی [illegible] زلیخا انصورت [illegible] جوانی [illegible] منزل [illegible] ایشان [illegible] جوان کفت [illegible] عزیز مصر [illegible] از نظر [illegible] غایب شد چون زلیخا [illegible] پادشاه [illegible] مصر [illegible] عزیز مصر [illegible] کمال [illegible] صلاح [illegible] کرام و ارباب احتشام عظام خواستکار او [illegible] عزیز مصر [illegible] پادشاه سرافراز کردید پس طیموس شاه [illegible] دختر را چنانکه رسم سلاطین [illegible] عنبر بو [illegible] کنیزان ماه رخسار و غلامان سرو رفتار [illegible] بسیار بمصر فرستاد چون زلیخا بمصر رسید و در منزل عزیز فرود آمدند [illegible] تخت زرین [illegible] ان تخت نهاده اند پس زلیخا آمد بر ان تخت قرار کرفت ولکن چشم براه عزیز داشت که ناکاه عزیز از در [illegible] آهی کشید و [illegible] زمین افتاد خلاصه زلیخا خود را [illegible] عزیز مصر [illegible] عزیز [illegible] زلیخا [illegible] ساعت [illegible] زلیخا [illegible] یوسف را [illegible] هذا الغلام [illegible] یوسف [illegible] بازار [illegible] نظم [illegible]

زفاف زلیخا بعزیز

زلیخا بس خریدار شنیدم از غم او پیر زالی چو زالِ روزکار آشفته حالی کلافی در کف آمد سوی بازار
که کردد ماه کنعان را خریدار همین میکفت خود کرکم قماشم همین بس کز خریدارش باشم مشهور است که در وقتی که اهل
مصر از هر طرف فوج فوج دسته دسته بقصد خریداری یوسف میآمدند و قیمت او را ثنا میکردند که ناکاه دیدند
یکزن پیره زالی کلافه در دست میکوید یا ایها الناس اکرچه متاع قلیل آمیخواهم و لکن از خریداران این بزرکوار
محسوب بوده باشم مؤلف حقیر عرض میکند که این بازار یوسف بود که از مشتریان هر یک متاعی در دست میآمدند
انتها خریداری نمودند بیبهره و مأیوس شده برمیکردیدند اما در بازار کربلا همه مشتریان متاع جان در دست نهاده
آمدند جنس شهادت و محبت حسین را خریداری کرده بمقصود میرسیدند تا اینکه بعوض همین پیره زن که با یک کلافه
بخریداری یوسف آمده بود پیرکهن سالی کلافه جان بدست کرفته بخدمت سلطان کربلا آمده عرض حال کرد
شعر کیست ان پیر سعادتمند جناب حبیب بن مظاهر بود که بمقصود خود رسیده با آنحضرت در کربلا واقع شد
و در بعض کتب مصیبت آمده که آنجناب با همراهی مسلم بن عوسجه نوشته الله در وقتیکه لشکر کوفه و شام پی در پی وارد
صحرای کربلا میشدند هر دم دو هزار سه هزار چهار هزار پنج هزار میآمدند اما اصحاب مظلوم کربلا یکنفر دو نفر
جمع میشدند مشهور است که ملاعین کوفه اسبهای خود را نعل کرده پی در پی میرسیدند و هر دسته که بلشکر اعداء ملحق
میشد طبل شادی و نشاط میزدند چون عصر روز تاسوعا شمر لعین با چهار هزار کفار رسید طبل شادی زدند اما اهلبیت
اطهار از شنیدن آمدن شمر و صدای طبل اشرار در خیمها زار زار میکریستند جاداشت که در آن وقت جناب سکینه خاتون
کریان و نالان خود را بخدمت پدر بزرکوار رسانیده عرض نماید پدر جان این چه طبل شادی است میزنند حضرت در جوابش
بفرماید نور دیده شمر شریر با لشکر خود بامداد عمر بن سعد آمده پس جناب علی اکبر بنا بنوشتن انوار الشهاده عرض کرد
یا ابتا اینچه طبل شادی است میزنند حضرت فرمود نور دیده شمر شریر با لشکر خود بامداد عمر بن سعد آمدند عرض کرد
ایدل پس چرا از برای ما معینی نمی آید فرمود نزدیک بیاید مؤلف حقیر عرض میکند که فرمایش انوار را تکذیب نمیکنم
ولی شان جلالت جناب علی اکبر منافی میدانم که اینکونه سؤالی از آنحضرت صادر شود پس نظر به یکی از ادای
مطلب نمایم که با شانِ آنجناب منافات نداشته باشد و آن اینستکه اهلبیت اطهار از شنیدن آن چه پس کویا
جناب سکینه عرض کرد یا ابتا چرا از برای ما معینی و امداد کننده نمیاید معین و ناصران کی خواهند رسید فرمودند

نزدیک است که بیایند که ناکاه دیدند از طرف کوفه غباری پیدا شد حضرت فرمود که اینها امداد کنندکان
ما است چون قدری نزدیک شدند دیدند دو نفر پیر ریش سفید یکی حبیب بن مظاهر و یکی مسلم بن عوسجه که متاع
جان در دست شان هر زمانیکه قدم بر میداشتند میکفتند غریب حسین مظلوم حسین بیکس حسین خلاصه
چون روز عاشورا شد و نوبت شهادت بحبیب سراسر سعادت رسید بخدمت حضرت آمده عرض کرد بابی انت و امی
یا ابن رسول الله نظم دارم هوس قتال با قوم ضلال تا آن ندهی میکذرد وقت جدال رفتند رفیقان
همره همرهان من با قد منحنی فتادم دنبال ترکیه کلوب جابوه حالیمنا بلر کیدی قوبوب کابوه
یوز همرها بلر کیدی بو آستانه بزلیتمشوق هامی خدمت اولار قباقجه کیده من قالام ندور حکمت کیدن
بلد حوض پاینده علی زیارتنه علاج ایدو بلر هامی تشنه لوق حرارتنه نقد تازه جوان قانی یا قلمیشان
بو پیر ریش سفیدی بو قدر ساخلامیشان مرخص ایلد منی جانلر جهاده کیدیم و فا سزاهت الندن رسوله
داده کیدیم وقتیکه آن بزرکوار از آن پیر وفادار این سخنان محبت آمیز و شوق انکیز را شنید قلب مبارکش بیقرار شده
فرمود ندای پیر خوش کفتار تو یادکار جد بزرکوار منی و بوی شریف پدر جد کرار را از تو بکیرم مفارقت تو بر من بسیار
مشکل است علاوه بر این ضعیف و نحیف شده پیری ترا در ک نموده قوت جهاد به دعوا ندارد من رشته بیعت خود را از
کردن تو برداشتم و برضای خود ترا مرخص کردم بهر جا که خواهی برو که قلب من راضی نشود ترا اجازه دعوا بدهم
چون حبیب این سخنان را از آنحضرت شنید از کثرت غیرت و حمیت بدنش بلرزه در آمده کویا عرض کرد ای مولای من اینها
چه حرفها است که میفرمائید در رسم جهاد بر طریق دعوا پیران از جوانان رسم دان میباشند چه خوب میفرماید در اینجا
شاعر ترکی مرحوم کویا عرض کرد یا ابن رسول الله رجز اکر بودور غرضون یوخدر طاقتم پیرم بو قومی
کلر دو نبلوب اوروم شیرم اکرچه قدتی کمانم ولیک موسم جنک چکنده اکری قلج قامتم اولور چو
خدنک تمام لشکری قرام کیدنده دعوایه ولی بو شرطیله اکبر کله تماشایه صفوف لشکر اعدا مه
تفرقه سالام جوانون اولیسه کومک پیر ایکن جوان اولام باشم کسیلکنی کوکلوم آرزوایلر که باشم
اوسنده اوله کلده علی اکبر اکرچه مور و ملخدن زیاده در کفار یوخمدر باک دالیمدا سون تک
امام وار اکرچه عالمی دوتموش قوشون یوخمدر هراس قلیج النده دالیمدا دوروب رشید عباس

المجلس الثانی عشر

نقد دین شیر خدا که یجی ثان تو کند و باز زبانه غیرت واز برده قامتی قوی بازیسران پیرو شمر بضمیر کریبان وناکی
کردن بخوابدوش بهاده عرض کرد یا مولای اقول هذا بشیک واز مطلب ومقاله بکار میکنی نظم چون یکی
سر اضطراب شد از بقا رکردش بضمیر شد از بقا نوبتی تا بدوکریش ورنهرت نیست بیرون
کریش یا زن محمد این قاعد و قانون ایست که ملازمان قدیم غلامان پیرا ندو ونها یند تو کیسه
بر مجلس ابله کجاست وجهه امیرم بو آستانه همت تو که بیم بو آستانش که ابتسم جاروب
کو تو یکی تک قابو بلغایسم آغا ذهب مکر قبول دکل شرح بده جوابی ان حضرت همین که یک پیر
غریب یا مولای جر اسیر از غمت تو کمترینم وحال انکه هدام دین تمنا بود که این ریش سفید هم را در محبت
تو بخون خضاب کرده بدنیست قبر تو برکت و بیت هی تکی از روی سفید و باشم خلاصه کلام اینکه
سعادت نشان از حضرت اجازه میدان حاصل کرده بمقابل لشکر اعدا آمده بعد از رجز خوانی بجهاد
مشغول شده با شجاعت تمام دعوا کرده شصت و دو نفر را از ملاعین بجهنم واصل کرده علیه الرحمه
مدد ابر عمر سعد لعین دو بار که چون عمر سعد لعین این رشادت شجاعت از حبیب دید لشکر را
با بر او و بیانه انجا بها خود حرکت نمیدانی وا الایمان کرده باشمشیر و نیزه و تیر بعضی باعمود
بنکلیف ولا اقتحم بلت ضربها ردو نبی بر زمین افکندان پیر روشن ضمیر خواست برخیزد
حصین بن نمیر شریر از پشت سر رسید شمشیر از سر مبارکش زده بر زمین افتاد بی بطریق امام حسین گریه
فرمایند و ما عبدالله در کی سید الشهداء آخر بخت بیابید سر شریف بر دوش مبارک نهاده کرد منابر از اروش
بالیت کرد چون حبیب باز کرده نظرش بجمال کمال حضرت افتاد عرض کرد یابن رسول الله بیعت جدت کرده
مرحوم اکر بیشتر از رحمت بنا بر کرامت ریش حبیب کلام رسیدم سید الشهدا ان دم که عبید باشد
خدای هر دو اوراحمت کند شربه بی تو ابعیت چون حبیب بهشت از حضرت شهید شد روحش جنت برود
تو دیده ابا ها را مصیبت خوانی مظلوم زیاده شده وکاف ابیات اسلام الروایه بار دیگر ایشان
و آمده سر شهر ابرار کرد وعرض اینکه الیوم عرضه نتکلف باح بریعین کربلا از...
بیکبر با نیش آمده بر سر مبارکش برای کسی که [illegible] الا ازین ایشان یاری بیابد علی اکبر

المجلس الثالث عشر

کرده سر مبارک مجروح را بر روی خاک گذاشته مکرر میفرمود آه من غربتی و وحدتی وجوعی وعطشی اه از غربت
و تنهائی من واز گرسنگی و عطش من و یا قوم اسقونی شربة من الماء اه و آمصیبتا از غالت تغریب که کسی
نبود با وجواب دهد مگر شمشیرها و نیزه های لشکر کوفه و شام که بر بدن شریفش حواله میکردند نظم ترکی نقد ظلم
وجفا ایلدیلر دو یاد یلار کو دونی باغلاما قر زینبی قو یادیلار اگر چه یا شمر زینب کیدوب بها نه ایله
حسین دیبه ودوب شمر تاریانه ایله آمدن زینب خاتون بنزدان حضرت در وقت شهادت الی اخره

المجلس الثالث عشر

در ذکر انوار ثلاثه و نور مقدس حضرت رسول که بنور آفتاب عالمتاب غالب شد و منتقل شدن نور حضرت
پیغمبر بجناب علی اکبر باکرم مختصرا و آوردن مالک بن زعر یوسف را بمجلس عزیز مصر که بر در سرای خود ترتیب داده
بود و اکرام نمودن عزیز انجناب را و بی اعتنائی یزید غدار با امام زین العابدین و پرسیدن احوال یوسف غلام
علی اکبر نام از او وجواب دادن انغلام وفاکردار و ایضا احضار کردن عزیز بمجلسی که در در سرای خود ترتیب داده بود
وصدا کردن منادی من یشتری هذا الغلام الغریب گریستن یوسف بسبب شنیدن صدا کردن منادی و آمدن خلق فوج
فوج بجهت دیدن و تماشای او و ذکر بعضی آمدن اهل شام بتماشای اهلبیت رسول انام و بعضی از مکالمات سکینه
خاتون با عمه اش زینب غم انجام و ذکر بعضی از مصائب سیران در اینمقام مناسبت صاحب زبدة
الاخبار مینویسد که حق تعالی بجمال یوسف نوری عطا کرده بود که از یکروزه راه مبدرخشید اتفاقا از روزی
که داخل مصر میشد هوای مصر را نقاب سحاب تیره کرده بود بدین جهت جمال آفتاب شیبه بلکه بیشتر
از انکه خورشید جمال یوسف نقاب بگشاید از طرف شب ظلمت مثالی و عکسی بر انها را فتاده بود غرض از
تمهید مقدمه انکه چون نور چهره تابان انجناب از وراء حجاب طالع ولامع گردید جهانرا مانند ضمیر ارباب
صفا و کتابت فی ذکا روشن کردانید منقولست که سر نور بر آفتاب غالب شد یکی نور رخسار جناب یوسف دوم
نور چهره جناب ساره که در مقامش مذکور است سیم نور حضرت کلیم الله موسی چنانکه احدی را تاب مشاهده آن
نبود روزی صفورا دختر شعیب که زوجه انجناب بود طالب مشاهده آن نور گردید جناب موسی پرده از رخ بر
کشید همانساعت چشم صفورا گداخت پدر دعا کرد که بینا شد آخر بخواهش خود هفتاد مرتبه بان نور نظر کرد

ودیده را بدست داد و بمجرد مالیدن بر چشمش روشن شد و بعد از آن جناب یعقوب دعا کرد تا انور در دست یاسین التماس

کرد مؤلف حقیر گوید که اما من بودی سراغ دارم که بوی پیراهن غالب آمد که آن نور محمدی بود و حال آنکه بود آن نور

جز وی بیتاب نمیشد جز نور عرش و آن نور در قلب مبارک آنحضرت بود و گاه در روی مبارکش طلوع میکرد که اهل

تا بیت المقدس و نور میرسید که شبی عایشه سوزن را گم کرد چون جناب تبسم فرمود از لبهای مبارکش نوری طلوع کرد و آن

سوزن را یافت نظم جائیکه نور احمد مرسل کند ظهور خورشید و ماه کیست که لاف ضیا زند چون کرده ستم

مرکب جاهتش رسید بعرش عرش مجید بوسه بر آن خاکپا زند انبیا لبیب قدم کرده گلشن و صبا بر گلبن دنی

فتدلی نوا زند و چون در شب معراج آنجناب بمقام قاب قوسین رسید خطاب آمد که ای حبیب من حجاب از جمال

جمال مبارک خود بردار که ساکنان ملأ اعلی جمال بی مثال ترا تماشا نمایند پس آنجناب حجاب از جمال با کمال خود گرفت

در آن وقت نور محمدیه بمرتبه طلوع کرد که انوار عرش و کرسی و بهشت و آفتاب و ماه را مستور کرد اینست نور خاتم الله که

همراه انوار حسن جمال محمدی در جمال مبارک جناب علی اکبر ظهور و بروز آمده بود که در روز عاشورا منافقان کوفه و شام

آن نور را خاموش و جمال بی مثال او را با خون سر مبارک کثیر رنگین و الوان نمودند و جسم شریفش را پاره پاره کرده و قطعه قطعه

نمودند و قطعوه بسیوفهم اربا اربا مرحمتا استدرکنا خلاصه نوشته اند که هنگامیکه مالک با حضرت یوسف

وارد مصر شدند دهم اول محرم الحرام بود و در آن زمان پادشاه مصر ریان بن ولید عم لیقی بود و او از اولاد املاق

بن لاوا بن سام بود که امور مملکت خود را بدست تصرف قطفیر مصری که وزیر و مشیرش سپرده و از جهت رفعت

شان و افزونی مرتبه در نزد پادشاه مصر او را عزیز میگفتند و چون عزیز کیفیت فروختن یوسف را شنید بشوق

خریداری یوسف افتاد و بروایتی خود پادشاه مصر او را بخریداری یوسف فرستاد چون عزیز با مالک زعم ملاقات

کرده در آن باب سخن گفت مالک دو سه روز مهلت خواست و بعد از سه روز بقاعده آنشهر برده در روی کرسی نشاند

بروایت دیگری برد بسرای عزیز که وزیر و منشی سلطان بود میدان وسیعی داشت امر کرد تا بساطها گستراندند

و کرسیهای زرین و مرصع بجواهرات که بها در هر جا قرار دادند پس عزیز آمده برد بسرای خود بالای کرسی

نشست و مالک را احضار نمود که با یوسف در آن مجلس حاضر شوند پس مالک یوسف را برداشته با آراستگی تمام بنزد

عزیز آمدند چون نظر بقامت نیکوی یوسف افتاد بنزد خود خوانده بر کرسی زر و جواهر نشان نشانید با اینکه

نمیدانستند که پیغمبرزاده است بخیال اینکه غلام عبرانیست نقل و حرمت و احترام میکرد نظم بازار سودا

سرم آمد بجوش باچنین سوداچیان مانم خموش بار افتاده عجب سودی بسر آتشی کشته بجانم شعله

ور یادم آمد بیجان سعید شهر شام و مجلس شوم یزید حضرات شیعیان شنیده که عزیز مصر و

سایرین نمیدانستند که جناب یوسف پیغمبرزاده است با این خیال که غلام عبرانیست نقد عزت و احترام

میکردند بر بالای کرسی زرین و داند نشان مینشانیدند اما ذریه پیغمبر آخرالزمان امام زین العابدین

میفرماید وقتیکه خواستند داخل مجلس یزید برند یازده نفر از طایفه ذکور دو نفر امام و سه نفر امامزاده

که از اولاد امام حسن و حسین بودند و شش نفر از اولاد سایر شهدا و سی و نه نفر از طایفه اناث ما را چنین

بستند که هر گاه یکی در رفتن اهمال میکردیم بر روی یکدیگر میریختیم و ظالمی از سر ریسمان گرفته میکشید و میگفت

یا اهل الشام هؤلاء من اهل البیت اللئام و الاسراء الخارجی چون ما را داخل مجلس یزید کردند آن لعین

عنید تکبرانه بر بالای تخت خود نشسته بود و جمعی از مشایخ قریش در اطرافش گرفته بودند و چهارصد نفر

غلام زرین کمر در برابر آن لعین ابتر صف کشیده دوش بر دوش ایستاده بودند از غرور بسکه یزید را غرور و

ادعا گرفته بود که تا یکساعت با اولاد رسول خدا و نور دیدگان فاطمه زهرا اعتنا نکرد فبعد ذلک توجه

نحو الاسراء پس بعد از آن متوجه شد بسوی اسیران فرأی عبدا حبشیا قد عصب عیناه پس یزید

یک غلام حبشی در میان ایشان دید که دیده‌ها خود را بسته پس سأل عنه و عن اسمه قالوا هو مولی الحسین یزید

از حال وی سؤال کرد و اسمش را پرسید گفتند از غلامان حسین است اسمش سدیف میگویند چون سدیف

این سؤال و جواب را از یزید شنید قلبش بدرد آمد گریان شد گفت یا یزید من خودم خود را خوب نشان میدهم

نظم منم سدیف غلام حسین تشنه جگر که بود شیوه من خدمت علی اکبر چون شبیه پیغمبر بخون خود

غلطید مرا بحکم وصیت بعابدین بخشید من غلام امام حسین هستم که همیشه بشبیه پیغمبر علی اکبر خدمت

میکردم چون آن جوان رشید شهید گردید بحضرت امام زین العابدین بخشید یزید سؤال کرد پس چرا دیده‌های خود را

بسته گفت ای یزید نظم چنان بعشق علی اکبر است منظورم نظر دو دیده ز بسکه گریه کرده ام کورم بسکه

بمولای خود علی اکبر میل و محبت داشتم در مصیبت و مفارقت او انقدر بسر خود زده گریستم دیده‌هایم کور

شده است از وفا و صداقت سید بن یزید را خوش آمد حکم کرد که بگشایند گردن و بازوها این غلام که
عمه غلام صداقت است چون سید ابن حکم آن لعین را شنید دست برده گرفت زنجیر گردن خود گفت ای یزید که
رحم میکنی حکم کن این ضعیف بیمار را بگشایند که نزدیک است در زیر زنجیرها تسلیم نماید پس یزید بطرف حضرت
نگریست دید بیماریست ضعیف و نحیف رنگ مبارکش زرد شده و زنجیر گران بگردنش زده اند بطرف
عمه ها و خواهران نظر کرده اشک چشم مبارکش میریزد پس با نحال متوجه یزید شد فرمود ای یزید ترا
قسم بخدا میدهم اگر رسول الله ما را با این حالت مشاهده نماید که با این نحو بسته اند بغل و زنجیر کشیده اند
چه خواهد فرمود در انوقت فاطمه عروس دختر سید الشهدا برقت آمده فرمود ای یزید بنات رسول الله
سبایا ایا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس جمیعا پس حضار مجلس همه گریه کردند
تا اینکه ناله و شیون از حرم یزید بلند گردید باز چون عزیز مصر جناب یوسف را مالک بمجلس که دید بر آمد
خود ترتیب داده بود احضار نمود جناب یوسف را و نزد خود بر کرسی نشانید و نقاب بر رویش کشید و منادی ندا کرد که
کیست خریدار غلامیکه در زهد عدیل و نظیر ندارد و بروایتی دیگر ندا کردند من یشتری هذا الغلام الحبیب که میخرد
این غلام حبیب جناب یوسف گریست فرمود ای منادی بگو من یشتری هذا الغلام الغریب من یشتری هذا الغلام الکئیب
که میخرد این غلام غریب را و کیست که بخرد این طفل محزون باشد که آزاد بود بنده شده مالک پیش آمد و گفت
بگذار نام ترا بر دفتر برم تا مقدار رفعت و قیمت تو بیفزاید یوسف گفت هرگاه قدر مرا میخواهی بگو من یشتری
الصدیق ابن اسرائیل بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این کلام خروش از خاص و عام برخواست مالک
گفت این سخن چیست صدیق کیست فرمود آنکه اسیر و بنده نیست گفت چرا انروز نزد برادران اقرار نمودی گفت
از ترس برادران مالک گفت گویا تو پسر پیغمبری بودی که وقت آمدن او را بر سر راه دیدم نشسته میگریست
و میگفت خدایا پسر مرا بگو من بر گریبان یوسف گریست فرمود آری پس مالک عذر خواست که حال چه تدبیر
ع کار از تب خشک بود بند تر بگذشت اکنون ترا در معرض بیع آورده ام اگر تعرض نمایم ترسم که بجانم
تعرض نمایند یوسف فرمود که دل خوشدار که ما رضا بقضای حق داده ایم نظم خواه صلح و خواه خوف ده
خواه بشارت امان هر چه بشارت تو بود هست مراد ما همان ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین

و بروایتی که جناب یوسف خواست نسب خود را بیان فرماید جبرئیل نازل شده گفت ای یوسف چنین مقرر است که
نسب خود را پنهان کنی تا قضای الهی درباره تو جاری شود پس یوسف دم در کشید مالک گفت که هر چه بگو که خواهم او را
بفروش پس باید دیگر منادی ندا کرد من یشتری هذا الغلام اللطیف که میخرد این غلام پاک پاکیزه را پس ساعت بساعت بازار
یوسف گرم تر میشد فوج فوج مردم میامدند و بر قیمتش میافزودند جناب یوسف چون این حال را مشاهده نمود قلبش بدرد
آمده طاقتش طاق شده اشک چشمش بی اختیار بر رخسار مبارکش جاری گردید اگر کسی سؤال کند که چه حکمت بود تا خدا
صدیق خود را بقید قیمت و بندگی مبتلا فرمود جواب اینست که البلاء موکل بالانبیاء نظم ما بلا را بکس عطا نکنیم
تا گدا را از انبیا نکنیم جواب دیگر آنکه ثعلبی در تفسیر خود از ائمه سیر ذکر کرده است که چون جناب ابراهیم خلیل الله از
شام بطرف مصر هجرت اختیار کرد مردمان ابرار و اخیار آن دیار با آنحضرت ایمان آورده و اطاعت نمودند و چون آن
بزرگوار را مغتنم شمرده خیلی اعزاز و اکرام نمودند تا روزیکه از مصر بیرون شد روز تشریف بردن چهار فرسنگ او را
مشایعت نمودند با پیاده بر روی سنگ و خار و خاشاک میدویدند و حضرت ابراهیم بجهت تعظیم ایشان از مرکب
فرود نیامد وحی رسید که ای خلیل من بسبب این اهانتی که به بندگان خاص من نمودی یکی از اولاد ترا ببندگی اینها
در آوریم و انتقام این را از بگیریم پس بنا بر تقریر این روایت جناب یوسف ببندگی مصریان مبتلا شد و چون صدای منادی
شنید که ندا میکند من یشتری هذا الغلام اللطیف بی اختیار بناله در آمده اشک چشمش بر صفحات رخسار
جاری گردید در حال جبرئیل در رسید که ای یوسف گریه مکن مسرور و خوشحال باش که خدا بتو فرموده که ترا از زینت بشریت
بیرون نبریم مگر داغ عبودیت و بندگی و فرمان برداری ترا بر ناصیه جمیع این تماشائیان بگذاریم آه آه ای محبان و
دوستان جناب یوسف با زینت تمام لباس دیبا و رنگین و الوان در بر پوشیده و بر کرسی زرین و دانه نشان نشسته
با وجود این عزت و احترام از ازدحام عام و کثرت تماشائیان که فوج فوج میامدند از برای خریدنش تاب نیاورده
بی اختیار میگریست و حال آنکه عمه ها و خواهرانش دست بسته و اسیر شده در انمجلس حاضر نبودند نمیدانم که
سید سجاد امام زین العابدین در چه حال بود آنوقتیکه با عمه های محترمه و خواهران مکرمه که جگر گوشگان
رسول خدا بودند غل و زنجیر در گردنشان با لباسهای کهنه بر روی خاکها مقام کردند و آنوقت وقت غروب بود
که اهل شام فوج فوج دسته دسته میامدند و با نظر بیان تماشا کرده بخانه های خود میرفتند فازدحم علیهم

[illegible] ۲۷ [illegible] ۱۳۰۱

[illegible] میر محمد [illegible] سواد حکم [illegible]

[illegible] قران [illegible]

[illegible] سواد حکم را [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] ۷ قران [illegible]

سواد حکم [illegible] حکم را

از میر محمد [illegible]

[illegible] رضای خدا [illegible]

محمد [illegible] سواد [illegible]

[illegible] سواد [illegible]

سواد [illegible] میر محمد [illegible]

[illegible] میر محمد [illegible]

[illegible] میر محمد [illegible] قران [illegible]

[illegible] سواد [illegible]

[illegible] خط [illegible]

المجلس الثالث

شده است از وفا و صداقت سعید یزید را خوش امد حکم کرد که بکشایند کردن و بازوهای این غلام که

عجب غلام صداقت است چون سعد ابن حکم الملعون این شنید دست برده کرفت زنجیر کردن خود کفت ای یزید که

رحم بیکسی حکم کن این ضعیف بیمار را بکشایند که نزدیکست در زیر زنجیرها تسلیم نماید پس یزید بطرف حضرت

نکریست دید بیماریست ضعیف و نحیف رنک مبارکش زرد شده و زنجیر کرانی بکردنش زده اند عمه‌ها

و خواهران نظر کرده اشک چشم مبارکش بریز دید پس با آن حال متوجه یزید شده فرمود ای یزید ترا

قسم بخدا میدهم اکر رسول الله ما را با این حالت مشاهده نماید که با این همه بسته اند بغل و زنجیر کشیده اند

چه خواهد فرمود در انوقت فاطمه عروس دختر سید الشهدا برقت امده فرمود یا یزید بنات رسول الله

سبایا آیا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس جمیعا پس حضار مجلس همه بکریه درامدند

تا اینکه ناله و شیون از حرم یزید بلند کردید بار چون عزیز مصر جناب یوسف را مالک در انجلس که دیده

خود ترتیب داده بود احضار نمود جناب یوسف را و نزد خود بر کرسی نشانید و نقاب بر رویش کشید و منادی ندا کرد که

کیست خریدار غلامی که در زلف عبیر و نظیر ندارد و بروایتی بکرید ندا کردند من یشتری هذا الغلام الحبیب که بیجهت

این غلام حبیب جناب یوسف کریست فرمود ای مناد بکو من یشتری هذا الغلام الغریب من یشتری هذا الغلام ای

که میخرد این غلام غریب را و کیست که بخرد این طفل محزون باشد که ازاد بود بنده شده مالک پیش امد کفت

بکذار نام ترا بر وفق برم تا مقدار رفعت و قیمت تو بیفزاید یوسف کفت هر کاه قدر مرا میخواهی بکو من یشتری

الصدیق ابن اسرائیل بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع اینکلام خروش از خاص و عام برخواست مالک

کفت ای یوسف حیثیت صدیقی کیست فرمود انکه اسیر و بنده نیست کفت چرا فروختند پس چرا نفرمودی کفت

از ترس برادران مالک کفت کویا تو پسر پیرمردی بودی که وقت امدن او را بر سر راه دیدم نشسته میکریست

و میکفت خدایا پسر مرا بکو من برکردان یوسف کریست فرمود اری پس مالک عذر خواست که حال چه تدبیر

ع کار از لب خشک و دیده تر بکذشت اکنون ترا در معرض بیع اورده ام اکر تعرض نمایم ترسم که بجانم

تعرض نمایند یوسف فرمود که دل خوش دار که ما رضا بقضا حق داده ایم نظم خواه صلح خواه خوف ده

خواه بشارت امان هر چه بشارت تو بود هست مراد ما همان ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین

المجلس الثالث

شده است از وفا و صداقت سیف یزید را خوش آمد حکم کرد که بکشایید کردن و بازوها این غلام را که
عجب غلام صداقت است چون سیف ابن حکم الملعون را شنید دست برده کرفت زنجیر کردن خود کفت ای یزید که
رحم میکنی حکم کن این ضعیف بیمار را بکشایند که نزدیک است در زیر زنجیر جان تسلیم نماید پس یزید بطرف حضرت
نکریست دید بیماریست ضعیف نحیف رنك مبارکش زرد شده و زنجیر کرانی بکردنش زده اند
عمه ها و خواهران نظر کرده اشك چشم مبارکش میریزد پس با غال متوجه یزید شده فرمود ای یزید ترا
قسم بخدا میدهم اکر رسول الله ما را باین حالت مشاهده نماید که باین نحو بسته اند بغل و زنجیر کشیده اند
چه خواهد فرمود در انوقت فاطمه عروس دختر سید الشهدا برقت آمده فرمود یا یزید بنات رسول الله
سبایا آیا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس جمیعا پس حضار مجلس همه بکریه آمدند
تا اینکه ناله و شیون از حرم یزید بلند کردید بار چون عزیز مصر جناب یوسف را مالک بمجلس که دید ترتیب
داده بود احضار نمود جناب یوسف را نزد خود بر کرسی نشانید و نقاب بر رویش کشید و منادی ندا کرد که
کیست خریدار غلامی که در روی زمین عدیل و نظیر ندارد و بروایتی میکفت اکر هر که من یشتری هذا الغلام الحبیب که مجرد
این غلام حبیب جناب یوسف کریست فرمود ای منادی بکو من یشتری هذا الغلام الغریب من یشتری هذا الغلام الکئیب
که میخرد این غلام غریب و کیست که مشتری این طفل محزون باشد که آزاد بوده بنده شده مالک پیش آمد و کفت
بکذار نام ترا بر فعت برم تا مقدار و قدر و قیمت تو بیفزاید یوسف کفت هر کاه قدر مرا میخواهی بکو من یشتری
الصدیق ابن اسرائیل بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع اینکلام خروش از رقاصی عام برخواست مالك
کفت این غلام چیست صدیق کیست فرمود آنکه اسیر و بنده نیست کفت چرا نزد ما بسر تمام نفروختی کفت
از ترس برادران مالك کفت کویا تو پسر پیرمردی بودی که وقت آمدن او را بر سر راه دیدم نشسته میکریست
و میکفت خدایا پسر مرا بکو من بر کریبان یوسف کریست فرمود آری پس مالك عذر خواست که حال چه تدبیر
ع کار از لب خشک و دیده تر بکذشت اکنون ترا در معرض بیع آورده ام اکر تعرض نمایم ترسم که بجانم
تعرض نمایند یوسف فرمود که دل خوشدار که ما رضا بقضا حق داده ایم نظم خواه صلح و خواه جنگ و خواه خوف ده
خواه بشارت امان هر چه بشارت تو بود هست مراد ما همان ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین

اسیر ساختن ... اهل بیت

فروختن یوسف به مالك

المجلس الثالث

۲۲۸ حکم
۱۲ بهمن ۱۳۱۹
این کتابچه که اداره ثبت ... نوشته بود ...
جواب ... در حرف ... [illegible]

الهموم وجعلوا نادبین صارخین ومضطربین پس درانوقت هم وغم بایشان هجوم آورده واضطراب تمام اغاز نموده ونالها نمودند قال الراوی وکانت سکینة فی حجر عمتها زینب وهی تبکی بحیث کادان یخرب الشام راوی گوید که درانوقت سکینه در اغوش عمه اش نشسته بود انمظلومه میگریست بنوعیکه نزدیك بود که شهر شام خراب شود چون هجوم وازدحام اهل شام را دید پرسید که یا عمه مهربان ایشان بکجا میروند فرمود بوردیم بخانهای خود میروند فقالت عمتی واین بیوتنا پس عرض کرد ای عمه جان پس کجا ماند خانهای ما وچگونه شد منزل مقام ما قالت خربتها بنو امیة فرمود ای نور دیده بنی امیه انهارا خراب کردند ذکر بعضی از مصائب اهل بیت ووفات دختر چهار ساله مناسب

المجلس الرابع عشر

سفارش زلیخا بمالك ویوسف وآمدن عزیز بخریداری انجناب وباتمام رسیدن بیع وشری وبخانه آوردن عزیز وسفارش کردنش بزلیخا بمحبت ومهربانی کردن او وزیرا که غریب واسیر است وخوش صورت وکریز بغریبی واسیری الرسول وخوش صورتی امام حسین که انصورت منور را در تنور خولی بر روی خاکستر نهادند بعد از تمهید تمنا در مجلس سابق مذکور گردید که صاحب لسان الواعظین از جامع اعظم نقل کرده است که عزیز را زنی بود راعیل نام که بزلیخا مشهور بود وزلیخا دختر طیموس بن طاوس پادشاه مغرب زمین بود ودو دفعه جمال باکمال یوسف را در ملك مغرب زمین در خواب دیده بود وعاشق جمالش گردیده ودر خواب از و پرسید که تو کیستی فرمود منم عزیز مصر پس همیشه از عشق یوسف میسوخت تا اینکه انجناب را بمصر آوردند وبمعرض فروش حاضر کردند وخلق از هر طرف هجوم آورده بقیمتش میافزودند زلیخا در قصر خود نشسته بایع ومشتریان نظر میکرد که ناگاه نظرش بیوسف افتاده اورا شناخت وافتاد وغش کرد بعد از ساعتی که بهوش آمد بخواجگان گفت که من در ملك زمین مغرب اینغلام ماه جمال را در خواب دیدم وعاشق جمال او شدم چون اسمش را پرسیدم گفت من عزیز مصرم پس از خواب بیدار شدم از عشق او بیقرار بودم بنوعیکه پدرم طیموس شاه از ماجرای من اطلاع یافت وحکم کرد بر پایهایم سلسله وبند گذاشتند ودر ان ایام پادشاهان ممالك بخواستگاری من رسولان فرستادند من قبول نکردم واز جمله ایشان عزیز مصر بود چون در خواب این جوان را دیده بودم وگفته بود که من عزیز مصرم ورسولی بنزد ما از جانب عزیز مصر آمده بود راضی شدم وچون بمواصلت عزیز رسیدم واورا دیدم عزیز خود را ندیدم بیهوش شدم اکنون که این غلام را دیدم

شناختم که همانست که در خواب دیده ام وشب وروز از فراقش بیقرار بودم در حال زلیخا رسولی بنزد مالك فرستاد که ای مالك من این غلام را هرچه میخرند بده برابر بلکه بچندین برابر او میخرم واز طرف دیگر رسولی بنزد یوسف فرستاد که ای یوسف هفت سال است که در اتش عشقت بیقرارم ترا در خواب دیده عشق ومحبت در جان ودل دارم تا اکنون که ترا دیدم ارام گرفتم جناب یوسف در جواب نوشت که ای زلیخا کذلك رأیتك فی المنام لکن بعد لم یأن التواصل یعنی ای زلیخا من هم ترا بخواب دیدم لکن تقدیر چنانست که محنت بسیار کشیده تا شراب وصال بچشیم خلاصه چون از جانب معشوق حقیقی مقدر شده بود که اینک لت خطی دامن گیر زلیخا گردد پس خود عزیز بزلیخا گفت که مارا فرزند نیست اگر صلاح دانی این غلام عبرانی را گرفته بفرزندی خود مخصوص گردانیم زلیخا گفت بنکو باشد نزدیك بود از شادی بیهوش باشد اما بشوهر خود اظهار نکرد وگفت مرا نیز خزینه ودفینه بسیار هست وترا در قیمت یوسف مدد کنم پس عزیز قدم خرید آنحضرت پیش گذاشته بنا گفتگوی قیمت گذاشتند بعضی نوشته اند که در اثنای گفتگوی ایشان ناگاه دختری فارعه نام بنت طالوت غیر فارعه سابقه که مذکور شد بخریداری یوسف آمد با هزار دانه مروارید که هر دانه اش دو مثقال بود وهزار دانه یاقوت که هر دانه پنج مثقال بود ویکطبق فیروزج ویکعدد نمکدانی از لعل بدخشان آورده بود واین جواهرات در برابر یوسف بمالك عرض کردند زلیخا بحکم ادب خاموش بود که مالك میخواهد یوسف را بفارعه بدهد لالا طلبیده گفت ای فارعه میدهید منهم میدهم علاوه بران سی ودو دانه مروارید که هر دانه اش شش مثقال بود وصد دست جامه ملوکانه ودویست قصب وهزار جامه دیبا میدهم خلاصه عزیز وزلیخا انچه حلی وحلل ونقد وجنس که داشتند همه را بمالك دادند یوسف را خریدند بروایتی هر قدر سیم وزر وجواهراتی که عزیز وزلیخارا بود در یك کفه میزان نهاده ویوسف در کفه دیگر اخر الامر یوسف رجحان یافته گران آمد واین نبود مگر حمل بار نبوت ونظیر این آنست که روز قیامت چون میزان عدل را بگسترانند وکلمه توحید را که مهبط نور حضرت عزت است در کفه نهند اگر صد چندان آسمانها وزمینها گناه در کفه دیگر نهند کلمه توحید بر همه ایشان راجح آید وان لا اله الا الله است بشرطها وشروطها العرض چون یوسف بنور نبوت دانست که خزانه عزیز خالی شده

کلمهٔ توحید ابانا مهاها باء خود نوشته در کفهٔ دیگر بعوض زر و سیم ها نهاد تا رجهان آمد پس امر
بیع و شری باتمام رسید بروایتی عزیز مصر امر فرمود تا استاد پوست کاو در مخنی بزنجیرها
کشیدند و میان انبوه سپهار را با جواهر ثمین و متاعهای چینی از تحفهای ختا و ختن و لؤلؤ و مرجان
مملو کردند پس عزیز گفت یا مالک مهر این اموال را بعطا برداشته یوسف مرا بخش ...
شده گفت عطا را قبول کردم و یوسف را بتو بخشیدم پس عزیز شاد و خرم ... دست یوسف را گرفته
کانه با خود میگفت نظم جهان را چند دادم جان خریدم بنام ایزد عجب ارزان خریدم مرویست که
عزیز مصر بعد از خریدن یوسف داخل خزانهٔ خود شد دید که هیچ چیز از نقود و جواهر خزینه کم
نشده حکایت را بجناب یوسف عرض کرد و سببش را پرسید فرمود ازبرای آنست که اگر کسی زمین ...
یا القصیره ... صادر شود در امیر ... و من منت نکرد ... اورا داخل حرمسرای خود نموده
تمام بزلیخا سپرد و گفت این غلام را مهربانی کن که اورا صفت دارد که موجب ... اولی انکه
انکه اسیر است دوم انکه خوش صورت است حسن و جمال نیکو دارد مؤلف حقیر عرض میکند که ای شیعیان
انصاف دهید تامل نمائید که حسن صورت امام حسین کجا و حسن صورت یوسف کجا و اسیری و غربت
و ... امام حسین کجا و اسیری و غربت یوسف کجا و حال انکه از جناب شهربانو دختر پادشاه ... مروی
امام حسین مرویست که روزی بخدمت حضرت عرض کردم یا ابن رسول الله از شما شنیدم که فرموده که
خالق عالم حسن را ده جزو آفریده نه جزو اورا بمن عطا فرموده یک جزو دیگر را ... به یوسف
عطا فرموده که آتش بدل زلیخا فکنده یک جزو دیگر را بتمام بنی نوع بشر داده است امام حسین مطلب ...
عبا را بر سر کشیده و چون عبا را برداشت نوری از جمال عدیم المثال او من تابید که چشم خیره کرد
که نتوانستم بروی مبارکش نظر کنم اه اه ای شیعیان همان روی نورانی را در میان تنور بر روی خاکستر نهاده
نظم همان روکه همی خورشید نور نهادند چو نقرص خور در تنور همان روکه نورش بر افلاک شد بیاغشتم
در خون و در خاک شد همان جبهه که حق ودود برای سجودش مقرر نمود چو ممکن نشد سجده
در کربلا بشد مسجدش تولیه پر جفا فَظَلَّتْ بَنُو الزَّرْقَاءِ تَرْشُفُ وَجْهَهُ يَنْبَلُ لَهُ نَحْوَ الجَبِينِ

دَرَقُوُ دَمُوهُ بَيْنَهُمْ طَاحَ فِي وَسَطِ لَيْلِهِ وَاخْفَوْهُ فِي قَعْرِ الجُحُورِ بِغَوْرِ فَجَرَّصَرِيعًا ثَاوِيًا مُتَهَلِّلًا عَلَى
الترب لا ألوي عَلَيَّ نَصِيرٍ اه ای شیعیان عزیز مصر بجهت حسن صورت یوسف او را اکرام و احترام نمود اما
تازه بر سر پوشیدند بر وجه خود سپرد اما امام حسین ... مراعات ... دید ...
باشد اولاد ... از هر طرف اعدا که اخبار ... کردند و ... نور او بر عروج و خون الوده نمودند
وتیر بیکر ... سنگ نوک نیزه ... زدند و سینه بی کینه را نشان تیر و ... ساختند و ... از ... بر زمین
کربلا افکندند سر نورانیش را از بدن مطهر جدا کردند بر نوک نیزهٔ بلند نمودند در هر جا مثل ماه تابان ... چشان
بودند آوردند در تنور خولی ... بر روی خاکستر نهادند مرویست که خولی لعین را دو زن بود ... دختر اشتیچون ... بر
انشب که ... از خواب بیدار شد ... قدم بصحن خانه گذاشت دید نوری از
مطبخ بآسمان تابان است گویا ... شمع و چراغ افروخته اند بعضی مرغان سفید ... بر بزند ...
تکبیر و تهلیل ... مطبخ داخل و ... بستند بالا رفتند ... خارج شوند ان زن صالحه
... این احوال لرزان و دل پریشان و متعجب ... سبحان الله
انکه می بینم ... یارب ... چون ... بر تنور رسید سر بریده در میان تنور در روی خاکستر
مثل آفتاب درخشان است ... ملائکه بسیار ... درصورت مرغان سفید در اطراف تنور ... شده ...
نالهٔ ... ان زن صالحه در تعجب و تحیر بود که ناگاه سقف خانه منشق شده تختی از آسمان نازل شد
... ان تخت نشسته اند با سینه های چاک چاک و با دیدهٔ نمناک زلفها پریشان همیکه ...
شدند ... از تخت بزمین انداختند در اطراف تنور قرار گرفتند با نالهٔ جگرسوز میگریستند ...
خولی ... بوقت دیدم یکی از انها دست بتنور برده سر خون الود بیرون کرده بر سینه چسبانید
کانه میگفت ... کدام ظالم بیرحم روی نورانی ترا بر روی خاکستر نهاده پس انخواتین مکرمه انسر مبارک را
زیارت میکردند و مانند دسته گل دست بدست میگرداندند تا نوبت بزن سیاه پوش رسید ... ناگاه
انسر بریده نورانی حرکت نموده بالبهائیکه از تشنگی خشکیده بود صدا کرده و گویا فرموده السلام علیک
یا اماه نظم ببخشا زمن ای مادر که استقبال معذورم ز تو شرمنده ام آخر چه سازم نیست مقدورم

المجلس الرابع عشر

بریا ندارم که برخیزم پی تعظیمت یا مادر نه دستی که هم بر کردنت یا دیدگان تر یا این بیدست و پائی تو مکن یکبار ما بتو سرم بگذار بر پایت که تا پای ترا بوسم ایا مادر مهربان مرا ببخش که پای ندارم که برای استقبال تو بیایم و دست باز و ندارم که بگردنت ببفکنم و بدنی ندارم که برای تعظیمت بپا برخیزم ای مادر بدبخت غریبان چنین میآیند ترکیبه اَنشیمی سیال ایا قوا و یوم ایا قوندن زنبرانا بیشم یا بمشام فراقوندن یا شیمی شیم کسنده اناسی اندوم سوسوز باشیمی کسوب تشنه لب قالوبلاندوم پس آن زن سیاه پوش زیاده از زنان دیگر بجوش و خروش آمده آن سر معطهر را برداشت اول در میان دو پستان خود چسبانیده و بعد روی خون آلودش را بر روی خود گذاشت و گلوی بریده اش میبوسید و میگریست و میگفت ای شهید ما در و ای مظلوم ما در خداوندا داد و انتقام مرا از دشمنانت بگیرد تروا فرمودای فرزند ارجمند ترا باین خواری کشتند بر غریبی و بیکسی تو رحم نکردند حرمت جد و پدر و مادرت را ملاحظه نکردند غم مخور که در روز قیامت دندان در دانه جد بزرگوارت را بدست گرفته و عمامه شکافته و پر خون پدر نامدارت بسر نهاده و پیراهن زهر آلود برادرت حسن بر دوش راست و پیراهن پاره پاره ترا بر دوش چپ افکنده دست از قائمه عرش بر ندارم تا انتقام ترا از قاتلانت نگیرم ذکر کردن آمدن خاتون قیامت بعرصه محشر مناسبست اگر مجلس طول نکشد

المجلس الخامس عشر

آوردن عزیز بعد از خریدن یوسف بخانه و سپردن بزوجه خود زلیخا و محبت و مهربانی کردن او نهد علیها بان برگزیده خدا و لباسهای فاخر پوشیدن او و در هر صباح و فرشهای پر قیمت و رنگارنگ برا بجا گستراندن و طبخها تعیین نمودنش در وقت نهار و شام که انواع و اقسام طعام از برایش حاضر میکردند و گریز بمقام دادن یزید انجام با اهلبیت رسول انام خرابه که ندفرش و نه طعام داشت و طبخ کردن زینب غم فرجام بجهة اطفال در انمقام و بسیاحت رفتن یوسف بصحرا و ملاقاتش بعرب ناقه سوار کنعانی و سؤال کردنش از پدرش یعقوب و غش کردنش در وقت شنیدن نام پدر بزرگوار و گریز بملاقات مسیب در وقت آمدنش با مداد امام حسین بعرب ناقه سوار و پرسیدن احوال آن بزرگوار و غش کردن آن وفاکردار المنتهی اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالَی فِی کِتَابِهِ الْعَظِیمِ وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَی أَنْ یَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَکَذَلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ وَاللّٰهُ غَالِبٌ

آوردن مالک یوسف را بمصر

المجلس الخامس عشر

عَلَی أَمْرِهِ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ بِسْمِ اللّٰهِ شَأْنُهُ الْعَزِیزُ محرران حکایت محبت آمیز و مبشران بشارت بشاشت انگیز بمسامع واقفان دقایق و عارفان حقایق چنین میرسانند که زلیخا با وجود آنکه حجاب نشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ گشت که بنان بیان از تحریر و تقریر آن بعجز و قصور معترف گردید چنانکه در تفسیر خلاصة الصادقین ارشاد کرده اند که چون مالک یوسف را با آراستگی تمام ببازار آورد و بجلوه جمال شیرین شور از مصریان برآورد خریداران بثمن مزید هر کس در بهای چیزی اضافه میکردند تا بدانجا رسید که همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا بهند پس عزیز مصر قدم خریداری پیش نهاده او را بدین مبلغ خطیر خرید مرویست که چون مالک یوسف را بعزیز فروخت و او را وداع کرده بدولت فراوان از مصر بمداین برگشت بروایت دیگر که چون مالک آن مبلغ خطیر را از عزیز گرفت بجناب یوسف او را آگاه کرد که من حرم و غلام نیستم و اخذ کردن تو این مبلغ را جایز نیست پس تمام آن زر و سیم را بعزیز رد کرد و گفت من همان هیجده درهم خود را بردارم بشرط آنکه با او مثل غلامان رفتار ننمائید بلکه مهمان عزیز دانسته و را گرامی بدارید پس عزیز یوسف را بخانه آورده بزوجه خود زلیخا سپرد و سفارش بسیار در باره او زمین و آسمان کرده و گفت که این غلام را بسیار مهربانی نما و سعی کن دارد که خود همان است غریب است و اسیر است و رنجیده است بعضی نوشته اند که گفت این جوان مهمان است غریب گرامیداری منزلتش را بکن بهتر لوازم احترام بجا آورده و بمنزل خوب و مرغوبی نشانیده در طعام و شراب نهار و شام او کوتاهی ننما که شاید سودی رساند ما را در امورات ما زیرا که علامات رشد از جبین او لایح است یا فرا گیریم او را بفرزندی گویند که عزیز عقیم بود و بنزد بعضی عنین و اولادش نمیشد از آنجهة بزلیخا گفت که چون آثار رشد و بزرگی در بشره این غلام عبرانی ظاهر است او را بجای فرزندی برداریم و باید همیشه مراقب حالش که بدیده محبت و مهربانی نمائید از بعضی کتب منقول است که چون عزیز زلیخا را امر کرد که یوسف را بموضعی فرود آورد که نیکوترین اماکن باشد پس زلیخا جائیکه احسن منازل باشد بهتر این نه و بندل خود نیافت و قلب خود را محل نشستن یوسف قرار داد کمر خدمتش را بمیان جان بست و مشغول مهمانداری و خدمت گذاری گردید چنانکه شاعر مرحوم

برشته نظم آورده میفرمایند شعر بهر صبحی که از تو بر بستگی بدوش خلقی او زر کشیدگی چو ارزند
تاج کردی خسرو شرق بتاج مکرمش را سپهر فرق چو سر آن شتی سر دوانش بآیین زلیخا بستی
روان آفتاب دل فریبان بنشد طالع دور دراز بیکر بان دو بار آن تازه سرو گلشن دراز بیک
افسر نشد هر کسی که مرا از پس زلیخا اول طوقی از طلا که مرصع بود امر بر بستن یوسف و قباجی
مکلل بجواهر از برایش بتعبیه ساخت و پیراهنی که هزار دینار در وی بر داشت و هزار اشرفی قیمت خود پیراهن
بود در برش پوشید و عمامه بر سرش ارکان نهاد که هزار اشرفی قیمتش بود کمر بند مرصع بر کمر وی بست
یوسف گفت که این جامه ها لایق مولای من عزیز است زلیخا گفت فی الحقیقه تو مولای مائی و عزیز
غلام تست بروایتی سیصد و شصت دست رخت ملوکانه بجهة یوسف مهیا ساخته که در هر روزی یک
دست بپوشید و خانه از برای او آراسته و فرشهای پر قیمت در آنجا گسترانیدند و بسترهای شاهانه قرار
داده بود و طباخان تعیین کرده بود که در هر وقت نهار و شام انواع و اقسام طعامها حاضر میکردند
الشعر نمیدانم که اهلبیت رسول خدا و جناب بیمار کربلا غریب و اسیر و محزون بودند که اشقیا ایشانرا گاه در
شهر کوفه حبس کرده و طوق علیهم باب السجن و در زندان را بر روی او بستند گاهی در شام شوم برده
بعد از گردانیدن کوچه و بازار منزل و مأوائی پیدا نشد مگر یک خرابه مسجد نظم چونکه بود ند
اهل بیت مصطفی هر یکی مصدق حب خدا دائما این حب حق دارد مقام در درون دل
کطیر فی الغمام قلب ویران منزل حب خدا زانکه جای گنج در ویرانها شد خرابه جای آنحزینین
دلان کز نهان کرده بیان راز نهان آه آه صاحب مفتاح البکا نقل میکند که چون لشکر کفار
اهلبیت اطهار را در این منزل خرابه برقرار نمودند پس اهل شام در منزل و مقام خود مهیای طعام
کرده اهل و عیال خویشانرا جمع کرده باکل و شرب مشغول شده بودند و فخر یزید و احوال اسیران
بیکدیگر نقل میکردند که چند اسیر خارجی آورده در خرابه منزل دادند اما اهل مظلومان در چه حال بودند
که با زحمت و مشقت از راه آمده بدینجا لطیف شان خسته چنان منزلی که نه از گرما حفاظت نماید
و نه از سرما و نه سقف دارد نزدیکست که دیوارهایش ریخته شود پس از نغمهای بیکسی بیکدیگر

گفتند که ما را در چنین مقامی منزل دادند که بر سر ما ریخته شده همه ما را یکباره هلاک نماید شنیدی که در منزل
جناب یوسف فرشهای ملوکانه گسترانیده و رختخوابهای شاهانه با بالشها و متکاها قرار دادند و طباخها
تعیین کردند که انواع و اقسام طعام در هر وقت نهار و شام درست کرده در منزل یوسف حاضر دارند
اما آل الله و آل رسول الله هر یک در گوشه خرابه در ریگها کما انشد فلم یکن طعام و لا شراب نه مهمان
نواز و میزبانی نه فرشی و نه ظرفی و نه طعامی نه چراغی نه مهمانداری کلهن نایبات باکیات جایعات عطشانات
همه ایشان با حسرت تمام نوحه و ناله میکردند و از تشنگی و گرسنگی میگریستند در کتاب هم و غم منقول
وقتیکه باهلبیت رسالت در خرابه شام منزل دادند همه اهل کوفه و شام از خواص و عوام بمنزل خود
رفته و هر کس بکار خود مشغول شده تا سر روز بر عیش و عشرت سایرین از اهلبیت رسالت گرسنه اطفال
امام حسین از گرسنگی بفریاد آمدند زنی از همسایگان آنخرابه با حوال پریشان آمده گفت چرا با بیطرفی
شیون و ناله میکنید اگر بچیزی احتیاج دارید از برای شما بیاورم جناب زینب فرمودند این نالن اطفال
بجهة گرسنگی و تشنگی بناله و فریاد آمدند اگر قدری آب یا یکعدد دیگچه با برسانی شاید طبخی برای ایشان مهیا
نمایم پس آن زن صالحه دیک با قدری آب مخرابه آورده جناب زینب دیک را بار کرده و قدری آب بتویش ریخت
و قدری خس و خاشاک جمع کرده زیر دیگچه را سوختند چون اهلبیت اطهار و اطفال بیقرار این خبر را شنیدند
کلا با اطراف دیگچه جمع شدند اطفال صغار میگفتند عمه جان از برای ما طعام مهیا نما پس جناب
سید سجاد بر پیش آمده سر پوش دیگچه را برداشته چیزی در میان دیگچه ندید مگر قدری آب خالص
پس بطرف آسمان متوجه شده عرض کرد بار الها هؤلاء اولاد الحسین جیاع و عطاش بعد از
آن سر کف از خاک و ریگ خرابه بمیان دیگچه ریخت فی الفور همان خاکها و ریگها برنج و عدس شده
پخته و طعام لذیذ گردید زینب خاتون آن طعام را بهمه اطفال و اسرا قسمت کرد و از برای خود چیزی نگاه
نداشت و بنماز شب مشغول بود سید سجاد دید که عمه اش نماز میگذارد و سببش را سؤال کرد
فرمود بود دیدنامر قدسیه روایت که قوتی نخورده ام قوت و طاقت ندارم که بپا برخیزم خلاصه
جناب یوسف در همانخانه که از برایش آراسته بودند بطریقه عباد و زهاد مشغول عبادت گردید

قائم اللیل و صائم النهار بود و در فراق پدر بزرگوار او دائم میگریست و پیوسته همت زلیخا بر ان مصروف
بود که یوسف همیشه چون حدقة العین در خانه محصور و مقصور بماند و خیال یوسف مایل و راغب بود که علی الدوام
در صحراها طواف نماید که بلکه از جانب پدر خود خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر صحراها مایل دید فوجی از
خدمتکاران خواص خود بملازمت ان مخصوص کرده بود که از خدمتکاری او غافل نشوند پس هر وقتیکه
بسیر صحراها و بیابان میل میکرد ملازمان در رکاب انجناب سواره و پیاده میرفتند و یوسف همیشه بر سر راه
کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساختی گفتگوها میفرمود مرویست که روزی بعادت معهود بیرون آمد و چشم
براه کنعان نهاده بود که ناگاه دید که شتر سواری میاید در حال گریه میکرد چون نزدیک یوسف رسید سوال
کرد که از کجا میائی گفت از کنعان فرمود از کدام ناحیه ان عرض کرد از اردو نیز یوسف فرمود از کدام
چراگاه گفت از چراگاه آل یعقوب جناب یوسف چون نام یعقوب شنید زمانی بیهوش گردید و بر روی
خاک افتاد پس اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بکنار گرفت چون بهوش آمد پرسید که یا صاحب الناقه
اتعرف اسرائیل الله اعرابی گفت آری میشناسم فرمود بین دو چشم او را دیده گفت بلی ان بزرگوار
ثمره شجره اسحق و میوه قلب ابراهیم است یوسف گفت چنان که اشتی ان پیر را گفت سوزان گریان
و غریق بحر هجران یوسف باشدت گریست و فرمود یا لیت امی راحیل لم تلدنی ای کاش مادرم راحیل
مرا نمیزاد مؤلف حقیر عرض میکند که چه بسیار شبیه است ملاقات کردن جناب یوسف با این عرب ناقه
سوار و پرسیدن احوال یعقوب بحال ملاقات مسیب بن قعقاع خزاعی بعرب ناقه سواری در راه
کربلا منقولست وقتیکه امام حسین وارد زمین کربلا رسید لشکر مخالف محصورش کردند انحضرت
باطراف جوانب نامها نوشته از انجمله یکنامه بمسیب نوشت با قاصد فرستاد که بدان او ان ما اهل
عیال و جوانان بنی هاشم و اصحاب کبار وارد زمین کربلا شده و لشکر اشرار روز بروز در تزاید است
لهذا الان وقت اعانت است نوشته اند همینکه مسیب نامه ان بزرگوار را خواند قبیله خود را
خبردار کرد چند روز تهیه لشکر دید با دوازده هزار سواره و پیاده عازم طرف کربلا گردید لیکن
وقتی حرکت کرد که از عاشورا سه روز گذشته بود و در اثنای راه از دور دید که عرب ناقه سوار

از ناقه خود پیاده شده و افسار ناقه را بدوش گرفته بحالت خراب براه میرود مسیب برادرش سعد
که علمدارش بود گفت که این عرب خالی از خبر نیست من تنها میروم تا از احوالش بپرسم پس مسیب اسبش را
تاخته تا نزدیک اعرابی رسید دید که افسرده و پریشان ناله میکند و باد صبا را مخاطب کرده میگوید خذ
من غریب فی العراق لسالکی ارض الحجاز رسالة بک تنفذ ابلغ قریشا ان سید ها قضی
عطشا هشیاه بالظما یتوقد ای باد صبا اخذ کن حال غریبی که در زمین عراق غریب و ذلیل شده و
برسان بطریق رسالت بسالکان حجاز و طائفه قریش که مولای ایشان را کشتند و شهید کردند حالتیکه
جگر مبارکش از تشنگی ملتهب و سوخته مسیب این سخنها را شنید بیتابانه قصد کرد یا اخ العرب که میگوئی
و از برای که گریه میکنی عرب سر بالا کرده دید سواری بگذار نجابت از رویش هویداست گفت ملقا
ثلاثا بلا غسل و لا کفن ترب الفلا و الدم الاکفان و الغسل ای جوان نجیب غریب و شهید را میگویم که
تا سه روز بی غسل و بیکفن در روی خاکهای گرم افتاده خاکهای گرم کربلا کفن او بود و خون زخمهای
بدن شریفش غسل او شده بود تشویش و اضطراب بر قلب مسیب افتاده گفت بیان صریح نما ببینم
که میگوئی در انوقت عرب افسار شتر را از دست انداخته عمامه از سر برداشت گفت ای جوان تو هم
سر خود را بکشا و بر سر و روی خود زده گریه کن قتل الحسین و اوتمت اطفاله و کلیس لا تطیر العین
کفیل ای واه که حسین مظلوم را شهید کردند و اطفال او را یتیم نمودند کسی نبود که بر عیال و اطفال
غریب و ذلیلش را کفیل شده و پرستاری نماید مسیب گفت ای عرب چه میگوئی من با این لشکر بامداد او
میروم پس خود را از اسب بر زمین افکند آغاز شیون و ناله کرده بر سر و سینه خود میزد و میگریست چون
سعد علمدار برادرش را در این حال دید مهمیز بر اسب خود زده بسرعت تمام خود را نزد برادر رسانید که ببیند
چه خبر است چون نظر اعرابی بعلمدار افتاد غم و المش زیاد شده گفت ای جوان علمدار بعد از این
دیگر علم را نگهمدار بالطف صار لواء الحمد منعکسا فحامله فوق التراب جدیل زیرا که علم
امام حسین در کربلا سرنگون شد و علمدارش بر خاک و خون غلطان گردیده پس سعد علمدار
علم را انداخته خود را از روی اسب بر زمین افکند صدا و احسیناه و اعباساه کشیده میگریست مسیب

ولشکرش انصرا مانند صحرای محشر کردند و مسیب می‌گفت کاش مادرم مرا نمیزائید این خبر وحشت اثر را
بشنوم پس از آن خاسر جسته بفکر خونخواهی امام حسین افتادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس السادس عشر

نجد بلوغ رسیدن یوسف و اشتعال عشق در قلب زلیخا و بنا کردن عمارت که هفت قبه زینت
و طلبیدن یوسف را بقبه هفتمین و کام دل خواستن از آن بزرگوار و فرار کردن او از زلیخا و دویدن زلیخا
از عقبش و دریدن پیراهن یوسف با گریز بخیمه علیحده برپا کردن سید الشهدا از برای عروس و داماد
و سپردن عروس را بداماد ناشاد و گفتگوی ایشان با یکدیگر و پاره کردن قاسم آستین پیراهن خود را
با بعض وصیتهای الخطاب بعروس و لکتاب بعد از تمهید مقدمات و خبر مرویست که چون جناب یوسف بحد
بلوغ رسید روز بروز آتش عشقش در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر میرسید و
هر روز یوسف را بلباسهای حریر و دیبا زینت و زیور ملوکانه را میستر و کام دل از یوسف میخواست کلام
خواهش ورد یوسف اثری نداشت و از صحبت زلیخا احتراز و اجتناب میکرد و باینصورت نیز موجب ازدیاد محبت
شده دور طلعتش هلال و سرو قامتش خلال گشته گاهی با آیین نصارا زلف خود را چلیپا ساخته یوسف
گفتی که این کسوت حجاب شاهد توحید است گاهی با این بتان عرایس جمال ناز و صنم را بغازه‌ها گوناگون
آراستی یوسف میگفت که این پرده غفلت اهل تجرید است و گاهی گفتی که قامت بی عنایت نخل مراد است
یوسف بجواب میگفت که بر برش نخل امید رسید اگر گفتی سرو بوستان وداد و وفا است میفرمود ثمری از نخو
چیده نخل زلیخا خواست که یوسف را بحیله و مکری بوصال خود برساند ممکن نشد بروایت احسن
امر فرمود هفت قبه در روی یکدیگر بنا کردند هر یک بر چهار رکن هر رکن بنوعی جواهر آراسته رکنی را از
طلا و رکنی از عقیق و رکنی از فیروزج و رکنی از زمرد و سقفش را از زر سرخ ساخته مرصع بلالی و
هر رکنی گاوی زرین تعبیه کرده مرصع بجواهر و صورتهای دیگر از وحوش و طیور از زر و سیم ترتیب داد در
درون هر قبه تختی مکلل بمروارید و یاقوت و فیروزه نهاده و در یمین و یسار هر تختی دو جاریه ساخت
از طلا و در دست هر یکی طشت و ابریق زرین و دیگری قندیل و مجمره سیمین در هر قبه از عاج

و صندل و آبنوس بنا کرد و بعضی گفته‌اند در و دیوار و سقف آن عمارت را کلا آیینه نصب کرده بودند
و صورت خود و صورت یوسف را در خانه کشید در یکجا هر دو یکدیگر را تنگ در بغل کشیده و در یکجا با یکدیگر
در بستر خوابیده و در یکجا برابر یکدیگر نشسته چون عمارت و قبه‌ها تمام شد روزی خود را بیاراست تاجی
که از خراج شهر بود بر سر نهاده بقبه هفتمین در آمد و عروس‌وار بر روی تخت نشسته و جناب یوسف را بواسطه
دایه خود که محرم رازش بود طلب نمود چون نظر یوسف بر آن زینت افتاد گفت اللهم اعصمنی هذا و
مرا حفظ کن از معصیت پس زلیخا ببهانه یوسف را بر پیش خود خواند و کنیزان را گفت تا درها را ببندند و
بهر دری کنیزی معین ساخته قفل زدند چنانکه ملک العلام فرموده و راودته التی هو فی بیتها و غلقت
الابواب و طلب مراد خود کرد یوسف را در خانه خود از نفس او و ببست درها را اما معنی مراودت در
مفاتیح القلوب از ابن عباس مرویست که زلیخا در خلوت بیوسف میگفت که ای یوسف چه نیکو است موی
و زلفهای تو یوسف گفت اول چیزی که در قبر ریخته شود مو است گفت چه نیکو است روی تو فرمود اینهم
خاک خواهد شد و گفت آتش عشق تو مرا میسوزد این آتش را خاموش کن یوسف گفت اگر من این آتش را فرو
نشانم آتش جهنم مرا میسوزد گفت بغایت ترا دوست میدارم فرمود پدرم نیز مرا بسیار دوست میداشت عاقبت
بچاه افتادم و بقید بندگی رسیدم تا از محبت تو بر من چه شود و چها بر سرم آید یوسف سر بالا نمیکرد
نظر مبارکش بر پشت خود زلیخا گفت یکبار بر من نظری کن که من خود را بجهت تو آراسته‌ام یوسف گفت
عزیز از من اولی است بنظر کردن پس یوسف گریست و گفت خدایا چه گناه کرده‌ام که مستوجب
این عذاب شدم پس زلیخا با آستین خود اشک از رخسار مبارکش پاک میکرد و میگفت ترا آزاد
میکنم یوسف گفت مرا از آتش جهنم مطلوبست چون زلیخا فائده ندید قالت هیت لک ای تعلم و
اقبل انا لک یعنی پیش آی و بشتاب بسوی من که من ترا از دست نمیگذارم و من از برای توام قال معاذ
الله انه ربی احسن مثوای جناب یوسف فرمود پناه میبرم بخدا که هرگز ممکن نیست این امر که
عزیز رب مجازی منست و مرا گرامی داشته و او ترا بنیکو داشت من امر کرده پس چگونه حرمت
و حق نعمت او را رعایت نکرده دست خیانت در حرم او دراز نمایم علاوه بر این چگونه دامن عصمت

۲ عن تفسیر

حیله کردن زلیخا

المجلس السادس عشر

وطهارت بلوث معصیت بیالایم زلیخا گفت مرا مال بسیار است همه را کفاره میدهم تا از لوث این معصیت
پاک شویم واگر از عزیز خوف داری من او را بیکجرعه شربتی مسموم کرده هلاک نمایم فرمود معاذ الله که
من شریک خون کسی بوده باشم خلاصه زلیخا هر راهی پیش آمد یوسف خود را پس کشید چون زلیخا از
هر جهة عاجز شد وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا بدرستیکه قصد کرد یوسف را و پیچید برا و جناب یوسف
پیچید بقصد دفع او بطریق فرار لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ اگر نه دید برهان خدای خود را یعنی راه روشن
پروردگار خود هر اینه قصد مخالطه او کردی وان برهان بقول اصح نور عصمت الهی و لمعه نبوت یوسفی
بود که حایل شد میان یوسف و میان آنچه سبب خشم خدا بود پس یوسف بقوت و مدد قوت درا نحال
خود را نگاه داشت و میتواند بود که مراد از هَمَّ بِهَا قصد مخالطه یوسف بوده باشد بزلیخا زیرا که منافی
عصمت است و جمیع انبیا معصومند از صغایر و کبایر و مبرا یند از قصد معاصی بهر حال بعد از قیل و قال بسیار
جناب یوسف رو بفرار نهاد و زلیخا از عقب او روان شد لکن چون خاطر جمعی داشت که بر هفت در
قفل زده اند لهذا آهسته بدنبال یوسف میرفت چون بدر اول رسید دست بر در زد و در افتاده
کشاده گردید زلیخا ازین مقدمه مضطرب شد بسرعت خلاصه یوسف در پیش و زلیخا در عقب
او هر دو بسرعت تمام میدویدند یوسف بهر دری که میرسید کشاده میشد تا اینکه بدر هفتم رسید زلیخا
خود را بیوسف رسانید پیراهن یوسف را از عقب گرفته بسوی خود و پیراهن او را پاره و گفت که بکجا میروی
و مرا حیرت و ناکام گذاری نظم یادم آمد داستان کربلا قصه خونین دلان کربلا فاش میگویم
بسر سودا کیست ابیدل دیوانه ام شبدیکیست یادم آمد قاسم نوکدخدا حال زارش با عروس بینوا
وه چه شد حال عروس بیقرار چون قرار از دام دل کرده فرار عرض کرد ایضا بچون من رحم کن
برا بیدل محزون من آه آه ای محبان و دوستان بخواطرم آورد این حالت و گفتگوهای زلیخا با یوسف
حالت عروس کربلا و گفتگوهای آن ناکام ناشاد را با قاسم داماد نوکدخدا چنانچه زلیخا امر کرده هفت
قبه زرین و سیمین با زینت و زیور تمام با عمارت علیحده برای یوسف درست کردند و همچنین سید
الشهدا امر فرمود که خیمه علیحده برپا کردند آن دو ماه و خورشید را داخل آن خیمه کردانیده عقد شرعی

مکالمه یوسف با زلیخا

المجلس السادس عشر

خود را بقاسم جاری فرموده بدبیرون تشریف برد نظم چو خواند عقد باین شرع پیغمبر سپرد بازوی
خورشید را بدست قمر لَمَّا خَلَى نَجْلُ الزَّكِيِّ الْمُجْتَبَى بِخِبَائِهِ مَعَ خَيْرِ عِرْسٍ بَاكِرٍ زمانیکه خلوت
نمود دیده امام حسن مجتبی در خیمه با عروس خود پس با حسرت تمام نظر میکرد بدختر عموی خود میگریست
و عروس نیز بروی مبارک داماد نگاه کرده اشک میریخت سَمِعَ الْحُسَيْنُ يَقُولُ هَلْ مِنْ رَاحِمٍ
فِيكُمْ لِآلِ الطُّهْرِ أَحْمَدَ نَاصِرٍ که ناگاه شنید قاسم ناکام صدای امام حسین را که میفرماید که آیا در میان
شما رحم کننده هست که امداد نماید با ولاد پیغمبر خدا احمد مختار را چون جناب قاسم صدای عم بزرگوار
شنید دست از دست عروس کشیده خواست که از خیمه بیرون رود و عروس دامن او از دامن
داماد ناکام را گرفته در حالتیکه با قلب حزین نوحه و ناله میکرد و میگریست میگفت یا ابن عم بکجا
میروی و مرا در خیمه با حسرت ناکام نهاده از وصال خود محروم ساختی جناب قاسم فرمود یا بِنْتَ الْعَمِّ ای
بی بی که عم بزرگوار از دشمنان استعانت خَلِّي ذَيْلِي فَإِنَّ عُرْسَنَا أَخَّرْنَاهُ إِلَى الْآخِرَةِ دست از دامنم
بردار بدرستیکه عروسی ما بقیامت ماند فاطمه عروس عرض کرد یَا ابْنَ الْعَمِّ فِي الْآخِرَةِ بِأَيِّ شَيْءٍ
أَعْرِفُكَ وَفِي أَيِّ مَكَانٍ أَجِدُكَ ای پسر عم در روز قیامت بچه چیز ترا بشناسم و در کدام
مقام پیدا نمایم فرمود عِنْدَ حَوْضِ جَدِّي وَجَنَّتِهِ فاطمه عرض کرد که همه شهدا در نزد حوض کوثر
و خدمت جد بزرگوار خواهند شد نشانه دیگری بفرمائید فَأَخَذَ الْقَاسِمُ رُدْنَهُ وَقَطَعَهُ بِيَدِهِ
پس جناب قاسم آستین خود را گرفته بدست خود پاره کرده فرمود یا بِنْتَ الْعَمِّ در روز قیامت مرا باین
آستین پاره شده بشناس پس جناب قاسم بنای وصیت نهاد که آنچه فرمود اوصیک بِنْتَ الْعَمِّ إِنْ
نَالَ الرَّدَى وَسُقِيتُ مِنْ كَأْسِ الْمَنُونِ الدَّائِرِ وَاحْيِي اللَّيَالِي بِالدُّمُوعِ وَفَارِقِي طِيبَ الْهُجُوعِ عَلَى
الْغَرِيبِ مُهَاجِرِي وصیت میکنم ترا ای دختر عموی مهربان که اگر من وفات نمایم و شربت مرگ را
بنوشم شبها را احیا کرده این طرهها که خون الود مرا بخاطر آورده گریه کن و گیسوهای خود را عطر
استعمال ننموده و خوشبو مکن تَرْعَى الْمَوَدَّةَ لِي وَلَا تَتَزَيَّنِي بِقَلَائِدٍ بَعْدِي وَلَا بِأَسَاوِرٍ و حقوق
محبت مرا مراعات کرده دیگر گوشواره بگوش و گردن بند بگردن خود مکن و خود را زینت مده

بیرون بردن عروس

گریه کردن

وصیت قاسم بعروس

داده بدستهای حنا مکذار دلان یدی من دم نحری خضیبة علی اخذ ثاری لعل الله قادری یابنت العم
ازبرای ان میکویم بدستهای حنا مکذار که دستهای من از خون حلقوم رنکین خضاب خواهد شد واذا رایتنی
طریحا ناویا فوق التراب فلم اجد من قابر وابکی علی الخد التریب فی ظلی الجسم السلیب من غبار الثایر
وزمانی بنکری مرا که بر روی خاکها افتاده ام قبر کننده و دفن کننده ندارم کریه کن بر ان خاک افتاده را وشانه
افکن بر ان بدن افتاده بخاک و خونرا مؤلف حقیر کوید که عروس کربلا باین وصیت داماد ناکام عمل نمود و
بجا آورد انوقتیکه جناب ام کلثوم میفرماید مارا وارد قتلگاه شهدا نمودند هر یکی از اهلبیت بسالت خود
بر روی نعشی افکندند و بکریه و ناله مشغول بودند دیدم فاطمه عروس متحیر و مایوس باطراف خود نگاه کرده
تنش تمام میکریست من باقرینه فهمیدم که میخواهد بنعش شریف قاسم داماد را بیابد اما از کثرت حیا از کسی
سؤال نمیتواند بکند من خود را بنزدیک او رسانیدم گفتم ای نور دیده اگر سر پنهانی داری از من مخفی مکن هر
مطلب که در قلب خود داری اظهار نما تا بجا آورم پس سر خود را از خجالت بزیر افکند و آهسته گفت عمه
جان اگر میدانیکه بدن ان داماد نامراد در کجا افتاده مرا بزیارت نعش دلالت نما از دستش گرفتم و آوردم
بنزد نعش مطهر قاسم داماد نظم چو دید ان پیکر صد چاک داماد چو جان انجم او در سینه جا داد تنش
از تیر و خنجر دید خسته ز سم اسب پهلویش شکسته چون نظر اهل ظلم و ستم دیده بید چاک چاک داماد نا
مراد افتاد دید که با ضرب شمشیر تیر و خنجر پاره پاره و در زیر سم اسبان دشمنان قطعه قطعه و ریزه ریزه
شده است پس با حسرت تمام خود را بر روی نعش شریف ان داماد ناکام افکنده میکریست و شیون و ناله میکرد
و از خون زخمهایش اخذ نموده بدست و کیسوها خود میبستی و آنداشت که عرض نماید که ای پسر عم چون
وصیت کرده اید که بدستهایم حنا و کیسوهایم عطر استعمال ننمایم بعوض عطر و حنا با خون زخمهای
شریفت دست و روی خود را رنکین و خضاب نمودم و کیسوها خود را معطر ساختم و فرموده بودید که کوشواره
و کردن بند بکوش و کردن نیاویزم بعد از شهادت پدرم کوشوارها و کردن بند همه عمه ها و خواهرها
بغارت بردند و کفته بودید که شترها را حیا کرده بمصیبت و شهادت تو بکریم بعد از این در بالای
شتران خالی از کجاوه و محمل در ایام و لیالی کریه خواهم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس السابع عشر

در بیان تاویل و معانی لولا ان رای برهان ربه ذکر کرده اند و حکایت یوسف بن حسین که در خواب
بزیارت جناب یوسف مشرف کردید و شهادت طفل چهل روزه با چهار ماهه در کهواره نزد بیاکداهی
و بیکناهی و صداقت یوسف خوش منظر و کریز بعض مصائب جناب علی اصغر السلام علی الغریب
الوحید و التریب الفرید السلام علی السبط السعید و الامام الشهید سلام باد بر بزرکوار بکر از
اولاد صاحب سعادت و بر امامیکه شهید شده است و سلام باد بر غریب و بیکس و تنهائیکه بر روی خاک
افتاده بود السلام علی الامام الهید و صاحب العطش الشدید سلام باد بر امام عالیمقامیکه
صاحب عطش شدید بود السلام علی الشفاة الذابلات و العیون الغایرات و الصغار المضطربات
سلام باد بر لبهای خشکیده و چشمهای فرو رفته و بر اطفالیکه از خوف اعدا مضطرب بودند السلام علی الطفل
الرضیع المرمی الصریع المتشحط بالدماء و المتصعد دمه بالسماء و سلام باد بر طفل شیرخواره که بخون
خود غلطان شده بود و خون حلقوم شریفش بطرف آسمان بلند شد المذبوح فی حجر ابیه لعن الله رامیه
حرملة و ذویه و سلام بر ان طفل صغیر که مذبوح شد در آغوش پدر بزرکوار خود خدا لعنت کند بر انکسیکه
بر ان طفل تیر انداخت که حرمله بن کاهل و مصاحبان و بر به باشد لهف نفسی علی صغیر او ام فطمته السهام
قبل الفطام وای حسرت و اندوه من بر مصیبت طفل صغیر که لب تشنه و عطشان بود و با وجود ان تشنگی و
تیرها ملاعین و منافقین ان طفل معصوم را از شیر کشتند و ان مادرش جدا کردند پیش از انکه مادرش از شیر جدا نماید
آه آه ای شیعه قاعده و ضابطه چنین است که اطفال شیرخواره را با حلویات و شیرینیات لطیفه و بعضی غذاها
لذیذه از شیر کشوده و از پستان مادر جدا کنند اما علی اصغر شیرخواره را با تیر و پیکان زهر آلود از شیر باز
کردند لهف قلبی علیه و هو صریع جرعه مجیعه و هو ظامی وای حسرت و اندوه قلب من بر ان طفل
صغیر که کشته شد در حالتیکه تشنه بود و اهل ظلم و جفا خون حلقوم نازکش را بعوض آب بر رو بوشانیدند
قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذالک نجزی المحسنین و
راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن

معنی اینست ... الظالمون وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ مؤلف حقیر میگوید که
... این پیشتر در مجلس سابق مفصلاً مذکور شد که چون عشق و محبت زلیخا درباره یوسف
بنهایت رسید هیچ مکر و حیله و تدبیر آنجناب را مطیع خود ندید و مقصودش حاصل نگردید پس عماری ساخت
که آن عمارت هفت خانه بود تو در تو در میان یکدیگر و هر خانه را دری قرار داد و چون یوسف را داخل خانه نشانید باب
حیله را تا آخر نمود دید خواست برگردد زلیخا از عقب خود جست و دست بر سفر او گرفته بجو ... خود کشید
با خود در روی تخت نشانید و دیگر یوسف روی از او بر گردانید خلاصه بعد از سؤال و جواب بسیار زلیخا
دید که بهیچ وجه من الوجوه مطیع و منقادش نمیشود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا بعد دستگیر زلیخا به پیچید یوسف و
آنجناب بپیچید بر زلیخا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ اگر نه بدید جناب یوسف برهان پیغمبری راه روشن پروردگار
خود هر اینه قصد زنا با او کردی و در معنی برهان کلام بسیار است من جمله بعضی گفته‌اند که برهان نام ملکیست
که بنده را از معاصی باز دارد و آنملک بر وظاهر شده متنبه کرد و بروایتی حور بر او ظاهر شد که زلیخا را
فراموش کرد پرسید تو کیستی گفت از آنکسیکه در دنیا از معاصی اجتناب نماید و بروایتی قلمی ظاهر شده بر دیوار
خانه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا و بجانب دیگر نوشت
وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ و نیز دید که در فراش خانه نوشته است إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ و
بروایتی در آنحال جناب یعقوب را دید که دست بدندان گرفته و اشاره باو نمود که فرزند مبادا نام نیک
خود را در جرگه بدکاران و گنه کاران ثبت کنی و در عقب دیگر است که سبب دیگر آنرا فرموده‌اند که در خانه زلیخا
بتی بود چون زلیخا خواست که خود را بوصال یوسف برساند برخواست ساتری بر روی آن بت انداخت یوسف
فرمود ای زلیخا چرا چنین کردی و چه باعث شد بپرده انداختن تو زلیخا عرض کرد ای یار مهربان صنمی که در
این مکان دارم نمایان شد و نظر کردم خواستم که شکری از لعل نمکین بچشم شرم و حیا کردم و از ابر پرده
پوشانیدم که مرا و ترا در این حالت نه بیند پس یوسف از حرف زلیخا متنبه شده با خود گفت ای یوسف
زلیخا زنیست ناقص العقل و خدا ناشناس از بت چهار جا دیده شرم میکند و حال آنکه ترا خدائیست
بینا و دانا و توانا نظم سالکها در آنهم پوست منزل ساختم عاقبت ای دوست بر بیگانگان پرداختی

محفلی را که برای عشق خود پرداختم مسند عزت در آن بزم عنا انداختی بار اگر چه در این باب اقاویل بسیار
است اما تاویل امام چنین است که در حدیثی وارد شده که مأمون ملعون از حضرت رضا سؤال کرد
یا بن رسول الله اگر انبیا معصومند چگونه جناب یوسف بر زلیخا بپیچید آنحضرت فرمودند که از پدرانم شنیدم
که از رسول خدا نقل کرده‌اند پیچیدن زلیخا معصیت بود و لکن یوسف پیچید بجهه قول آنکه اگر دست
بر زلیخا دراز کند بکشد پس خدا بتمام او را حفظ کرد چنانکه در قرآن فرموده كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ
یعنی چنین دور فرمائیم از او قتل و زنا را پس حضرت امام رضا فرمود که شما میخواهید از زبان مردم
سالم باشید و حال آنکه انبیا سالم نیستند چنانکه عامه خذلهم الله بیوسف نسبت خطا داده
اند و کفر باطنی خود را ظاهر کرده‌اند و حال آنکه در چندین جا قرآن بپاکدامنی یوسف اشاره
شده در یکجا از زبان زلیخا أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ دویم شهادت طفل رضیع بپاکدامنی او نیز که او
که بر و یکدیگر خواهد شد آنست ثم سیم عزیز گفت إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ چهارم زنان مصر گفتند حاش
لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ پنجم خدا فرموده كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ ششم اقرار
ابلیس پر تلبیس لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ کسی را که خدا تعالی از مخلصین شمارد
شیطان لعین چگونه اغوایش نماید بعضی از علما فرموده‌اند که عامه مطیع خدا و نه بوده
باشند کلام خدا را قبول نمایند و اگر مرید شیطانند اعتماد بر کلام شیطان کنند بلی مرادشان اینست که جهت
جایز الخطا بودن خلفا خود را ثابت نمایند زیرا که خطا و عصیان ایشان اظهر من الشمس است القصه
یوسف و زلیخا بعد از مکالمات قیل و قال بسیار که در مابین واقع شد یوسف از حجره او فرار
نهاد در حجره را مقفل دید باشاره جبرئیل هر در که دست میزد گشوده میشد چون بدر هفتمین رسید
گشاده نشد ندا رسید که ای یوسف در وقت داخل شدن بر بند شلوار خود گره چند زدی و
اعتماد بر آن نمودی این یکقفل را نگشادیم که اعتماد بر حفظ و حمایت ما باید کرد نه بچیز دیگری آری
هر کسی که متمسک بحبل المتین عنایت الله گردد آسیبی باو نرسد خداوند فضلها در حق او
نموده بمقام طیا میرساند چنانکه نقل کرده‌اند که یوسف بن حسین را خدای بیمثال جمالی حسن

مکالمه یوسف با زلیخا

دریدن زلیخا پیراهن یوسف

کمالی عطا فرموده بود بوجهیکه دختر پادشاه عرب که در حسن و جمال طاق آفاق بود عاشق و معتوق او گردید
و مدت مدید بود که انسلسله دودمان سلطنت فرصت جسته تا روزی یوسف مذکور را در خلوت یافته مانند
زلیخا خود را باو رسانید یوسف ابن حسین که اینحال را ملاحظه نمود گفت آه که فتنه عظیم روی نمود با
تضرع و زاری از آن دختر فرار کرده در خلوتی منزوی گشته سر بگریبان حیرت فرو برده متفکر بود که خواب
او را در ربود و در عالم رؤیا مقامی دید دلگشا و با صفا جماعتی با نور و ضیا و یکی در میان ایشان مانند
پادشاهان بر روی تخت نشسته و چون مرا در شب جهارده میل خشید از یکنفر از جماعت پرسیدم که شما کیستید
گفت ما گروه ملائکه ایم و اینکه در تخت نشسته یوسف صدیق است که بزیارت یوسف بن حسین آمده
گوید من گریستم و گفتم مرا چه لیاقت که آن بزرگوار بزیارت من تشریف میاورد در این اثنا دیدم که جناب
یوسف از تخت فرود آمد و مرا باغوش کشید بعد از نوازش و التفات بسیار از دستم گرفته با خود بر تخت
نشانید عرض کردم یا نبی الله من کیستم و چه قابلیت دارم که با من چنین کرم میفرمایی جناب یوسف فرمود
در اثنایی که آن دختر جمیله خود را نزد تو انداخت و تو گریختی و خود را بحق سپردی بار تعالی در ملأ اعلی بمن
جلوه داد و فرمود ای یوسف تو اول یوسفی که از زلیخا گریختی و این یوسف دوم است که از دختر سلطان عرب
فرار کرد خلاصه چون یوسف صدیق در در هفتم معطل ماند زلیخا از عقب رسید پیراهنش کشید
دریده آنکه در قرآن ناطق است فَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ
پس یوسف آشفته حال بیرون شده و زلیخا سراسیمه از عقبش بیرون و بیدرنگ بدان گیر دار عزیز مصر که
شوهر زلیخا بود در رسید چون یوسف و زلیخا را مضطرب دید دانست که صورتی روی داده که هر دو آشفته
اند پیش از آنکه تفحص ایشان را آید زلیخا از کثرت خجالت و شوریدگی پیش دستی کرده بجهت دفع تهمت
از خود بتکلم در آمده گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی
چیست جزای آنکسیکه خواهد با اهل تو بدی نماید ای عزیز درها را بسته و در خواب خود خوابیده
بودم این غلام عبرانی که معتمد تست و او را بامانت و دیانت ستوده بر سر فراش من آمد و میخواست
که با من نزدیکی کند برخواستم که او را دفع نمایم از من گریخت و بیرون آمد و سزای او آنست که در

شهادت دادن کودک

زندانش کرده محبوس نمایند یا او را بعذاب دردناک معذب سازند پس عزیز برآشفت و از روی غیرت و شدت
غضب شمشیر خواست که یوسف را هلاک نماید جناب یوسف فرمود ای عزیز من هرگز نسبت بتو اینچنین خیانت
نمیکنم هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي زلیخا مرا بسوی خود خواند من امتناع کرده از وی گریختم در اینحال زلیخا بیکباره
خود و خیانت یوسف قسم یاد کرد و چون زلیخا شهزاده و مسلط بود و جناب یوسف غریب بود عزیز
سخن یوسف را اعتنا نکرده و قصد کرد که بیوسف اذیت رساند پس یوسف پناه بخدا برد در آنوقت حق
تعالی جبرئیل را بمحافظت یوسف فرستاد قضارا خواهر عزیز که خانه اش در نزدیکی بود صدا را و نعره ایشان را
شنید بجانب ایشان روانه شد و طفل چهل روزه یا هفت ماهه در آغوش داشت و آن طفل را بالهام
ملک علام و تلقین جبرئیل بزبان آمده گفت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ روی خود بعزیز کرده گفت أَيُّهَا الْعَزِيزُ
از برای چه این بزرگوار را عتاب و عقوبت میکنی از خدا بترس و گواهی مرا بشنو و در تفسیر آورده اند که این طفل
پسر خاله زلیخا بود چهار ماهه و در آنحال در گهواره خوابیده بود یوسف فرمود ای عزیز صدق اینطفل را از این
کودک بپرس که در اینجا در گهواره خوابیده عزیز گفت کودک چهار ماهه چگونه سخن میگوید فرمود که خدای
من قادر است که اینرا بسخن در آورد پس متوجه کودک شده پرسید که تو چه میگویی درباره اینها پس آن
کودک بقدرت الهی بسخن در آمده گواهی داد چنانکه حق تعالی میفرماید وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و گواهی داد
گواهی دهنده از اقوام زلیخا پس عزیز از تکلم آن طفل بر خود لرزید و با تعجب زیاد گفت بگو که عاصی کدام است
کودک گفت مرا بغمازی امر نفرموده اند لکن در میان ایشان بامر خدا حکم میکنم تا حقیقت حال بر تو معلوم
گردد عزیز گفت حکم کن چنانکه ترا الهام شده است طفل گفت إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ
مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی اگر گریبان پیراهن یوسف
از پیش دریده شده پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغگویان است و هرگاه از پس پاره پس زلیخا
دروغ میگوید یوسف از راستگویانست زیرا که این حال دلالت میکند بر آنکه یوسف از وی گریخته
زلیخا در پی او آمده و او را بطرف خود کشیده و پیراهن از پس دریده فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ
إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و چون عزیز دید که پیراهن یوسف از پس دریده شده از روی

کیفیت شهادت علی اصغر

غضب بزلیخا گفت بدرستیکه این کار از مکر و حیلهٔ شما زنانست و مکر شما بزرگست منقولست که چون نبوت
و پادشاهی بیوسف قرار گرفت روزی جبرئیل در نزد یوسف نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی با
جامهٔ چرب پوشیده و چیزی از مطبخ بدست گرفته مرور میکند جبرئیل گفت ای یوسف این جوان را میشناسی
چه کسیست فرمود نه گفت این همان کودکیست که در گهواره برای بیگناهی تو شهادت کرد یوسف فرمود پس
در ذمهٔ من حقی دارد امر کرد آنجامهٔ چربی را از برا و کندند و خلعت گرانمایه پر بهائی پوشانیدند و او را
وزیر خود گردانید القصه چون بگواهی آنطفل رضیع صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر گردید متوجه
یوسف شده بطریق اعتذار گفت یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا ای یوسف اعراض کن ازین سخن و پنهان دار
این راز را تا بدهن اراذل و اوباش نیفتد و از روی غضب بزلیخا گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ اِنَّكِ كُنْتِ
مِنَ الْخَاطِئِينَ استغفار کن برای گناه خود که بیوسف اذیت رسانیدی باید توبه و انابه نمائی و در بعض
تفاسیر نوشته اند که گفت عذرخواه از یوسف که غریبست و بیگناه بدرستیکه تو از گناهکارانی چنانچه
این طفل رضیع گواهی داد و بعضی از فضلا فرموده اند که گویا از آنوقت رسم شده که اطفال رضیعهٔ مصر
ببعض امورات غریبه تاثرات واقعه ملهم شده متاثر و متالم میشوند كَمَا رُوِيَ عَنِ الشَّيْخِ الطُّرَيْحِي ره
اِنَّ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي مَاتَ عَلِيُّ الْاَصْغَرُ فِي الطَّفِّ مَا نَامَ طِفْلٌ مِنْ اَطْفَالِ الْمِصْرِ وَ مَا سَكَتَ وَ مَا شَرِبَ اللَّبَنَ
اِلَى الصَّبَاحِ چنانچه روایت از شیخ طریحی ره بدرستیکه آنشبیکه علی اصغر در کربلا شهید شد احدی از اطفال
مصر نخوابیدند و شیر نخوردند تا طلوع آفتاب وَكَانَتِ الْاُمَّهَاتُ يَبْكِينَ لِضَجِيجِ الْاَطْفَالِ وَ بُكَائِهِمْ و اضطرابهم
و مادران ایشان میگریستند بجهت گریه و ناله و اضطراب اطفال خود و حال آنکه از مصر الی زمین کربلا
هفتاد و دو منزل بود اما جای تعجبست که کوفه و شام بحالت تشنگی آنطفل صغیر و رضیع رحم نکرده از آغوش
پدر شهیدش کرده اَحْرَقُوا قَلْبَ وَالِدَيْهِ عَلَيْهِ وَ رَمَوْهُ بِذِلَّةٍ وَ انْتِقَامٍ و سوختند قلب پدر و مادرش را
در مصیبت آنطفل صغیر و تیر بزدند از روی ذلت و انتقام بر حلقوم شریفش خَضَّبُوهُ بِدَمِهِ وَ هُوَ طِفْلٌ
لَهْفَ قَلْبِي عَلَى قَتِيلِ الطَّغَامِ و آنطفل شیرخوار مرا بخون خویش رنگین و خضاب نمودند اما ای شیعیان ببین
چه قدر فرق دارد در ما بین این طفل رضیع مصری و طفل تشنه لب امام حسین این طفل رضیع بالهام

شهادت علی اصغر

الهی و تلقین جبرئیل متکلم شده ادای شهادت کرد اما طفل رضیع امام حسین بعد از خوردن تیر حرمله
شریکه فَقَطَعَ حُلْقُومَهُ مِنَ الْوَرِيدِ اِلَى الْوَرِيدِ چشم مبارکش را گشوده بروی پدر بزرگوارش تبسم کرد
زیرا که از تشنگی طاقت گریه و تکلم نداشت و اینطفل رضیع بیک تکلم و گواهی یوسف را از عقوبت عزیز
خلاص کرد اما طفل تشنه امام حسین علی اصغر بخون حلقوم مبارکش جان آنکه اهل عالم را از عقوبت
الهی و آتش جهنم نجات داد و اینطفل رضیع بگواهی خود قلب یوسف را شاد کرد و لیکن طفل رضیع حسین ع
قلب امام را بدرد آورد و اول قلب شریف پدر بزرگوارش را چنانچه از اشعار خود آن امام مظلوم مستفاد
میشود در آنجائیکه شیعیان خود را مخاطب خود کرده لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي كَيْفَ
اَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَاَبَوْا اَنْ يَرْحَمُونِي آرزو میکنم ای شیعیان من که روز عاشورا همه شماها در کربلا میبودید
آنها را میدیدید که چگونه طفل شیرخوارهٔ خود را باغوش گرفته از ظالمان آب خواستم و ایشان بر من
رحم نکرده بآنطفل صغیر آب ندادند و در عوض آب تیر جفا بر حلقوم شریف زدند آری شخص در دو
مقام دوستان و محبان خود را آرزو میکند یکی در وقت عیش و عشرت و دیگر در روز محنت و مصیبت پس
ملاحظه کنید که مصیبت اینطفل چه قدر بر امام مظلوم تاثیر کرده و قلب مبارکش را سوخته بدرد آورده
که شیعیان و دوستان خود را بخاطر آورده و حال آنکه در هیچیک از مصائب کربلا یاد نکرده بود اما دوم
سید سجاد بود که قلب شریف آن بیمار علیل بجهت اصغر شیرخوار از همه شهدای ابرار زیادتر سوخته گردید
چنانکه شیخ طوسی مرحوم منسوبست که بعد از خروج مختار منهال کوفی در مدینهٔ منوره بخدمت آنحضرت
رسید تا نظر آنمظلوم بمنهال افتاد مقتل کربلا بخاطر آمده گریست بنحویکه خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ گریه گلویش را
گرفته قاتل علی اکبر و قاسم را نپرسید و نه عباس و سایر جوانان بنی هاشم را سؤال کرد نه از حال قاتل پدر
بزرگوارش سراغ نموده فرمود مَاذَا يَصْنَعُ حَرْمَلَةُ بْنُ الْكَاهِلِ الْاَسَدِي عرض کرد فدایت شوم من او را در
کوفه سلامت گذاشتم در آنوقت اشک چشم آنحضرت بر روی مبارکش جاری شده متوجه طرف آسمان
گردیده عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ وَ حَرَّ النَّارِ فَاِنَّهُ اَحْرَقَ يَوْمَ الطَّفِّ كَبِدَ قُرَّةِ عَيْنِ الْكَرَّارِ خداوندا
بچشان او را حرارت آهن و حرارت آتش را بدرستیکه آن لعین سوزاند در روز عاشورا جگر نور

شهادت جناب علی اصغر

دیده حیدر قرار را نظم اندر انحالت که انطفل صغیر شیر خونین بر مکید از نوک تیر خفت خوش
خوش اندر آغوش پدر چهره را بگذاشت بر دوش پدر زیر لب خندید بر رخسار شاه کرد خوش با گوشه
چشمش نگاه گفت یعنی بادر میروم تا ابد ما نش بخواب جان دهم آه آه آه آزانحالت امام حسین که علی
اصغر شیرخواره در آغوش مبارکش که برنگ زرد شده و لبها خشکیده از تشنگی او میگریست و آه حسرت
از قلب سوخته خود میکشید که ناگاه حرملهٔ نابکار تیر زهر آلود یکه دو شعبه داشت بر حلقوم انطفل شیر
خواره زده فذبح حلقه وجلس علی ساعد الحسین پس حلقوم اورا پاره کرده بیازوی شریف امام
حسین نشست نظم انطفل چون نداشت زبان تکلمی بر روی باب کرد بحسرت تبسمی ای محبان
آل رسول مشهور است که عادت اطفال براینست که در وقت احتضار بر روی پدر و مادر خود نگاه
کرده جان تسلیم نمایند نمیدانم چه حال بر امام حسین روداد که انطفل بیزبان چشم گشوده برروی
پدر نگاه کرده و تبسمی کرده و تیر در حلقومش جان تسلیم نمود چون زبان تکلم نداشت که پدر بزرگوارش
عرض حال نماید بطریق تبسم اشاره کرد که بابا مرا ببرند مادرم بنشان که در آخر عمر رویش را ندیده جان تسلیم
نمایم فبکی الحسین و قال اللهم احکم بیننا و بین القوم الظالمین پس حضرت گریست عرض کرد الهی
حکم کن درمیان ما و این قوم ظالمان بروایت تیر مذاب در انوقت ندای از طرف آسمان رسید که یا
حسین دعه فان له مرضعا فی الجنة یعنی ای حسین بگذار اورا بدرستیکه برای ان دایه و مرضعه
هست در بهشت آری در حدیث وارد است که فاطمه زهرا سلام الله علیها با اطفال شیرخواره شیعیان
تربیت میدهد در بهشت و این نیز معلومست که انخاتون مکرمه چه قدر میل داشت بان طفل شیرخواره
چنانکه در کتاب دلایل الشهاده مرویست که حضرت میفرماید که چون خواستم انطفل را برگردانم بسوی
خیمه سمعت صوت امی فاطمة تقول شنیدم صدای مادرم فاطمه را که میفرمود یا حسین اورا بنزد
مادرش تشنه مبر بلکه ما از آب کوثر سیراب نمایم حضرت میفرماید که چون صدای مادرم را شنیدم چشم
بالا کرده دیدم که درهای آسمان گشوده و ملائکه و حوران بهشت همه سرها برهنه و سینها چاک کرده
بنالد و زاری مشغولند نمیدانم که وقتیکه علی اصغر شیرخواره را بخدمت جده اش فاطمه زهرا

رسید بان همینکه تیر زهر آلود بر حلقومش رسیده و بخون خود غلطان گردیده بچه حالت افتاد
بارگی چون حضرت تیر را از حلق علی اصغر کشید خون جاری شد و حضرت انخون را بدست مبارک میگرفت
بهوا میانداخت و عرض میکرد الهی شاهد میگیرم ترا باین قوم که میخواهند احدی از آل محمد باقی نماند
بروایت بحار عرض کرد الهی حرمت طفل صغیر من در نزد تو از بچه ناقه صالح کمتر نیست اگر حبس
کردی از ما نصرت خود را پس قرار ده عوض انرا از برای ما در آخرت چه خوب و مرغوب نظم کرده است صاحب
طوفان البکاء متخلص بجوهری در این مقام این ابیات را که گویا انحضرت بزبانحال فرموده باشند نظم
بچه ناقه صالح برکت ای داور من نیست در رتبه فزون تر ز علی اصغر من حکمتت کرده تقاضا که
بخون غرق شوند پسرانم ز جفا پیش دو چشم تر من چونکه تو خواستی باد فدای تو سر من
پیکر من اکبر من اصغر من دارم امید شفاعت که کنی از احسان این بلاها همه را زاد ره دهر
من ای شیعه جناب سید الشهدا در روز عاشورا چهار خون بطرف آسمان پاشید اول
خون مبارک جناب علی اکبر بود که از زیارت ان سرور مستفاد میشود و تفصیلش را در جلد خامس کفایة
الذاکرین نوشته ام و خون دویم خون حلق شریف جناب علی اصغر بود که شنیدی سیم خون شریف خود
انمظلوم بود که در نهر فرات ز دعمر ابن شریک شریک با تیر زد چهارم خون سینه بیکینه اش بود که تیر
زهر آلود یکه سر شعبه داشت رسید و حضرت ان تیر را از طرف پشت کشیده و خون مانند ناودان
جاری شد بنا بنوشتن بعضی که انمظلوم فرمودند لا اکلت بها ابتمت او لادی الا لعنة الله

المجلس الثامن عشر

در بیان شمهٔ از حسن صورت جناب یوسف و شماتت زنان مصر بجهت عشق و محبت رسانیدن زلیخا
با جوان زیبا و دلربا و دعوت کردن زلیخا ایشانرا بمجلس ضیافت برای دفع شماتت ایشان و آوردن
یوسف را بمجلس خود و بحیرت افتادن و بریدن دست خود شانرا در وقت دیدن جمال یوسف
و تصدیق نمودن و کرینا آمدن فاطمه زهرا بمجلس ضیافت خواتین عرب و قبول اسلام
کردن ایشان در وقت دیدن جمال و جلال ان عزیز کردهٔ خالق بیمثال را اعوذ

در حسن یوسف

بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک وتعالی فی کتابه العظیم و قال
نسوة فی المدینة امرأت العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین
در کتاب خلاصة الاخبار روایت شده که حسن هزار جزو است خداوند احد و صمد نه صد و نود و
نه جزو شرا بیوسف داده بود و یکجزو را بجمیع مخلوقات الی یوم القیمة سئل اعرابی عن النبی صلعم
ایوسف احسن ام آدم ابوک احسن یعنی یکنفر اعرابی سوال کرد از پیغمبر خدا که آیا یوسف جمیل‌تر است
یا پدرت آدم خوشروتر است جناب رسول خدا فرمود حسن یوسف علامتی من آدم که حسن صورت
یوسف نشانه ایست از آدم زیرا که خداوند چون آدم را خلق فرمود دو چیز عجیب در آدم گذاشت یکی
نور عظیم در پیشانی آنجناب که مسجود ملائکه و مخدوم حوران بهشت گردید و یکی خاتم نبوت
ذلت و ترک اولی از او صادر شد هر دو را گرفتند نور بعرش رفت و انگشتر بدرخت طوبی
پس جناب آدم گندم گون شد و چون ذریت او بدنیا آمد انور در یوسف و انگشتر در سلیمان قرار
گرفت و بعد از آن حضرت رسول خدا فرمود یا اعرابی برادرم یوسف میانه بالا بود و جعد مسلسل داشت
نه دراز که از میان گذشته و کوتاه که بکتف نرسد رویش از زر و زر روشن‌تر و میان دو چشم او
نقطه از نور عرش بود چون ماه چهارده شبه درخشان یا اعرابی او را دو خال بود در رخسار متلألا
و چون تکلم کردی نور از دهن او تابان شدی و چون تبسم نمودی شعاع و نور از دندان او طالع شدی
و چون کسی بروی نگاه کردی سیر نشدی و چون بیگانه نظر کردی آشنا شدی و چون آشنا نگاه
کردی واله شدی و واله فارغ شدی ای اعرابی خداوند یوسف را از عرش آفرید و نه از بهشت بلکه
از خاک چنین صورتی آفریده است اعرابی گفت یا رسول الله از خاک چنین صورتی چگونه میشود
آنحضرت فرمود لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین پس اعرابی مسلمان شده متحیر باسمان نگاه
میکرد و میخندید تا قبض روح گردید و در خبر است که حق تعالی صورت جمیع انبیا را بآدم نمود یعنی یکرا
و در آسمان ششم صورت یوسف را بدید تاج وقار بر سر و عصای پادشاهی در دست ردای کرامت
بر دوش و در برابرش هفتاد هزار ملک ایستاده و همچنین در تخت او و همه ایشان مشغول تسبیح

مجلس زنان مصر و آمدن یوسف

و تهلیل بودند و در پیش او درخت سبزی که او را درخت سعادت مینامیدند پس آدم متحیر شده
سوال نمود از خداوند عالم که کیست این بزرگوار قال ولدک یوسف یحسدون علیه چنانچه
مذکور شد و بدانکه بحسن صورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیاری از مردم فریفته
و بحسن آنجناب دل باختند گویند چون حکایت یوسف و زلیخا در مصر منتشر شد در افواه
زنان و مردان افتاد بعضی از زنان مصر با یکدیگر نشسته گفتند عجب از زلیخا که همچون عزیز دارد و
دوستی غلام زرخرید خود بر دل افکنده است بدرستیکه ما می‌بینیم زلیخا را در گمراهی آشکار صاحب
کشاف نوشته که ایشان پنج زن بودند از زنان خواص ملک یکی زن حاجب و یکی زن ساقی
و زن خباز و زن زندانبان و یکی زن دواندار و چون زلیخا از گفتگوی ایشان مخبر شد مجلس
ضیافتی ترتیب داد و چند نفر از ارکان و اشراف و اعیان شهر بضیافت خود طلبید چنانکه خدا
تعالی در کلام مجید فرموده فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکاء مرویست
که چهل زن را طلب کرد و برای ایشان متکاها ترتیب داد و بعضی نوشته اند که شصت نفر دختر
باکره و چهل نفر زن و آن پنج زن از ایشان بودند و چون بمجلس آمدند بامر زلیخا نهایت تعظیم و
تکریم نموده بعد از انعقاد مجلس که هر کس در مقام خود نشستند خوانها بیاوردند و بدست هر یک
از زنان کاردی و ترنجی دادند بعضی گفته اند که گوشت و نارنج پیش ایشان گذاشتند که وقت داخل
شدن یوسف هر کس نارنج و ترنج را پاره کرده تناول نمایند و خود زلیخا در خلوت نزد یوسف آمد و
عرض کرد گویا نظم ندانم آنکه در چشم تو خوارم بنزدیک تو بی اعتبارم مکن زین خاری بیا عتابی
زخاتونان مصر شرمساری ای یوسف امروز میخواهم که در یک امر بمن متابعت نمائی جناب
یوسف فرمود اگر معصیتی نباشد فرمان بردارم زلیخا گفت که زنان مصر در حق من زبان طعن
و شماتت گشاده اند میخواهم که تقصیر خود را بر ایشان معلوم کنم تا مرا معذور دارند و دیگر
ملامت ننمایند توقع دارم در وقتیکه ترا طلب نمایم با طشت و ابریق در دست بیرون آئی و نقاب
از روی خود بگشاده داخل مجلس شوی پس جامه‌های مرصع بر او پوشانیده و تاج مکلل بر

المجلس الثامن عشر

بر سرش نهاده بنزد زنان مراجعت پس وقتیکه زنان نارنجها و ترنجها را بدست گرفتند که پاره کرده
ببرند زلیخا بمضمون اُخرُج عَلَیهِنّ جناب یوسف را طلبید و جناب یوسف چون غلام زرخرید و محکوم
بحکم بود اِبا ء و از بابت دفع افسید یا از جهت دفع تهمتها نخود داخل ان مجلس شد فَلَمّا رَأَینَهُ
اَکبَرنَهُ وَ قَطَّعنَ اَیدِیَهُنَّ پس زنان جمال و جلال و بزرگی یوسف را مشاهده کردند چنان محو جمالش
گردیدند که خودشانرا فراموش کرده دستهای خود را بجای ترنج بریدند و اصلاً خبردار نشدند و همگی بیهوش
افتادند و از وهب منقولست که از ان چهل زن نه نفر مردند و بعضی دستهای خود را بریده دیدند
وَ قُلنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشَراً اِن هذا اِلّا مَلَکٌ کَریمٌ و گفتند از روی تعجب که این غلام از جنس
بشر نیست مگر اینکه ملک گرامی و بزرگواریست نزد خدا یتعالی زیرا که جمال بدین زیبائی و کمال بدین نهایت
و عصمت بدین مرتبه از خواص ملکیتست منقولست که دختر باکره کافرهء در میان ان زنان بود
چنان بی اختیار گردید که در وقتی که پاره کردن ترنج دستش بریده شد تمام مجلسش خون آلود گشت از غایت شرم و حیا در دل خود
گفت ای خدای یوسف بتو ایمان آوردم که مرا رسوا مکردان پس خداوند عالمیان تمام ان زنان را از بهشت
و رهیدن زنان نداخت که دستهای خود را بریدند و همه خون آلود گشتند تا کسی از حالات ان دختر باخبر نشود بلکه
همراه ان شصت نفر دختران باکره با ان حالت افتادند و خدا یتعالی از برای انکه ان دختران شرمسار و خجل
نشوند چنین کرد که همه ایشان مدهوش شده دست و سر انگشتان خود را بریدند که چون دستهای ایشان
بخون حیض آمیخته شده و کسی از سر ایشان خبردار نشده باشد خلاصه چون زلیخا حیرت زنان و
آشفتگی ایشانرا دید متبسم گردید و روی با ایشان کرده قالَت فَذلِکُنَّ الَّذی لُمتُنَّنی فیهِ گفت پس این
غلام کنعانیست که مرا در دوستی او ملامت میکردید اکنون دانستید که بطرفه بهشت گویند
که هرچه زلیخا با ایشان تکلم میکرد ایشان چنان مستغرق جمال یوسف بودند که حالت جواب دادن
نداشتند پس زلیخا بانگ بر ایشان زد که ای متحیران جمال یوسف هوش باز یابید و برخود
نظر کنید چون ان زنان متنبه شدند و در خود نگریستند همه جا مرهها و بدنهای خون در غرق
و از ان حالت خیلی خجل و شرمسار گشتند زلیخا گفت ای زنان شما بیک نظر کردن چنین شدند

مجالس شدن زنان مصر

المجلس الثامن عشر

و من چندین مدت ندیدن او بوده ام و بیابانم بینید که حال من چگونه خواهد شد پس از زنان
همگی زبان معذرت گشوده و گفتند ای زلیخا تو معذور هستی و حق بطرف شما بوده است ما ها
ندانستیم و نفهمیده بودیم مؤلف حقیر گوید که این یک پیغمبرزاده بود که بمجلس ضیافت زنان مصر
داخل شده و حالت انمجلس را منقلب گردانید و پیغمبرزاده دیگری نیز یعنی فاطمه زهرا سلام الله
علیها در مکه معظمه بیک مجلس ضیافتی حاضر شد که مجلس زفاف بود که جمیع زنان انمجلس در
وقت دیدن جمال و جلال ان صدیقه طاهره بی اختیار بسجده افتادند و جماعتی از یهود از برکت
ان خاتون مکرمه بشرف اسلام مشرف شدند چنانکه در بعضی کتب معتبره نوشته اند که روزی
جناب رسول خدا در مسجد الحرام نشسته بود جماعتی از خواتین قریش بخدمت انحضرت آمده
عرض کردند که مجلس عروسی داریم خواهش میکنیم که دخترت فاطمه زهرا را بفرستی تا بقدوم میمنت
لزوم خود مجلس ما را رونق داده و مزین نماید پس حضرت رسول راضی شده بمنزل فاطمه زهرا
سلام الله علیها تشریف آورده که در انوقت ان خاتون معظمه شش ساله بود و یکساله بود که
مادرش خدیجه کبری وفات کرده بود بجهت مصیبت مادرش ملول و محزون نشسته بود پس
حضرت فرمود ای فاطمه خواتین عرب بنزد پدرت آمده درخواست کردند که بمجلس زفاف ایشان
حاضر شوی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم ایا در ینباب چه میگوئی عرض نمود چنین کرد و وقتیکه زلیخا
یوسف را بمجلس ضیافت تکلیف کرده لباسهای رنگین و الوان بر سرش پوشانیده و تاج از انشان
جواهرات بر سرش نهاده بزینت و زیور تمام بمجلس برد و چون فاطمه زهرا نام مجلس زفاف شنید
گریست و عرض کرد یا ابه بنده فرمانم و بحکم تو بمجلس عروسی ایشان میروم اما متحیرم که بکدام
لباس ملبس شوم و حال انکه ایشانرا لباسهای خوب و مرغوب دارند و بجامهای پرقیمت خودشانرا
زینت میدهند مبادا مرا باین چادر شب کهنه ببینند که از چند جایش وصله کرده ام و با بیجامه
پشمینه که چند دفعه با آستین کهنه اش زده ام مرا طعنه زده و شماتت و استهزا نمایند و بگویند
مگر بدختر خدیجه چه شده که در روز عقد مادرش کرهن بیک داشت که خراج مملکتی بود

المجلس الثامن

فاطمه زهرا مجلس ضیافت

ای پدر بزرگوار کاش مادرم در حال حیات بودی و شماتت دشمنان را از من دفع فرمودی فاطمهٔ
زهرا از این سخنان میگفت و اشک چشمان شریفش بار روی خود جاری مینمود و حضرت رسول او را تسلی
میداد که در آنحال جبرئیل از جانب خداوند متعال نازل شده عرض کرد یا رسول الله خداوند تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو بآن مجلس حاضر شود که با قدوم میمنت لزوم او امر غریب و نهج عجیب
ظاهر خواهد شد چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام بفاطمهٔ زهرا رسانید آنخاتون مکرمه امتثالا
صدقنا گفته و شکر الهی را بجا آورده مقنعه و چادر عصمت بر سر افکنده و مانند آفتاب با نور از خانه بیرون
شده روانهٔ طرف مجلس زنان قریش گردید در آنوقت ملائکهٔ آسمان روی بدرگاه ایزد متعال گریه و عرض
کردند خدایا دختر پیغمبر خود را در میان دشمنان خجالت مکرهان پس خطاب رب الارباب بجبرئیل رسید
که جبرئیل دختر حبیب مرا دریاب و انجا و را ضرورات مهیا کن پس جبرئیل بنهایت تعجیل لباس جنتی از
فردوس برداشته هنوز فاطمهٔ زهرا هفت قدم برنداشته بود که صد هزار حوری مه لقا اطراف فش گرفتند
و جناب جبرئیل با لباسهای سندس و استبرق از سر تا پا او را زینت داد پس فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها
با کمال جلال بی پایان و شکر و ثنا گویان خرامان خرامان میرفت و حوریهای بهشتی بر میدان حوریان خاک قدمهایش
ب[illegible] را بعوض سرمه بچشمان خود میکشیدند و خداوند عزت انقدر تجلی و نورانیت از نور پاک خود با نخاتون
عطا فرموده بود که بتقریر نیاید اما خواتین قریش و دختران عرب منتظر نشسته بودند که اکنون دختر پیغمبر
با چادر شب کهنه و مقنعهٔ پشمینه بی کنیز و غلام بمجلس ما آمده و زیب و زینت ما دیده و اساس و لباس
ما را ملاحظه کرده غم و اندوه او زیاده خواهد شد که ناگاه دیدند که صدای طرقوا طرقوا بطرف آسمان
بلند گردید و نوری ظاهر شد که جمیع عالم را روشن کردانید و حوریان بهوی صدا میکردند که هر که
میشنید غش میکرد کانه میگفتند بر خیزید که دختر خاتم انبیا فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها تشریف
میآورد پس اهل مجلس متحیر شده عروس را در انجا گذاشته بیرون دویدند و باستقبال فاطمه
آمدند و دیدند که صد هزار حوری اطراف او را گرفته بجلال تمام میآید پس خود را بقدمهای
فاطمهٔ زهرا انداختند و پا و دستهایش بوسیدند بتعظیم و احترام داخل مجلس نمودند فاطمهٔ زهرا

بقاعدهٔ اسلام بایشان سلام کرده در صدر مجلس قرار گرفت و حوریان جنان دسته دسته در
اطراف فرش صف کشیدند در هوا ایستاده بودند بنحویکه پاهای ایشان بر زمین نمیرسید نظم بانیکی تم
بسوی کار خویش عاقبت جوینده یابد یا بخویش یادم آمد کوفیان بیوفا آن اسیران دیار ابتلا
یادم آمد زینب بیخانمان حال زار آن غریب ناتوان وردهٔ زینب را چسان سازم ادا حال
زارش را خدا داند خدا داغ مرگ شش برادر یکطرف یا برهنه دست کافر یکطرف حضرات
شیعیان خداوند عالمیان راضی نشد که فاطمهٔ زهرا با لباس کهنه میان دشمنان برود که مبادا
براو شماتت و استهزا نمایند حکم شد بجبرئیل با لباسهای سندس و استبرق جنان او را زینت داد و صد
هزار حوری ماه لقا در اطراف فرش طرقوا کویان با کمال جلال میبردند چون نزدیک خانهٔ ایشان رسیدند
بی اختیار از جای خود برخواستند باستقبال آمدند اما وقتیکه کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا دختر صبیت
کش او زینب خاتون را با سایر دختران حسین فاطمهٔ زهرا در زمین کربلا اسیر نمودند با لباسهای کهنه بر شتر
بی کجاوه و محمل سوار کرده با سرهای بریدهٔ شهدا در بالای نیزه ها روانهٔ کوفه نمودند فی بحر الانساب
فلما قاربوا الکوفة پس زمانیکه بنزدیکی کوفه رسانیدند خواستند بمجلس ابن زیاد ببرند
امر عبید الله ابن زیاد لعنه الله بان ینادی مناد فیها تعرضا و سخریا یا احباء الحسین
اخرجوا الی استقبال راس امامکم و روس انصاره و نسائه و اطفاله و انظروا الی
حالهم ما ترونهم من قتلهم و اسرهم در کتاب بحر الانساب مسطور است چون اهلبیت اطهار نزدیکی
کوفه رسیدند پس عبید الله ابن زیاد نابکار امر نمود تا منادی از روی سخریه و استهزا ندا نماید که ای
دوستان حسین باستقبال سر مبارک امام خود و سرهای اعوان و انصار او بیرون روید و بر
زنان و کودکان او نظر نمایید که تا ببینید چگونه ایشان را کشتیم و ایشان را اسیر نمودیم پس هر
کس از اهل ندیار که دوستان اهلبیت اطهار بودند پنهانی از کاشتکان ابن زیاد غدار بران
بیکسان بی یار میگریست و اما کسانی از دوستان یزید پلید و ابن زیاد عنید بودند اظهار فرح و شادی
مینمودند و بروایتی دیگر بیست و دو هزار نفر از سوار و پیاده با امر آن لعین غدار باستقبال اهلبیت

اطهار از کوفه بیرون شده بودند مروایت بحار الانوار و منتخب طریحی که چون سر امام حسین را پیش از
اهلبیت طاهرین نزد ابن زیاد آورده بود آن لعین بی دین حکم کرد که آن سر مبارک را بنیزه زده پیشوای اسیران
کربلا برده با سرهای سایر شهدا وارد شهر نمایند بعضی از ارباب مقتل نوشته اند که چون سرها نزدیک زینب
خاتون رسید و سر مبارک برادرش جدا شده همینکه نظرش بسر پرانورش افتاد و خون آلود افتاده دید که در بالای نیزه
بطرف خواهران و دختران خود نگاه کرده ناشکیبا شده بر سر مبارک آن شهید تشنه لب طاقت از دست رفته
بی اختیار گریبان خود را چاک کرده فقالت و لسما عنقة ثم المحمل پس از شدت مصیبت سر خود را بچوب محمل
زده خون بر روی مبارکش جاری شده از زیر مقنعه جاری در نظر ما خلایق پیدا گردید که در آن وقت آن مخدره روی
مبارک بطرف مدینه کرده چند بیت اشعار عربی خواند که مضامینش این بود ای مادر مهربان منیر بیبی
کربلا شاید بر لعل حسین بن علی نکر مبادا تا هموطنان او شوند حال بیا ببین سر خون آلودش در سر نیزه مادر کوچه
و بازار کوفه جلوه گر است نظم در بین مکالمه این ستاره عصمت که ناگهان یکی از آنگروه بیعت دوید
ارزه کین سوی محمل زینب حواله کرد بر و بیره زد روی غضب چو این مشاهده کرد اهلبیت حیران شد فغان
و ناله ایشان بگوش کیوان الفلک رسید چون زنان قریش اطفال و عیال را در فاطمه زهرا مشاهده کردند حرمه
از حیرت مدهوش و از خجالت خاموش و هر یک بتوفیق از ایشان سبب بود بیمه محمل بوده از مجلس
بیرون شدند و بعضی تعجب کنان بزبان میگفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم عروس بیچاره از
کثرت حیرت خود را از کرسی افکنده بیهوش گردید بر سرش جمع شدند که بهوش آورند دیدند که جان
بجان آفرین تسلیم نموده مجلس عروسی بعزا مبدل گردید مروی است که یکنفر زن از طایفه قریش بفاطمه
زهرا عرض کرد که ای خاتون بدرستی رحمة للعالمین را نیستی مباش که مجلس عروسی بعزا مبدل شود دعا
در حق عروس نما که خدا بیتیم او را حیات داده زنده گرداند پس آن خاتون وضو گرفته در سر سجاده دو رکعت
نماز گذارده دست بدعا برداشته عرض کرد الهی بحرمت محمد و علی علیهما السلام این ضعیفه را شرمسار
منما همانساعت عروس عطسه کرده برخاسته خود را بپاهای فاطمه زهرا افکنده قبول اسلام کرد و هفت
صد نفر از زن و مرد از خویش و اقوام آن عروس بشرف اسلام مشرف شدند و از همه مقدمه فرشته

که

که آن خاتون ملتجی شده التماس کرده بود کنیزی جمیله داشت برسم هدیه پیشکش بخدمت آن خاتون آورده و
فاطمه زهرا او را بخانه آورده تا در حین زفاف خود بخانه امیر المؤمنین آورد و آن بزرگوار او را ام حبیبه
نام کردند بعد از وفات فاطمه ام حبیبه بخدمت اولاد آنمخدره مشغول بود تا در زمان امام حسن
آنحضرت او را بعبدالله بن رافع یا بحارث بن وکیده تزویج کرده بود بعد از شهادت جناب امیر المؤمنین
که امام حسن از کوفه بمدینه منوره تشریف برده و اهلبیت را بردند و ام حبیبه ابیات عجز و الحاح
کرده که او را نیز با خود ببرند حضرت قبول نکردند که در ماندن شما در مکه سری هست پس ام حبیبه با
شوهرش در کوفه خانه و منزل داشتند نوشته اند که بعد از شنیدن شهادت امام حسن نقد گریست
که بیدها کم نور گردید تا واقعه کربلا اتفاق افتاد جناب زینب خاتون و سایر اهلبیت رسالت وارد
کوفه نمودند چه خوب نظم کرده جناب میرزا عبدالرسول الرضوی مرحوم طاب ثراه نظم چو اسیری
زینب بکوفه غوغا شد تمام پیر و جوان در پی تماشا شد کسیکه بستر زنجیر دید زینب را قرار
از دل و هوش از سر و دل از نجا شد فتاد چون ره زینب بکوچه و بازار ز دیدن رخ او هر زنی
زلیخا شد مروی است روزیکه امام زین العابدین را با عمه ها و خواهران و با سرهای شهیدان داخل
شهر کوفه میکردند لشکر بسیار اطراف ایشانرا گرفته بودند و خلق بیشمار از مردان و زنان بتماشای
ایشان بیرون شده بودند ام حبیبه میگوید که من در خانه نشسته بودم ناگاه صدائی شنیدم که
ای ام حبیبه چه بغفلت نشسته چرا بتماشا نمیائی همینکه از خانه بیرون آمدم دیدم که زنان
و دختران در بالای پشت بامها نشسته اند و چون بکوچه نگاه کردم اول چشمم بسرهای خون آلود سید
مظلومان افتاد او را نشناخت و چون باسیران نگاه کرده دید که چند نفر زنان ماهرو و دختران مشکین
موی در میان کجاوهها و اقتاب شتران میآیند و چشمش بخاتونی افتاد که در پیش روی همه
ایشان زن بلند قامتی که سر مبارکش را بچوب محمل زده خون بر روی مبارکش جاری شده نشناخت
زیرا که آنوقتیکه خاتون زینب را دیده بود در آن صورت و حالت نبود اما فهمید که بزرگ اسیران
است نزدیک رفته عرض کرد ای مخدره ماهروی و ای مکرمه عنبرین موی که چه نام داری اسیران

بنا

شکست میشود اما قسم میدهم ترا بخدا از تو یکسؤال دارم جواب فرما جناب زینب دید که کنیز مادر
ام حبیبه است فرمود چه مطلب داری عرض کرد ای ضعیفه تا بحال اسیران بسیار باین شهر آمده و اسیری
در نجابت و وجاهت شما ندیده ام کاندارم که شما از اسیران ترك و دیلم میباشید بگو ببینم که شما
اسیران کجا هستید گویا جناب زینب فرمودند که ای زن اگر احوال مرا میپرسی اینقدر بدان که من از خاندان
عظیم الشان و دودمان قدسی نشان دور افتاده ام ترکیسی من کلام اخوند مرا غد مرحوم گویا
بزبانحال فرمودند فرزند منم که پرده نشین حجاب نازم من ذلیل گورمه منی باز و حجازم من
انگ غریبندیم اینمک ذلیل ایدوب ایام بو شهر شوم ارا سلطنت ایدوب دور اتام دیمه که
شوکت ملک اساس گورمه مشم همین بوگوزده بیش ایل خانملوق ایلمشم ام حبیبه عرض
کرد ای اسیر زیاده ازین خود را نشان ده که ببینم از کدام شهر حجاز هستید فرمود مدینه رسول خدا
گفت از کدام طایفه فرمود طایفه بنی هاشم ام حبیبه چون اسم بنی هاشم شنید اشك چشمش بر
رویش جاری شد و گفت ترا بخدا قسم میدهم بگو ببینم که هیچ بخانه علی امیر رفتی با نجناب فرمودند
که همیشه در خانه علی میبودم ام حبیبه عرض کرد بگو ببینم که از خاتون من زینب خبر داری پس
انمخدره فرمود ام حبیبه حق داری که زینب را نشناسی انا زینب بنت امیر المؤمنین نوحه
منم بی مونس و بیچاره زینب غریب بیکس و آواره زینب ام حبیبه بسر خود زده گفت ای خاتون
کاش چشمم کور میشد ترا باینحالت نمیدیدم مگر بسر اقایم حسین چه آمده که شما را اسیر کرده اند
فرمود بسران نیزه نظاره کن که سر برادرم حسین است که در زمین کربلا تشنه و گرسنه از بدن شریف
جدا کرده و ما را اسیر نموده باین دیار آورده اند پس ام حبیبه بعد از گریه و ناله بسیار بخانه خود
آمده هر قدر لباسی یافت بنزد انخاتون آورده وانمخدره مظلومه همه را باسیران قسمت کرد یك
مقنعه باقی مانده فرمود این مقنعه را باندختر سوار شتر بده پرسید خاتون ایا انمکرمه که شهر
فرمود فاطمه عروس قاسم بن حسن لمؤلفه ای عزیزان باز صبرم شد تمام یادم آمد ایشان
شهر شام رفت چون بر مجلس شوم یزید دست بسته اعروس ناامید درمیان قوم در

بی تمیز خواست فرزند پیمبر را کنیز ای شیعه شنیدیکه جناب فاطمه زهرا راضی نشد که انعروس
بهودی شرمسار و خجالت باشد دعا کرد که خداوند او را حیات تازه عطا فرموده زندگی داینه اما
عروس فرزند دلبندش امام حسن را در مجلس یزید عنید میان دشمنان با زنجیر و ریسمان نگاه داشته
بودند که ناگاه مرد سرخ مو از اهل شام بپا ایستاده اشاره کرد بسوی عروس گفت ایها الامیر
هب لی من الغنیمة هذه الجاریة این دختر ما هرو را از غنیمت بمن بخش که در خانه من کنیز و خدمتکار
باشد فاطمه عروس میفرماید چون این سخن را از انشامی شنیدم لرزه بر بدنم افتاد که مبادا مرا بان
لعین کنیز بدهند ازدامن عمه ام گرفته عرض کردم عمتی اوتمت واستخدمت ایعمه یتیم شدنم بس
نشد که کنیزی نمایم نظم ایعمه تا بحال کنیزی نکرده ام خوارم ولیك غیر عزیزی نکرده ام مگذار
من ز سلسله خوبجه شوم مگذار من کنیز گروه دغا شوم کی میشود کنیز گروه مخالفان دائم
یتیم حسین تو عمه جان فقالت زینب ایها الشامی ان اولاد الانبیاء لا تکون خادما پس جناب
زینب خاتون فرمود ای مرد شامی بدرستیکه اولاد پیغمبران کنیز هند مکار نمیشوند جا نداشت که
بفرماید ترکیسی مگر بونه گوتور دور غیرت شیر مردان قضا بو نوع حقارت مگر بولور ایشان و بزو
شیر خدا ذوالفقار ینه صیقل اگر بریسی و یرا دامن کنیز نهال تمام عالم امکانی بربیند و را
یزیدی تخت حکومتی سرنگون قلار یا بو شماد امنند بو جفاد ایله هراس بونی قبول ایلمز
غیرت شجاع عباس آه

المجلس التاسع عشر لعنة الله على القوم الظالمین

قرار گرفتن رای زلیخا بزندان فرستادن یوسف را بعد از نمایوس شدن از ان برگزیده خداوند
و زنجیر زدنش بگردن شریف انجوان زیبا و اهنگر خواستن عزیز برای درست کردن زنجیر بگردن
یوسف با آهنگر خواستن ابن زیاد بی ایمان برای درست کردن زنجیر گران بگردن امام زمان و سید
اهلبیت بمنزله توبه که خار مغیلان بیابان داشت و ذکر مستجاب شدن دعا چند نفر از پیغمبران
که اخرین ایشان رسول عالمیانست که در روز قیامت گناهکاران امت خود را سر کرده کرده
و همه ایشان را شفاعت فرموده بدارجنان خواهند فرستاد و ایضا امر کردن زلیخا بسوار

کردن یوسف را بر استری و برگردانیدن در کوچه و بازارها باکرین بکردانیدن بیمار کربلا و اولاد رسول خدا در کوچه و بازارها و شهرها و قصیده آقا درذلیلا و ملاقات سهل بنت سادا و سوال و جوابش با آن امام هدی و راهنما انتهی جناب بیمار کربلا و اهلبیت رسول خدا علیهم السلم در کوفه و شام و بعض منزلها بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اجل رزیتنا برزیة ال الرسول و نشکرک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة اولاد البتول و الصلوة و السلم علی حبیبه خاتم الرسل و ولیه و لی الکل و علی ذراریهما و الیهما خیر الال یعنی حمد میکنیم ترا ای انکسیکه بزرگ کردانیده مصیبت ما را بسبب ال رسول و شکر میکنیم ترا ای انکسیکه عظیم کرده مصیبت ما را بمصیبت اولاد بتول و صلوة و سلم بر حبیب او خاتم رسل و ولی کل و بر اولاد ایشان که بهترین ال و اولادند سیما علی قتیل اولاد الزنا و الذبیح من القفا بالجفاء الذی سفک دمه و قطع اوداجه و هتک حرمه و رفع علی القناة راسه و سبی نسائه و بناته و طوف فی الامصار و الاسواق عیاله و اخواته خصوصا بر قتیل ولاد زنا و بر سر بریده از قفا بجور و جفا چنان مقتولیکه ریخته شد خون مبارک او و بریده شد رگهای گردن شریف او و بجهت ها هتک حرمت کرده شد و سر انور شرا بنیزه زدند و زنان او را و دختران شرا سبی کرده و در شهرها و سوقها کردانیدند عیال او را و همشیرها او را و لعنة الله علی قاتلیهم و منکریهم بعدد الذی عندنا الله من العدد فی کل لحظة و ساعة من مبدء الایجاد الی غایة الامد و لعنت خدا بتم بر قاتلین و ظالمین و منکرین ایشان باد بعدد آنچه نزد خدا است از شماره در هر لحظه و لمحه و ساعت از ابتدا خلق عالم تا انتهای امد و مدت و لله در القائل بنو الوحی فی ارض الطفوف حواسر و ارباب حرب فی الدیار نزول و یصبح فی تخت الخلافة جالسا یزید الخبیث و الحسین قتیل یعنی اولاد وحی در زمین کربلا مبتلای غم و حسرت گشته و صاحبان حرب در شهرها و منزلها نشسته اند و صباح میکنند در حالتیکه در تخت خلافت نشسته یزید خبیث و حال انکه حسین قتیل و هلاک و خون اغشته است و بقتل

ظلما ظامیا سبط احمد امام بحیر الانبیاء سلیل و کشته میشود بظلم و جفا فرزند احمد مختار در حالتیکه تشنه است و پیشوای خلق است و از نسل بهترین پیغمبران است و یسری بزین العابدین مقیدا علی الجمل ما سور اللئام علیل و میکردانند امام زین العابدین را در حالتیکه در بالای شتر بزنجیر بسته اند و اسیر لئام و علیل و نسوان اهل البیت یندبن کالاماء اساری بایدی الادعیاء ذلیل و زنان اهل بیت میکریند مثل کنیزان در حالتیکه اسیرند و ذلیل دست زنازادگان علیهن یبکی الملک و الملکوت بحزن و لهف حاسر و علیل و بر ایشان میکریند ملک و ملکوت بحزن و غم و حسرت و ناله اما بعد اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین مولف حقیر گوید که در مجلس سابق مذکور گردید که چون زلیخا از جهت دفع شماتت از خود مجلس ضیافتی ترتیب داد و جمعی از زنان و دختران مصریان را دعوت کرده و جناب یوسف را بمجلس احضار نمود که جمال با کمال انجناب را دیده دیگر زبان بملامت و شماتت نگشایند فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و چون زنان و دختران حسن و جمال و بزرگی یوسف را مشاهده کردند چنان محو جمال با کمالش گردیدند که از غایت حیرت دستهای خود را بجای نارنج و ترنج بریدند و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم در حقایق سلمی مذکور است که چون تمسک بدین آیه شریفه براد عا کنندگان محبت خود سر زنش میکند که مخلوقی در محبت و تعشق مخلوقی برین مرتبه برسد که مشقت قطع عضو خود را نمی فهمد و احساس نکند شما در محبت خالق خود باید هیچ و بلائی متالم و رنجور نشوید و صاحب وسیط باسناد خود از جابر انصاری نقل میکند که حضرت رسالت پناه فرمود که جبرئیل بمن نازل شد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید ای حبیب من حسن روی ترا از نور عرش مقرر کردیم و حسن یوسف را از نور کرسی قرار دادیم و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدیم آدمی صفت را کمال و یوسف را جمال دادا کرامر و زمیا ...

جمال یوسف دستها از زنان بریده شد و در ظهور کمال محمدی زنارها قطع کردید یعنی صد هزار مرد
از کفار زنار از میان پاره کردند و اکرام مردها ناقصات العقول چون پرده از جمال یوسف برداشتند دستهای
خود را بریده خبردار نشدند فردا در قیامت جمال الله چون پرده از جمال محمد المصطفی بردارند صد هزار
عاصی و گنهکار از دوزخ بکریزند و از عذاب و خبردار نشوند القصه چون زلیخا حیرت و پریشانی
زنان را مشاهده کرد گفت ای خواهران این همان غلام عبرانیست که مرا در محبت او سرزنش و ملامت
میکردید اند و ستی او منع مینمودید که بیکدفعه نظاره کردن عقل و هوش از سر رفته دستهای خود برید
بیهوش افتادید اکنون دانستید که حق بطرف منست پس درین باب مرا معذور داری کنید اگر شما خون
از دست مبرید من از تلخ خون اندیشه میبریم اگر شما دستهای خود را مجروح کردید من سینه و دل خود را
پاره کرده ام زیرا که او را دعوت بخود کردم که از روی شفقت کام دل مرا بر آورد پس او خود را نکهداشته
مقصود مرا حاصل نکرد و اگر چنانچه بعد ازین هم از گفته من تجاوز نماید و مرا بآرزوی خود نرساند مرا بزندان
و او را بزندان خواهم فرستاد و از خوار شدگان و زندانیان خواهد شد جناب یوسف ایستاده بود چون این
سخنان از زلیخا شنیدند روی او از آن مجلس بر گردانید و قرار بر فرار گذاشت پس زنان همه از
پیش او فرو جستند از عقب دویدند که وی را نصیحت کنند چون رسیدند هر یک بقدمش افتادند
عرض کردند که زلیخا زر و گوهر بیبها تو داده چرا کام دل او را نمیدهی شما تشرا شماتت نسازی و جناب
یوسف فرمود که موافقت با زلیخا مخالفت با خداست و من هرگز مخالفت خدا نکنم پس زنان گفتند
که زلیخا را نمیخواهی نظر بما کن و هر یکی را که از ما نها میخواهی اختیار کن که ما از زلیخا هزار مرتبه در عشق
تو سوزان و بیقراریم پس هر یک از زنان بعشوه و غمزه آمده خود را در نظر یوسف جلوه میدادند
یکی میبر عود که بر قامت رعنایم نکر یکی میگفت که بر لب یاقوت رنگ و مروارید دندانم نظر
کن که رشک لعل بدخشانست دیگری میگفت نگاه کن که چه زلفین مشکبو دارم دیگری
چو مهر بدخشان زیر مو دارم خلاصه یوسف را میان گرفته و هر یک خود را بطرزی جلوه میدادند
و با آتش عشقش میسوختند و یوسف هیچ یک از ایشان التفات نمیکرد و میفرمود که ای ابلیس

صفتان راهزن صید حرم نتوان بافسون و نیرنگ فریب داد زلیخا که بر من حقوق بسیار داد د
دستش از دامن وصلم کوتاهست با او موافقت نمیکنیم با شما چگونه موافقت میناییم که هیچ بهره
نداریدند نظم نه آن صیدم که صیادم تواند دام خود سازد نه آن شاهین بیباکم که کس در دامم
اندازد چون آن زنان شهوت پرستان از جناب یوسف نا امید شدند گفتند ای یوسف اکر حاجت
زلیخا و ما را روا نکنی ترا بزندان بفرستیم چون یوسف این سخنها را از آن زنان شنید دستهای خود را
بجانب آسمان بلند کرده و عرض نمود که رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی اِلَیْهِ یعنی پروردگارا
زندان دوستر است نزد من از آنچه میخوانند مرا این زنان بسوی آن که میل و رغبت نمایم ایشان را
نظم عجب دربی مانده ام در کار ایشان مرا زندان به از دیدار ایشان خداوندا اگر تو مرا یاری نکنی
بر من غالب میشوند و پرده عصمتم را بردارند تو بتوفیق خود مرا نکهدار فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ
عَنْهُ کَیْدَهُنَّ اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ پس جناب اقدس الهی دعای او را مستجاب کرد و او را از کید و
مکر زنان رهانید بدرستیکه او دانا و شنواست دعای کسی را که با و پناه آورد نوشته اند که دعای
چند نفر از انبیا مستجاب شده و بهدف اجابت رسیده یکی از آنها جناب زکریا بود که دعا کرد بجهت اولاد
حقتعالی یحیی را باو عطا فرمود و دیگر جناب ایوب بود که از بلا که مبتلا بود خلاص کردید یکی حضرت
یونس بود که از شکم ماهی نجات یافت و دیگر جناب یوسف بود که خدا او را از کید زنان زلیخا حفظ نمود
و دیگری که خدا دعای او را قبول کرده جناب ختمی مآب حضرت رسول خدا بود که همیشه میفرمود اللهم
اغفر امتی و در صحرای محشر همه انبیا وانفسی گویند اما آن رسول هاشمی میفرماید وا امتی وا امتی تا که
ندا رسد که یا محمد کجایند امتان تو حضرت عرض میکند که در مقام حیرت ایستاده اند پس حکم
صادر شود بیاورید ایشانرا بموقف حساب لیمیز الله الخبیث من الطیب پس جناب رسول خدا
امت خود را سه کروه میکند اول طایفه که در نامه اعمال گناه نباشد بمقام حساب آورد
در آن وقت ندا میرسد یا محمد هولاء اخیارهم و این الباغون یعنی ایشان خوبان ایشان اند
کجاست طغیان کنندگان جناب رسول میفرماید آنانکه گناه ایشان از ثواب ایشان کم باشد

المجلس الخامس عشر

دعا کردن جناب یوسف

مستجاب شدن دعای پیغمبر

موقف حساب اورد ندا میرسد که یا محمد هم المطیعون وَاین العاصون ایشان اطاعت کنند کا اینها
است کناهکاران پس حضرت ملول و محزون رجوع نموده ما ها و امثال ما را بیاورند که سواد و سیاه
در نامه عمل چیز نمیشود انوقت بدریا غضب الهی بجوش آید حکم میشود بجهنم که بگیر امت محمد را
پس جهنم رو کند بجانب ایشان چون پیغمبر را درمیان ما ببیند حیا نموده پس میکرید ندا میاید
که یا جهنم تنح عنهم بیرون شو از میان ایشان چون بیرون شود حکم میرسد خذیهم ای جهنم بگیر
ایشانرا چون احاطه میکند امت بیچاره همگی بیکبار فریاد میکنند الامان یا رسول الله
باز داخل میان ایشان میشود و باره ندا میرسد تنح عنهم یا احمد میخواهد که بیرون شود صدا
الامان از امت بلند گردید و نیز ندا آید که بیرون شو از میان این عاصیان آه آه در دفعه سیم کرندا
میاید ان بزرگوار ردای کرامت را از دوش مبارک انداز و نعلین خود را از پای بیرون کن جبرئیل
عرض مینماید یا رسول الله غضب الهی بجوش آمده ردای کرامت بر دوش افکن که یا حضرت پیغمبر
ایجبرئیل چه میکند ردا و نعلین را پیغمبر که امت او در جهنم بسوزد پس جناب رسول بسجده افتاده
عرض میکند الهی أنت عهدت ان لا تفضح امتی خداوند تو با من عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی
جبرئیل عرض میکند یا پیغمبر بردار جبین مبارک خود را از خاک که زمین عرش ما کرم و جبین مبارکت
از بوی گل نازکتر است و انحضرت سر از زمین بر ندارد و عرض میکند الهی محمد را بسوزان بر امتم رحم
کن پس خطاب بدو رسد که ای حبیب من چون تو درباره امت اینقدر سعی و اهتمام داری من نیز انبطا
کناهکاران را بتو آمرزیدیم القصه چون زندان مصر بجناب یوسف ناامید و مأیوس شد نه مصلحت در
ان دیدند که یوسف را بزندان فرستند پس نزد زلیخا آمدند و گفتند که صلاح در اینست که چند روزی
یوسف را در زندان بازداری که شاید بسبب رنج زندان و ریاضت برضای خود رام شود و تسلیم
فرمانت گردد پس زلیخا قبول کرده اول بنزد یوسف آمده گفت ای یوسف مرا از غم خود رها کن
تا تاج پادشاهی بر سر نهاده و بر تخت عزت و بزرگی نشینی و الا ترا بزندان تنگ و تاریک خواه
فرستاد جناب یوسف فرمود ای زلیخا تو هنوز بر سر گفتگوی سابق هستی از این خیال فاسد

المجلس الخامس عشر

زنجیر زدن بر پای یوسف بامر زلیخا

در گذر اگر تمام عمر خود در زندان باشم خلاف رضای پروردگار خود نمیکنم چون از وی مأیوس شد
بنزد عزیز آمده گفت ای عزیز این غلام کنعانی مرا در میان خلق رسوا کرد بهتر آنست که او را بقید زنجیر
گرفتار کرده بزندان بفرستی تا مردم بدانند که او گناهکار است و من از مذمت و ملامت و سرزنش مردم خلاص
شوم پس عزیز در این خصوص با خواص خود مشورت کرد و همه ایشان رای زلیخا را پسندیدند با وجود
اینکه چقدر دلائل و حجتها بر پاکدامنی یوسف دیده بودند پس عزیز جانداران آمده حدادی خواست گفت
بند و زنجیر گران و محکم بساز تا ببست و پای این غلام عبرانی نهاده و بزندانش بفرستم که چند روزی در
زندان مانده گوشمالش بشود وقتیکه نظر حداد بدست و پای کوچک یوسف افتاد گفت ایملک این
جوان ملک سیرت طاقت بند و زنجیر گران ندارد و برنج و زحمت زندان تاب و طاقت نیاورد در ان حال
زلیخا بانک برحداد زد که بر او رحم میکنی بزندانیان رحم ندار پس ان آهنگر زنجیر گرانی ترتیب داده بر
دست و پای یوسف نهاد لکن بی اختیار مثل ابر بهار گریه میکرد که این چه ظلم و جفا بر این غلام عجیب
و غریب میکنند اما ان از دست بنی امیه ظالمان که بند و زنجیر گران بر دست و پای بیمار کربلا و اهلبیت
رسول خدا گذاشتند و بر ایشان هیچ رحم نکردند چنانکه منقولست که چون ابن زیاد بدنهاد خواست
سید سجاد را با عیال و اولاد امام حسین از کوفه بشام روانه نماید آهنگران طلبید و گفت که زنجیر
گران و محکمی بسازند که بگردن این اسیر بزنند پس یکنفر از آهنگران که خیلی مسن و معمر بود استاد بتر
از همه ایشان زیادتر بود گفت ایها الامیر درست کردن این زنجیر کار منست پس بدکان خود آمده
زنجیری ترتیب داد و بنزد ابن زیاد لعین آورد و گفت دوازده من وزن این زنجیر است یکطرفش را
باید بگردنش بزنند و این طرفش بازوها یش را ببندند و یکطرف کمرش را ببندند و طرف پایین
پاهایش بیافتد ابن زیاد لعین زنجیر را پسندید و بنا نمود و را تحسین نمود و گفت استادیت کامل
بود انه حداد گفت ایها الامیر حداد این زنجیر را نمیتوانند بسازند در زمان جاهلیت ترتیب چنین
زنجیر میدادند با سیران کفار میزدند و با سمش غل جامعه میگویند لکن پیغمبر ما خاتم انبیا
قدغن فرمود و حرام کرد که بعد از این چنین زنجیر بسازند و من از شما استدعا میکنم که این زنجیر را

زنجیر را بگردن اسیر مسلمان نزنند که پیغمبر ما نهی فرموده است آه آه نمیدانم کیست که دعا مستجاب نماید
و در وقت شنیدن این مصیبت بی اختیار بر سر و سینه نزند و بهایهای گریه و ناله ننماید که ابن زیاد لعین بنیاد
حکم کرد که آن غل و زنجیر گران را بگردن آن علیل بیمار زنند و سایر اهلبیت اطهار را ببندند بزنجیر کشیدند علاوه
برین هر وقتیکه گریه میکردند تازیانه و کعب نیزه بر سر و کتف شریف ایشان میزدند و ایشان را در پیش آفتاب
گرم میدوانیدند تا از شدت گرما و سرما رویهای شریف ایشان پوست می انداخت و پایهای مبارک ایشان مجروح
میگردید چنانکه نقل شده چون اهلبیت رسالت را بنزدیک منزل ثنیه رسانیدند که در حوالی حلب
واقع است و زجر ابن قیس شنیده بود که گروهی از دوستان امام حسین شورش کرده در فکر گرفتن سرها
و اسیران هستند پس ایشان را بسرعت تمام میبردند و امروز در راه رفتن تعجیل میکردند بنحویکه شتران از
رفتار ماندند و بقدر چهار فرسخ راه چنان بیشه خار مغیلان داشت که پایهای شتران مجروح شدند و چون ساربانان
پایهای شتران را بآنحالت دیدند بآنها ترحم کرده از جهت رفع اذیت خار مغیلان پایهای شتران بخرقی می بستند
اما خواهران و دختران و حرمهای شهیدان امام حسین را از ناقه‌ها بزیر انداختند در بیابان پیاده میدوانیدند
سید سجاد میفرماید که از بزرگ و کوچک ما احدی نماند که از الم و مشقت خار مغیلان و صدمات آن بیابان
پایهایش جراحت نشده باشد القصه زلیخا امر کرد که یوسف را با بند و زنجیر بر استری سوار کرده در کوچه
و بازارها بگردانند و در وقت بگردانیدن بگویند که هر که بولی نعمت خیانت کند سزای او چنین است
و خودش لباس کهنه پوشید بر سر راه یوسف نشسته که در وقت گذرانیدن او ببیند که یوسف چه گوید
و چون یوسف را بر استر نشانیدند از شدت و زحمت آن بند و زنجیر بنالید و گفت الهی تو از حالم آگاهی که از
هجر پدر در ناله و افغانم و از جفای برادران سرگردانم علاوه برین بند و زنجیر گران بزندان میبرند و بجز
از تو استعانت نخواهم در آنوقت ندا رسید بروایتی جبرئیل آمد و گفت ای یوسف خدا تعالی
میفرماید که از بند زندان غم مخور و از جفای اغیار غمگین مباش چه نزول در زاویه زندان موجب
رسیدن خلد و جنان و رضوان خواهد شد اما ای یوسف زلیخا آمده در سر راه تو نشسته تا نظاره
حال تو نماید که چگونه جزع و فزع خواهی کرد و گر اشفتم خویش خواهم نمود زنهار که روی خود ترش

نکنی و گره بر ابرو و جبین خود نزنی خندان باش و تبسم کنان و خود را چنان بدار که از زندان بگلستان
میبرند تا من از زندان تا بگلستان نایم چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند قریب صد
هزار مرد و زن بتماشا بیرون آمده بودند در حالتیکه مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان بناخنها
رویهای خود را میخراشیدند که ناگاه عبور یوسف بجائی افتاد که زلیخا نشسته بود انتظار میکشید
چون یوسف برابر زلیخا رسید بزبان منادی چنین بهاء که هذا غلام کنعانی و عزیز علیه غضبان
این غلامیست از اهل کنعان که عزیز بر او غضبناک شد جناب یوسف فرمودند که هذا خیر من غضب
الرحمن و مصیبة الدیان و دخول النیران یعنی این اسیری و گرفتاری و بند زنجیر از برای من بهتر است از غضب
خداوند عالمیان و از نافرمانی و عصیان حضرت سبحان و داخل شدن بآتش سوزان در آنوقت خروش و
فغان از اهل مصر بلند شد بعضی میگفتند که یوسف مظلوم و بیچاره بعضی میگفتند محروم است و آواره بعضی مینالیدند
که آه از این غریب کنعانی و جمعی میزاریدند که حیف از این اسیر زندانی و برخی فریاد میکردند که این چه بیرحمی است
دستی که حوران زیبا برای حمایل او در حسرت اند با بند و زنجیر چکار کرده بنگرید لبران مشکوی در
آرزو و مقید قید حسرتند با غل و زنجیر چه نسبت دارد همه مردم صغیر و کبیر اناث و ذکور گریه و
ناله میکردند که ای ظالمان با این برگزیده عالمیان ظلم و جفا مکنید و حال آنکه جناب یوسف علیل بیمار
نبود و بدنش صحیح و سالم بود اگرچه ببند و زنجیر کشیده بودند اما عمه‌ها و خواهرانش را اسیر و دستگیر
بر شتران سوار نکرده بودند و سر انور پدر را با سرهای عموها و برادر در برابرش مثل بیمار کربلا بر نیزه‌های
بلند بر زده بودند نظم آه آه از آن ساعت که آن بیمار دشت کربلا دست و پایش بسته با زنجیر شد بیمار
یکطرف سرهای عباس و علی اکبر همه عمه‌ها و خواهرانش همه سوار ناقه‌ها یا قوم نوحوا و اضربوا بروسکم
وابکوا بطول الحزن و الحسرات علی السید السجاد صار مقیدا علیلا اسیرا ساکب العبرات ای
گروه محبان نوحه و ناله کنید و بسر و کله خود بزنید با غم و اندوه بسیار و حسرت بیشمار و بگریید بامام
علیل و بیمار که با دست بسته لشکریان با سرهای شهیدان با عمه‌ها خواهران در کوچه و بازار شام
میگردانیدند و میگفتند هؤلاء آل المصطفی و تمام شامیان بر سر بامها ایستاده بودند و سنگ

وکلوخ بر سر اطفال یتیم امام حسین میزدند یا ان ستمزدکان در چه حالت بود نظم یکی را خار حسرت بود
بر دل یکی را سرخ از خون چوب محمل یکی از شرم دستش بر جبین بود یکی پرورده روح الامین بود
یکی را خون روان از چشم تر بود چو زهرا در غم خیر البشر بود نمیدانم چرا کسی بکوفیان و شامیان نگفت
که بان اسیر غریب حجاز امام زین العابدین انقدر ظلم و جفا ننمائید که بالش بستر بر بحیر از غم
یاران و اشک خون سر حلقه عزاداران رسن بگردن ان سرو باغ آزادی گرفته صید حرم افلاک
مصیبات سهل ساعدی میگوید که من باین حالت اسیران و سرهای شهیدان نگاه میکردم و گریه مینمودم
که ناگاه نظرم بجوان بیماری افتاد که دستهای مبارکش بگردن بسته بودند و پاهای شریفش را در زیر شکم
ناقه بسته بودند و ظالمی تازیانه در دست هر دم بر سر بیهوش ان بیمار و علیل میزد و بدن ضعیف و
نحیفش را مجروح میکرد بنحویکه از دهان مبارکش خون جاری میشد از کثرت ضعف و نقاهت سر بهالای
بر کوهان ناقه میگذاشت و بر میداشت و بزبان حال این ابیات را میفرمود اُقادُ ذلیلاً فی دمشق کانّنی
من الزنج عبدٌ غاب عنه نصیرٌ وجدّی رسول الله فی کلّ مشهدٍ وشیخی امیر المؤمنین وزیرهٗ
یعنی مرا در شهر شام بذلت و خواری تمام میبرند مانند غلامان زنج و حبش که معین و ناصری از برایش
نبوده باشد و حال انکه جدّ من رسول خدا و جد دیگرم حضرت علی المرتضی است فیا لیت امّی لم
تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیرهٗ پس کاش مادرم مرا نمیزائید که یزید مرا در شهرها
اسیر ببیند سهل میگوید که با دیده گریان بنزد ان سرور عابدان رفته سلام کردم و انحضرت بنهایت
حسرت بروی من نگریست فرمود یا شیخ از تو بوی آشنا میاید که درین دیار غربت بر من غریب
و ذلیل سلام میکنی عرض کردم ای مولای از دوستان شما هستم امظلوم گریست و فرمود ای
شیخ پس شیعیان ما را چه شده است چرا بامداد ما نمیآیند عرض کردم مولا جان شیعیان فدای
شما باد ایشان ازین قضیه خبردار نیستند کاش دیده های من کور میشد شما را باینحالت نمیدید

المجلس العشرون

در بیان دخول یوسف بزندان و مجملی از انچه در انجا روی داد و بتنگ آمدن زندانیان از گریه ان

سر را

سرور و بتنگ آمدن اهل مدینه از گریه فاطمه اطهر و علیل و بیمار و سفارش جناب
از جابر بن عبدالله انصاری با نسرور که یا شب گریه نماید یا روز و سؤال و جواب بیمار بجناب بیمار
کربلا با بعضی مکالمات جانگداز و ایضاً سؤال شخصی از امام جعفر صادق از علت جراحتهای امام
حسین الی آخر وصیت که فرمودند قد عبر السیف علی موضع السیف و السنان علی موضع السنان
والسهام علی موضع السهم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تعالی فی کتابه العظیم المبین
ثم بدا لهم من بعد ما راوُا الآیات لیسجننّه حتی حین ظاهر ترجمه این شریفه اینست که
فرماید خداوند عالم در قرآن عظیم و آشکار شود پس ظاهر شد مر ایشانرا یعنی عزیز و اهل شوی
او را بعد از انکه دیدند دلائل عصمت و طهارت جناب یوسف را و شواهد الهی بر برائت و پاکدامنی او را
از گواهی دادن کودک و چاک شدن پیراهن و قطع کردن زنان دستهای خود را و امتناع او از آن ایشان
یعنی با وجود دیدن علامات و نشانها همه ایشان یکدل و یکجهت قرار دادند که برای مصلحت او را بزندان برند
پس زلیخا امر کرد که بند و زنجیر ترتیب داده بگردن شریف و دست و پایش نهاده و بمرکبی سوار کرده
در کوچه و بازار بگردانند و خودش جامه کهنه پوشیده بر سر راه یوسف بایستاد تا ببیند چه گفت
و جناب یوسف به پیغام جبرئیل هیچ حرف شکایتی بزبان نیاورده و اظهار غم و حزن نفرمودند
زلیخا چون حالت خوشنودی و رضایت آنحضرت دید بر خود پیچید با حسرت و محنت مراجعت کرد و بامیر
زندان پیغام داد که این غلام را در جای تنگ و تاریک محبوس کرده و آب و نان زیاده از قوت لایموت
ندهید و اذیت و آزار بسیار نمائید مرویست که چون یوسف قدم بزندان نهاد فرمود بسم الله و
الحمد لله علی کل حال و در صحن ان زندان درختی بود خشک شده یوسف بزندانبان فرمود که
منزل مرا در زیر این درخت قرار ده زندانبان درهمانجا بنا را فرود آورد و چون یکشب در انجا ماند
همان درخت خشک سبز گردید و چشمه در زیر ان جاری گردید در ان زندان جمع کثیری محبوس
بودند چون این معجزه را مشاهده نمودند همه ایشان در نزد انحضرت متواضع شده و دیدار
شریف او را مبارک شمردند و جناب یوسف هر روز وقت صبح بر میخاست همه سکنه زندان را

احوال

المجلس العشرون

احوال پرسیها و مهربانیها مینمود و بیماران زندانرا عیادت میکرد و بدکارانرا نصیحت میداد و محتاجان
ایشانرا اعانت میکرد و بصبر و شکیبائی دلالت میفرمود و وعدهٔ ثواب بایشان میداد و زندانبانان بسبب
وجود یوسف از غم و اندوه زندان راحت شدند و فرح و انبساط از برای همهٔ ایشان رخ نمود اما غم و
اندوه و محنت و مصیبت زلیخا روز بروز افزونتر میشد و هر شب بکنار بام آمدی نوحه و ناله آغاز کردی
و از فراق یوسف زار زار میگریستی و اشک خونین از دیدها میریختی و عزیز نزدیک زندان باغی داشت
هر وقت زلیخا از جهت یوسف بیطاقت میشد با کنیزان خود بان باغ میآمد و بامیر زندان میگفت که یوسف را
بزنند تا آواز یوسف بلند شده زلیخا بشنود تسکین قلب حاصل نماید و جناب یوسف با همهٔ اینها
صبر میکرد و شبها را تا صبح بعبادت پروردگار مشغول شد روزها را روزه میگرفت و امیر زندان
از حالات آنجناب و کثرت عبادت او در تعجب بود پس روزی با نهایت شفقت و مهربانی عرض کرد رحمک الله علیک
یا فتی بارک الله فیک ما احسن وجهک و حدیثک چه زیبا روئی و نیکو خوئی نسب شریف خود را
بیان فرما که از چه خانواده و از کدام قبیله جناب یوسف فرمود انا یوسف بن یعقوب بن اسحق
ابن ذبیح الله ابن خلیل الله چون زندانبان بر نسب شریف آنحضرت مطلع شد گفت ای پیغمبرزاده
اگر توانستمی ترا رها میکردم و ترا در اینجا نمیگذاشتم و لکن چکنم اختیار در دست من نیست اما رعایت
حرمت ترا لازم دانسته و در همه حال مراعات مینمایم و چون اعوان و همیان زندانبان این خبر را شنیدند
با و گفتند که چرا خلاف امر زلیخا میکنی مبادا ازین جهت بتو عتاب و عقاب نماید گفت ساکت باشید
که در جبین مبین این جوان علامت زندانیان نیست و مقصود از زندان فرستادن او تادیب نه تعذیب او
درین سخن بودند که رسولی از طرف زلیخا آمده که یوسف را گرامی دارید و بند از پا و سلسله از گردنش
بردارید و با او بسیار نیکوئی کنید پس زندانبان و اهل زندان هر روز نزد یوسف آمدندی و از وی
حدیث آموختندی و اظهار محبت کردندی و محنت زندان از ایشان برطرف میگشتی پس جناب یوسف
بایشان فرمود ای یاران در محبت غلو نکنید که هر که بمن محبت رساند از وی اذیت کشیدم عمه
من مرا دوست میداشت و میخواست که مرا در نزد خود نگاه دارد کمربندی که از جناب ابراهیم باو

میرات

المجلس العشرون

میرات رسیده بود در وقت خواب بمیان من بست و مرا تهمت دزدی زد یکسال در نزد خود نگاه داشت زیرا که در
شرع ما سزای دزد اینست که یکسال محبوس شود و پدرم یعقوب مرا دوست میداشت بعصیبت برادران افتادم
و زلیخا بمن محبت رسانید به بند و زنجیر و زندان گرفتار شدم خلاصه حضرت یوسف شب و روز از خوف پروردگار
و از مفارقت پدر بزرگوار گریه میکرد بحیثیتی که اهل زندان بتنگ آمدند و گفتند ای غلام زیبا یا روز گریه کن
شب خاموش باش که ما را در شبها آزار میباشد یا شب گریه کن روزها خاموش باش تا در روز ما را آسایش
باشد مؤلف حقیر عرض میکند که در عالم از گریه و ناله سه نفر مردم بتنگ آمده از آدمی و آسایشی طلبیدند
یکی همین حضرت یوسف بود که مذکور گردید دوم صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها بود که
بعد از وفات پدر بزرگوار انقدر گریه نمود که اهل مدینه بتنگ آمده و بامیر مؤمنان شکایت کردند که
بدختر پیغمبر بفرمائید یا شب گریه کند روزها آرام بگیرد یا روزها گریه کند شبها آرام گیرد که آسودگی
از برای ما و اطفال ما ندارد و چون امیر المؤمنین سفارش اهل مدینه را بان مخدره رسانید عرض کرد یا بن
عم من بتنگی و زحمت اهل مدینه راضی نمیشوم اذن فرما روزها را با حسنین میروم در خارج مدینه
گریه و ناله میکنم پس چند روز با دو نور دیدهٔ خود در بیرون شهر در سایهٔ درخت سدری گریه میکرد و وقت
غروب آفتاب بخانه تشریف میآورد تا که منافقین خبردار شدند یکشب آن درخت را بریدند و چون صبح آن شب
طلوع کرد بعد از ادای نماز بپا ایستاده و از دست حسنین گرفته بخارج مدینه آمدند و دیدند آن درخت
سدر را بریده اند در انوقت دیگر درد فاطمهٔ زهرا بجوش آمده صبر و قرار از قلبش رفته نشست بروی
خاکها شروع نمود بگریه کردن و هر دم با حسرت تمام بروی حسنین مینگریست و میفرمود ای نور دیدگان
کجا است جد بزرگوار شما که شما را عزیز و گرامی میداشت و باغوش مبارک میکشید و بدوش شریف خود
میگرفت و بگریهٔ شما راضی نمیشد که دیگر بشما اعتنا نمیکنند و چون ظهر نزدیک شد نظر بروی شریف
ایشان کرد و دید که از حرارت آفتاب رنگ شریف شان بزردی مایل شده لبهای مبارکشان خشک
گردیده پس از ان حالت ایشان بیتاب و طاقت شده گوشهٔ چادر خود را بروی ایشان کشید که حرارت
آفتاب تاثیر ننماید عرض میکنم که ای فاطمهٔ طاهره در بدن شریف حسنین زخم تیر و خنجر و شمشیر نهاده شد

که یکساعت در پیش آفتاب نتوانستی ببینی اگر در کربلا میبودی بدن مجروح پاره پاره نور دیده خود حسین را
تا سه روز در روی خاک و دیگها گرم در پیش آفتاب با ان چگونه ملاحظه میفرمودی ستمهای ان امام علیل
بیمار بود که چهل سال بعد از شهادت پدر بزرگوار گریه وزاری میکرد تا غلامان وملازمان واصحاب
ویاران انحضرت بتنگ آمدند والتماس مینمودند که کم گریه کن ولکن آرام نمیگرفت روز بروز گریه وزاری
وبیقراری انمظلوم میافزود مرویست که روزی جابر ابن عبد الله انصاری بدر سرای اهلبیت رسول
مشرف شده صدا کرد السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكاتُهُ جناب زینب خاتون
جواب سلام اورا رد کرده فرمود ای جابر متوقعم که چون بخدمت فرزند برادرم امام زین العابدین
مشرف شوی ورا تسلی ودلداری بدهی وازو التماس کن که یا در شب بجا آورد گریه وزاری شده ودر روز قرار
وآرام بگیرد تا مردم قدری استراحت نمایند ویا در روز بگرید بر بدن ضعیف خود رحم نماید که دیگر طاقت عبادت
وگریه وزاری ندارد که میترسیم خدا نخواسته چراغ خاندان نبوت وامامت خاموش شود پس جابر بخدمت
ان علیل وبیمار مشرف سفارش عمه محترمه اش را بعرض مبارک انحضرت رسانید انجناب فرمود ای جابر اما
عبادت من در جنب عبادت جدم رسول خدا کجا است وکو لطافت عبادت ان بزرگوار دارد که عبادت
انحضرت بحدی رسید که تا ده سال بسر انگشت پای مبارک خود نماز شب را میکرد تا سوره طه نازل شد که
ای پیغمبر ما نفرستادیم بتو قران را تا رنج ومشقت بکشی وجد بزرگم حضرت امیر المؤمنین در هر شب هزار
رکعت نماز میکرد وعبادت من در جنب عبادت ایشان چیزی نیست واما گریستن من نظم چون نگریم
زار زار از غصه چون ابر بهار　از فراق تشنه لب شاه شهید گلگون سوار　کاندران صحرا زچشم اشک
خون دیدم عیان　همچو مرغ نیم بسمل شد بجان طپان　ای جابر چگونه نالد وزاری ننمایم وحال انکه
بدن لطیف نور دیده فاطمه زهرا را چهار هزار زخم تیر ویکصد وهشتاد زخم نیزه وشمشیر نمایند وبسم
ستوران استخوانهای شریفش را خورد کنند آه آه آه ای شیعه بخاطرم آمد حدیث شریفی که قلوب شیعیان
کباب ودیدها گریان ایشانرا پر آب نماید که یکی از اصحاب امام جعفر صادق سوال کرد که یا سید بدرستیکه
باچنین رسیده که بجد بزرگوارت امام حسین از سینه مبارک تا ناف شریفش هزار زخم نیزه

ونیزه وشمشیر زده بودند ذلک صحیح ام لا پس حضرت صادق فرمود لا تخف قل ازید من ذلک ای
فلان مترس بگو زیاده تر ازین عرض کردم یا ابن رسول الله الفین دو هزار میشد فرمود قل ازید من ذلک
بگو زیاده تر بود ازین عرض کردم سه هزار میشد فرمود بلکه زیادتر بود پس عرض کردم چهار هزار میشد
پس ان بزرگوار فرمود بلی زخمهای جدم حسین چهار هزار بود سوای از زخم شمشیر وسنان وسنگ لانهم
مَلَئُوا اَذْيالَهُمْ بِالْاَحْجارِ فَضَرَبُوا بِها جَدِّيَ الْحُسَيْنِ زیرا که انملاعین دامنهای خود را پر از سنگ میکردند
وبانها جدم حسین را میزدند راوی میگوید عرض کردم فدایت شوم چگونه میشود که در یک سینه
چهار هزار زخم گنجیده شود فَبَكى عِنْدَ ذٰلِكَ بُكاءً يَكادُ اَنْ يُغْشٰى عَلَيْهِ پس در انوقت انحضرت انقدر
گریست که نزدیک شد که غش نماید بعد ازان فرمودند فَضَرَبُوا السَّيْفَ عَلى مَوْضِعِ السَّيْفِ وَالسِّنانَ
عَلى مَوْضِعِ السِّنانِ وَالسَّهْمَ عَلى مَوْضِعِ السَّهْمِ پیوسته که میزدند ببدن شریف انمظلوم شمشیر را بر جای
شمشیر ونیزه را بر جای نیزه وتیر را بر جای تیر اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّالِمِينَ انحضرات را ثیاب التماس دعا

المجلس الحادی والعشرون

در بیان تعبیر کردن یوسف واقعه دو جوان از غلامان ولید بن ریان در زندان　وایمان آوردن
زندانیان بخدای یوسف ومرخص کردن انجناب همه ایشانرا ومتفرق شدن محبوسان مگر چهار صد
نفر که خود ایشانرا بیگانه نبرید افکنده که ما از تو جدا نشویم با کرمی مرخص فرمودن جناب سید الشهدا
اصحاب خود را ورفتن همه ایشان مگر هفتاد ودو نفر که ما از جناب شما جدا نشویم ودیدن مجلس آ
بتنگ آمدن یوسف از طول کشیدن زندان ومتوسل شدن بساقی در وقت بیرون شدن از حبس
ونزول جبرئیل با خطاب عتاب خداوند عالمیان وگریه بجهد وشکر نمودن حضرت موسی بن جعفر
در زندان وحالت سرور شهیدان در زندان کربلا وفرمودن رضا بقضائک انتهی بسم الله خیر
الاسماء اعوذ بالله من الشيطان الرجيم قال الله تعالى في كتابه العزيز الكريم وفرقانه العظيم
قالَ اَحَدُهُما اِنِّي اَعْصِرُ خَمْرًا وَقالَ الْآخَرُ اِنِّي اَرانِي اَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ
نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ اِنّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ مرویست که چون جناب یوسف را بزندان بردند ودخل

مَعَہُ السِّجنَ فَتَیانِ وداخل شدند با او بزندان دو جوان از غلامان پادشاه مصر که اسمش ولید بن
ریان بود و بر آن دو جوان غضبش گرفته محبوس گردانید و سبب خشم و غضب پادشاه بر ایشان بروایتی
این بود که آن دو جوان هر دو از غلامان شاه بود یکی طباخ و خوانسالار بود و یکی ساقی و شرابدار بود
و پادشاه بر ایشان خیلی اعتماد داشت و ارکان دولت و اعیان مملکت بسبب سوء خلق پادشاه
باوی در مقام عناد و عداوت آمدند و این جوانرا بمال دنیا تطمیع کرده و فریب دادند که بپادشاه زهر
بدهند و بروایتی پادشاه روم با والی یمن که با ولید بن ریان دشمنی داشتند و همیشه در فکر قتل او بودند
پس رسولی بمصر فرستادند با مال وافر و هدیهای متکاثره و قدری زهر هلاهل که با تدبیر او را هلاک
نماید و آن رسول با آن دو جوان طرح الفت انداخته و ایشانرا وادار کرد بر اینکه آن زهر را بطعام و شراب
پادشاه آمیخته هلاکش نماید و ایشان منتظر فرصت بودند و نوشته اند که در میان آن دو جوان
نیز عداوت داشت و بدخواه یکدیگر بودند و لکن اظهار نمیکردند تا روزی باهم خلوت کرده با یکدیگر
مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و در چه وقت بمصرف رسانند تا آنکه قرار دادند که پادشاه در فلان
روز زهر بدهند و چون روز موعود رسید و مجلس پادشاه منعقد گردید طباخ طعام زهرآلودی
در برابر پادشاه نهاد و ساقی مردی بود بغایت زیرک و عاقبت اندیش در وقت شراب خوردن پادشاه
شراب خودرا حاضر کرد و لکن زهررا بشراب نریخت و طباخ از این بیخبر بود و وقتیکه پادشاه شراب طلبید
ساقی شراب خودرا حاضر کرد چون شاه دست خودرا دراز کرد که شرابرا از دست جوان ساقی بگیرد
طباخ فریاد کرد ایها الامیر انکا سیرد ادیست بمحل و خاین مستان و شراب میل مفرما که این
خبیث زهر بآن داخل کرده است پادشاه دست باز کشید و ساقیرا بخوردن آن شراب امر کرد پس
ساقی شرابرا کلاً نوشید و هیچ ضرری باو نرسانید و بعد ساقی عرض کرد ای پادشاه چون
خیانت نکردن من بر پادشاه ظاهر شد استدعا دارم که او را نیز بدین طعام که حاضر کرده است
بیازماید تا صالح از طالح و امین از خاین متمیز گردد چون پادشاه طباخرا بخوردن طعام امر
کرد امتناع نمود و هر چند مبالغه و اصرار کرد قبول ننموده و نخورد تا ملك قصد کشتن طباخ

کرد و طباخ گفت که من این کار را بمشورت ساقی کرده ام با یکدیگر هم عهد بودیم و آنگاه پادشاه امر
نمود که هر دو را بزندان بردند و در همانروز و همانوقت که یوسف را داخل زندان کردند و ایشانرا نیز
در دیگر داخل نمودند روایت است که یوسف در زندان تا چهار سال در هر روز گریه میکرد و شبها را
بعبادت و طاعت میکرد و میگذرانید روزی بسبب طول کشیدن زندان دل تنگ شده و خاطر
مبارکش خیلی ملول و محزون بود جبرئیل نازل شد و گفت ای یوسف ترا از پروردگار بشارت آورده ام
که حقتعالی فرموده که ترا در این منزل از همه آلایش پاک گردانیدم و بدولت نبوت و رسالت برگزیدم
بسبب اینکه بقضاء ما راضی شدی و بلوث معصیت دامن عصمت نیالودی ای یوسف مژده
باد ترا که وقت خلاصی تو نزدیک است و بعد از آن بسریر دولت و عزت خواهی نشست و صیت
جاه و جلال تو در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد شد و مأمورم که ترا تعبیر خواب بیاموزم
و خداوند عزت رقم سلطنت مصر را بجناب تو ارزانی خواهد نمود ای یوسف بگشا دهان
خودرا چون یوسف دهن مبارك گشاد جبرئیل چیزی در دهان او گذاشته گفت بلع کن اینرا چون
بلع کرد فی الحال باطن شریفش بانوار علوم غیبیه منور گردید و علم تعبیر خواب بروی مکشوف
گشت چنانکه خداوند عالم فرموده وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَاوِيلِ الاحَادِيثِ پس جبرئیل غایب شد و
یوسف در زندان ماند و زندانیان هر روز بخدمتش رسیدند و از فیض صحبت آنحضرت مستفیض
میشدند و اگر خوابی میدیدند تعبیر فرمودی و موافق افتادی و چون آن دو جوان یعنی طباخ و ساقی
پادشاه دیدند که یوسف تعبیر خواب میکند هر کدام خوابی از دروغ بجهت خود درست کردند
و بقولی صحیح و حقیقة خواب دیده بودند بنزد یوسف آمدند و هر یک خواب خودرا تقریر
کرد چنانکه خداوند احد اشاره میفرماید قَالَ اَحَدُهُمَا اِنّي اَرانِي اَعصِرُ خَمراً یعنی یکی از دو غلام
که ساقی بود گفت ای یوسف بدرستیکه من در خواب دیدم دانه انگوری نشانیدم که ناگاه
اندانه روئیده و درخت شد و سه خوشه انگور آورد من آن سه خوشه را چیدم و فشردم
فی الحال شراب شد آنرا در ظرف زجاجی ریخته بنزد پادشاه بردم و او برغبت تمام آشامید

ومرا نوازش بسیار کرد وان غلام دیکری که طبّاخ بود کفت که من در خواب دیدم که از مطبخ پادشاه
بیرون شدم و سه ظرف از نان بر سر نهاده ام که ناکاه دیدم مرغان بسیار از هوا بزمین امدند و ان
نانها را از سر من ربودند و خوردند و هیچ باقی نماند ومن اضطراب میکردم که از خواب بیدار شدم
نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ یعنی خبر ده ما را از تعبیر این خواب بدرستیکه ما می بینیم ترا از نیکو
کاران جناب یوسف فرمود که من تعبیر خواب شما را میکنم اما یکی شاد و دیکری غمکین میشوید که من
انچه میکویم راست است پس ایشان اصرار کردند در تعبیر خواب پس شروع کرد بتعبیر نمودن و کفت
يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا اید ورفیق من که با هم بزندان آمده ایم یکی از شما که ساقی
باشد سه روز بعد از این از زندان خلاصی یافته بهمان منصب خود برقرار شود و بحلال کردانیدن
میرسی وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ و اما اندیکری که طباخ باشد پس او را بردار کشند
و مدتی در دار بماند و مرغان هوا مغز سر او را بخورند چون طباخ این سخن را شنید کفت من دروغ
میکفتم و هیچ خواب ندیده ام جناب یوسف فرمود قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ یعنی انچه کفتم و تعبیر
کردم خواهد شد یا صادق باشد یا کاذب چون سه روز از این مقدمه کذشت بپادشاه خبر
کردند که خیانت از جانب طباخ بوده و ساقی را تقصیری نبود پس امر و حکم پادشاه بر وفق تعبیر
یوسف کشت طباخ را آوردند بردار کشیدند و کاشتکان خود را فرستاد که ساقی را آورده در
منصب خود برقرار نماید چون بطلب ساقی آمدند نزد یوسف آمد که او را وداع نماید جناب یوسف
با ساقی کفت که ای ساقی چون بمنصب رسیدی اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یاد کن در نزد پادشاه مرا که چند
سالست این غلام عبرانی مظلوم و مهموم محبوس شاید مرا از زندان نجات دهد ساقی قبول
کرده و از زندان بیرون شد چون بمجلس پادشاه آمد او را خلعت داد و دوباره محرم اسرار کردید
و چون اهل زندان شنیدند که تعبیر خواب یوسف موافق افتاده محبت و ارادت ایشان افزونتر
شده همکی باطرافش جمع شده عرض کردند که این تعبیر خواب را از کجا دانستی فرمود پروردکار من
تعلیم کرده است بسبب انکه با زلیخا مخالفت کرده دین پدرم را ضایع نکرده ام باین فیض عظیمی

تعبیر نمودن جناب یوسف خواب ساقی و طباخ را

دیده

رسیدکم نوشته اند که هزار و چهار صد نفر در زندان محبوس بودند همه ایشان بخدای یوسف
اقرار کرده ایمان آوردند پس جناب یوسف بایشان فرمود که کلید زندان در نزد منست هر که
خواهد از شما ها برود و هر که خواهد بماند زندانیان کفتند اکر خواهی ما را رهائی قدرت داری
و میتوانی اما چه سود که چون فردا ما را ببینند باز بزندان آورند یوسف فرمود که خدای من
قادر است باینکه صورتهای شما را تبدیل کند سیاه را سفید و سفید را سیاه پیر را جوان و جوان را
پیر کرداند تا شما را نشناسند پس هزار نفر از ایشان خواهش رفتن کردند یوسف دعا کرد
که هر یک بصورت دیکر شوند و بخانها و منزلهای خود رفتند چهار صد نفر از انها خود شانرا
بپای یوسف انداختند و کفتند ما از تو جدا نشویم و با تو در زندان بودن از کلستان و
بوستان بهتر است **نظم** باز آمد یادم ای اهل وفا داستانی از شهید کربلا آن
غریب بیکس از جور یزید بود چون محبوس زندان بلا **الشیعر** چه شبیه است اینحالت
زندانیان با یوسف کنعان بحالت سرور شهیدان امام حسین که کوفیان و شامیان
در زندان کربلا محبوس کرده چهار اطرافش را کرفته بودند لِلّهِ دَرُّ الْقَائِلِ فَلَمَّا دَجَى اللَّيْلُ
الْبَهِيمُ وَقَدْ أَمْسَى عَلَى وَجَلٍ وَالطَّرْفُ مَسْهُورٌ چون شب عاشورا رسید آن مظلوم مبتلا
رو بان شب با خوف و بیم شام و خیمهای شریفش در انشب بخواب نرفت دعا باصحابه فاحضرهم
وَقَالَ يَا قَوْمُ مَا فِي الْأَمْرِ تَأْخِيرٌ پس انجناب اصحاب خود بجائی جمع کرده فرمود ای قوم از
شما هر یکی که دست از اعانت ما برداشتن خواهد فی همین شب برود و تاخیر نکند وَمَنْ
أَبَى وَهُوَ فِي حِلٍّ وَفِي ذِمَّةٍ فَمَا لَنَا فِي رِقَابِ النَّاسِ تَحْجِيرٌ و هر کسیکه از شما از انجا
نشاید اما میکند من بیعت خود را از کردنش برداشتم و او را از رفتن منع نمیکنم مرا در
این دیار کذاشته هر جا که خواهد برود که این قوم را هیچ مطلبی ندارد مکر کشتن من
رُوِيَ عَنْ سُكَيْنَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ قَالَتْ كُنْتُ حِينَئِذٍ فِي حِجْرِ أَبِي آه آه جناب سکینه
دختر امام حسین روایت میکند که من در انوقت در دامن پدرم نشسته بودم والله

کربلا

جمعا

ما